



الفبای کم و نپس

نیکلای بخارین

ایوگنی پرابراژنسکی

پروئتاریای سراسر جهان، متحد شوید!

الفبای کمونیسیم

از:

نیکلای بخارین

ایوگنی پراپراژنسکی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The ABC of Communism

Bukharin and Preobrazhensky

Penguin Books, 1969

نیکلای ایوانوویچ بخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸)

کمونیسست انقلابی و نظریه پرداز بلشویک؛ او از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹، سردبیر نشریه‌ی پرآودا بود. او یکی از رهبران تئوریک حزب بلشویک برشمرده می‌شود.

ایوگنی الکسیوویچ پرابراژنسکی (۱۸۸۶-۱۹۳۷)

کمونیسست انقلابی و اقتصاددان روس و عضو کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک. او را یکی از اصلی‌ترین مدافعان صنعتی سازی سریع روسیه از طریق برپایی صنایع سنگین دولتی می‌دانند.

طرح روی جلد:

نقاشی «سیاره‌ی نو» (New Planet)

اثر: کنستانتین یون (Konstantin Yuon)

فهرست

- پیش‌گفتار ترجمه فارسی ۸
- پیش‌گفتار ۹
- بخش یکم / نظری: رشد و زوال سرمایه‌داری ۱۱**
- سرآغاز - برنامه‌ی ما ۱۲**
- ۱- برنامه چیست؟ ۱۲
- ۲- برنامه‌ی پیشین ما چگونه بود؟ ۱۴
- ۳- چرا باید به برنامه‌ی جدیدی رسید؟ ۱۵
- ۴- مفهوم برنامه‌ی ما؟ ۱۶
- ۵- ویژگی علمی برنامه‌ی ما ۱۷
- فصل یک: نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه ۱۹**
- ۶- اقتصاد کالایی ۱۹
- ۷- انحصاری کردن ابزار تولید به وسیله‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار ۲۰
- ۸- کار مزدی ۲۱
- ۹- تضادهای تولید در سرمایه‌داری ۲۴
- ۱۰- استثمار نیروی کار ۲۵
- ۱۱- سرمایه ۳۰
- ۱۲- دولت سرمایه‌داری ۳۲
- ۱۳- تضادهای بنیادی سیستم سرمایه‌داری ۳۹

فصل دو: گسترش و بالندگی نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه..... ۴۲

۱۴- کشمکش میان تولید کوچک-مقیاس و بزرگ-مقیاس..... ۴۲

۱۵- وابستگی طبقه‌ی کارگر، ارتش ذخیره، کار زنان و کودکان..... ۵۰

۱۶- هرج و مرج تولید، رقابت، بحران‌ها..... ۵۴

۱۷- گسترش و بالندگی سرمایه‌داری و طبقه، تشدید مبارزه‌ی طبقاتی..... ۵۸

۱۸- تمرکز و تراکم سرمایه به مثابه شرایط تحقق بخشیدن به کمونیسم..... ۶۳

فصل سه: کمونیسم و دیکتاتوری پرولتاریا..... ۶۶

۱۹- ویژگی‌های نظام کمونیستی، تولید در جامعه‌ی کمونیستی..... ۶۶

۲۰- توزیع در نظام کمونیستی..... ۶۹

۲۱- مدیریت در نظام کمونیستی..... ۷۰

۲۲- توسعه‌ی نیروهای مولد در نظام کمونیستی (برتری‌های کمونیسم)..... ۷۲

۲۳- دیکتاتوری پرولتاریا..... ۷۷

۲۴- تسخیر قدرت سیاسی..... ۸۰

۲۵- حزب کمونیست و طبقات جامعه‌ی سرمایه‌داری..... ۸۲

فصل چهار: چگونه توسعه‌ی سرمایه‌داری به انقلاب کمونیستی انجامید..... ۹۱

۲۶- سرمایه‌ی مالی..... ۹۱

۲۷- امپریالیسم..... ۹۹

۲۸- میلیتاریسم (نظامی‌گری)..... ۱۰۸

۲۹- جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ (جنگ جهانی اول)..... ۱۱۱

۳۰- سرمایه‌داری دولتی و طبقات..... ۱۱۵

- ۳۱- فروپاشی سرمایه‌داری، و طبقه‌ی کارگر..... ۱۱۹
- ۳۲- جنگ داخلی..... ۱۲۶
- ۳۳- شکل‌های جنگ داخلی و هزینه‌هایش..... ۱۳۰
- ۳۴- آشفتگی یا کمونیسم..... ۱۳۷
- فصل پنجم: انترناسیونال دوم و سوم..... ۱۴۰**
- ۳۵- انترناسیونالیسم جنبش کارگران به مثابه شرط پیروزی انقلاب کمونیستی..... ۱۴۰
- ۳۶- فروپاشی انترناسیونال دوم و علل آن..... ۱۴۲
- ۳۷- شعار «دفاع ملی» و «پاسیفیسم»..... ۱۴۶
- ۳۸- سوسیال‌شوونیست‌ها..... ۱۵۰
- ۳۹- مرکز..... ۱۵۳
- ۴۰- انترناسیونال سوم..... ۱۵۶

پیش‌گفتار ترجمه فارسی

کتابی که در دست دارید، ترجمه‌ی فارسی بخش یکم از کتاب «الفبای کمونیسم: یک بیان ساده از برنامه‌ی حزب کمونیست روسیه» است که در اکتبر سال ۱۹۱۹، در دومین سالگرد انقلاب کبیر روسیه، به چاپ رسیده است. کل کتاب در ۱۹ فصل نگاشته شده که ترجمه‌ی کنونی پنج فصل، کل بخش یکم، را دربرمی‌گیرد. عنوان بخش یکم «نظری: رشد و زوال سرمایه‌داری» و عنوان بخش دوم «عملی: دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان کمونیسم» است.

این کتاب توسط ادن^۱ و سدار پاول^۲ به انگلیسی ترجمه شد و در سال ۱۹۲۲ حزب کمونیست بریتانیا آن را به چاپ رساند. همین ترجمه‌ی انگلیسی، مرجع ترجمه‌ی فارسی کنونی بوده است. نخستین ترجمه‌ی فارسی کتاب در فروردین ۱۳۵۹ توسط انتشارات گام چاپ شده بود. در بازنشر این اثر، کل متن را با متن انگلیسی مطابقت داده و به‌روزرسانی کردیم. خواننده با خواندن اثر، مقصود ما را از بازنشر آن درخواهد یافت.

در تمام متن، همه‌ی عبارت‌های درون قلاب [] و نیز همه‌ی پانویس‌ها، به جز چند مورد، توسط ما افزوده شده و برخی جمله‌ها و عبارت‌ها به منظور تأکید بیشتر برجسته شده‌اند. پانویس‌هایی که در متن اصلی کتاب بوده‌اند، با نشانه‌ی * در پایان پانویس مشخص شده‌اند.

همان‌طور که گفته شد این کتاب در اکتبر ۱۹۱۹ در روسیه‌ی شوروی چاپ شده و اکنون درست پس از یک قرن، در اکتبر ۲۰۱۹، ما آن را بازچاپ می‌کنیم تا هم ادای احترام ما باشد به آن انقلاب و انقلابیون و هم تلاشی کوچک در جهت گسترش اندیشه‌ی کارگری و انقلابی در این مرز و بوم؛ باشد که مقبول افتد. می‌ماند ذکر این که هر آن‌چه از اشتباه و قصور در متن مشاهده می‌شود، کوتاهی از ما بوده است؛ پوزش ما را پذیرا باشید.

مهر ۱۳۹۸

1 Eden

2 Cedar Paul

پیش‌گفتار

هدف ما این است که «الفبای کمونیسم» یک کتاب آموزش مقدماتی دانش‌گمونیستی باشد. تجربه‌های روزانه‌ی مبلغان و مروجان به ما نشان داده که وجود چنین کتاب آموزشی‌ای یک نیاز مبرم است. هر روز هواداران تازه‌ای به ما می‌گروند. اما کمبود آموزگاران و کتاب‌های آموزشی در مؤسساتی همچون مدارس حزبی به چشم می‌خورد. کتاب‌های قدیمی مارکسیستی، مانند «برنامه ارفورت»^۱، آشکارا دیگر کاربردی ندارند. به سختی می‌توان پاسخ به مسائل جدید را در آن‌ها یافت. همه‌ی آنچه که پژوهشگر امروز نیاز دارد در روزنامه‌ها، کتاب‌ها، و جزوه‌ها پراکنده است. ما اکنون می‌خواهیم این شکاف را پر کنیم. ما الفبای خود را همچون یک دوره‌ی مقدماتی در نظر می‌گیریم که باید در مدارس حزبی دنبال شود. تلاش ما این است که طوری بنویسیم که هر کارگر و دهقانی که بخواهد با برنامه‌ی حزب ما آشنا شود، بتواند خودش به طور مستقل آن را بخواند. هر رفیقی که این کتاب را به دست می‌گیرد، باید آن را تا آخر بخواند، تا تصویری از هدف‌ها و وظیفه‌های کمونیسم به دست آورد. کتاب طوری نوشته شده که ترتیب مطالبش با برنامه‌ی حزب مطابقت دارد. برای سادگی کار خواننده، در پایان کتاب، این برنامه نیز اضافه شده است.^۲ هریک از مواد برنامه منطبق است با بخشی از این کتاب که به همان نام آورده شده است. مسائل اساسی با خط معمولی، و توضیحات مفصل، نمونه‌ها، گزاره‌های عددی، و غیره با خط ریزتری درج شده‌اند. پاراگراف‌هایی که با خط ریزتر درج شده‌اند، به ویژه برای آن دسته رفقای است که بدون کمک و مشاوره این کتاب را مطالعه می‌کنند، و وقت و موقعیت دسترسی به اسناد و داده‌های مرتبط با موضوع را ندارند.

۱ The Erfurt Program

برنامه‌ی ارفورت، در سال ۱۸۹۱ و در جریان کنگره‌ی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان به تصویب رسید. این برنامه تحت نظر ادوارد برنشتاین، آگوست بیل، و کارل کائوتسکی تدوین شده بود و پس از تصویب، جایگزین برنامه‌ی قدیمی تر، یعنی برنامه‌ی گوتا، شد. فردریش انگلس، در نامه‌ای به کائوتسکی به تاریخ ژوئن ۱۸۹۱، به نقد دیدگاه‌های اپورتونیستی و غیرمارکسیستی درباره‌ی دولت در این برنامه پرداخت.

۲ منظور نویسندگان، کتاب چاپ اصلی است. در نسخه‌ی فارسی که در دست دارید، این پیوست وجود ندارد.

برای آن‌هایی که می‌خواهند مطالعه‌ی خود را ادامه دهند، کتاب‌شناسیِ چکیده‌ای در آخر هر فصل پیوست شده است.

نویسندگان خود به خوبی آگاهند که کتابشان کمبودهای بسیار خواهد داشت. این کتاب به صورت پراکنده و بدون وقت و فراغتِ کافی نوشته شده است. کمونیست‌ها ناچارند تحت شرایطی دست به کارهای تبلیغاتی بزنند که به ندرت می‌توان عادی نامید. این کتاب یک نمونه‌ی جالب از همین دست است: کم مانده بود که این جزوه (به همراه هر دو نویسنده‌اش) در جریان انفجار در کمیته‌ی مسکو از بین بروند. با این حال و با وجود تمام کمبودهای این کتاب، لازم می‌دانیم که هرچه زودتر آن را به چاپ رسانیم. فقط مایلیم از رفقا بخواهیم که تجربیات عملی خود را برای پخته‌تر شدن مطالب در اختیار ما قرار دهند.

تمام قطعه‌های تئوریک، شامل بخش اول، آغاز بخش دوم، و نیز تمام فصل‌های قدرت شوراه، سازمان صنعت، و حمایت‌های کاری و رفاه اجتماعی و بهداشت عمومی، را بخارین نوشته است. بقیه‌ی کتاب نوشته‌ی پرابرژنسکی است. هرچند، روشن است که هر دو نویسنده مسئولیت کامل اثر را بر عهده می‌گیریم.

نام کتاب، «الفبا»، از وظیفه‌ای ناشی می‌شود که در برابر خود قرار داده‌ایم. اگر کتاب‌ها کمکی برای رفقای مبتدی و مبلغان باشد، در آن صورت کار ما بیهوده نبوده است.

ن. بخارین

ای. پرابرژنسکی

۱۵ اکتبر ۱۹۱۹

بخش یکم

نظری: رشد و زوال سرمایه‌داری

سرآغاز – برنامه‌ی ما

۱- برنامه چیست؟

هر حزبی هدف‌های معینی را دنبال می‌کند. خواه حزب زمین‌داران باشد، یا حزب سرمایه‌داران یا حزب کارگران و دهقانان، هیچ فرقی نمی‌کند. هر حزبی باید هدف‌های خود را داشته باشد، و گرنه حزب نیست. اگر حزبی باشد که از منافع زمین‌داران دفاع کند، آن حزب هدف‌های زمین‌داران را دنبال می‌کند: که چگونه باید زمین‌ها را در دست خودشان نگه دارند، چگونه دهقانان را مهار کنند، چگونه محصول غلات را گران‌تر بفروشند، چگونه بهره‌ی اجاره‌بها را بیشتر کنند، و چگونه کارگر کشاورز را ارزان‌تر استخدام کنند.

اگر حزب سرمایه‌داران و کارخانه‌داران باشد، این حزب نیز هدف‌های خودش را دارد: به‌دست آوردن نیروی کار ارزان، مهار کردن کارگران کارخانه‌ها، جلب مشتری‌هایی که تا جای ممکن بتوان کالاها را به ایشان گران‌تر فروخت و سود بیشتری برد. برای این منظور کارگران را بیشتر به کار واداشت و همه چیز را چنان سامان داد که کارگران هیچ‌گاه به فکر «نظم اجتماعی» جدیدی نیفتند و با خود بیندیشند که همیشه اربابان و برده‌ها بوده و همواره نیز خواهند بود. این‌ها هدف‌های کارخانه‌داران است. آشکار است که کارگران و دهقانان هدف‌های کاملاً دیگری دارند، چون منافع آنان با زمین‌داران و سرمایه‌داران کاملاً متفاوت است. در گذشته گفته می‌شد: «چیزی که برای یک روس تندرستی‌بخش است، برای یک آلمانی مرگ است.»^۱ در واقع بسیار درست‌تر است که بگوییم: «چیزی که برای کارگران تندرستی‌بخش است، برای زمین‌داران و سرمایه‌داران مرگ است.» بدین معنی که کارگر

کارهای مشخصی برای انجام دارد، سرمایه‌دار کارهای دیگری، و زمین‌دار نیز کارهای جداگانه‌ای. با این حال، این گونه نیست که هر زمین‌داری همواره به طور منطقی فکر کند بهترین راه برای بیشترین بهره‌کشی از دهقانان چیست؛ بسیاری از زمین‌داران همواره مستاند و حتا به خود زحمت نمی‌دهند به گزارش‌های مباشرشان نگاهی بیاندازند.

همین اتفاق در مورد دهقانان و کارگران هم رخ می‌دهد. هستند کسانی که می‌گویند: «ای بابا، به ما چه، بالاخره ما یک‌جور با روزگار می‌سازیم. ما هم همان‌طور زندگی خواهیم کرد که پدرانمان همواره زندگی کرده‌اند.» این‌ها هرگز نمی‌توانند چیزی به دست آورند و حتا منافع خود را هم نمی‌شناسند. اما آن‌هایی که می‌اندیشند چگونه می‌توان به بهترین شکل از منافع خود دفاع کرد، خود را در یک حزب سازمان می‌دهند. البته که همه‌ی اعضای طبقه‌ی (اجتماعی) به تمامی در حزب وارد نمی‌شود، بل که تنها بهترین و پرشورترین بخش آن طبقه؛ و همین بخش است که بقیه را رهبری می‌کند. بهترین کارگران و فقیرترین دهقانان به حزب طبقه‌ی کارگر (حزب کمونیست-بلشویک) می‌پیوندند و پرشورترین زمین‌داران، سرمایه‌داران و نوکرانشان یعنی قاضیان، پرفسورها، افسران، ژنرال‌ها و ... به حزب زمین‌داران و سرمایه‌داران (کادتها، حزب آزادی خلق) می‌پیوندند. در نتیجه هر حزبی از آگاه‌ترین بخش طبقه‌اش تشکیل می‌شود. بنابراین زمین‌دار یا سرمایه‌داری که در حزبی سازمان یافته است، با موفقیت بسیار بیشتری می‌تواند با کارگران و دهقانان مبارزه کند تا کسی که در هیچ تشکیلاتی نیست؛ و درست به همین ترتیب یک کارگر سازمان‌یافته نسبت به کارگر سازمان‌دهی نشده با موفقیت بیشتری می‌تواند بر ضد سرمایه‌داران و زمین‌داران مبارزه کند. زیرا او هدف‌ها و منافع طبقه‌ی کارگر را به خوبی درک کرده و می‌داند که چگونه آن‌ها را دنبال کند و کدام راه کوتاه‌ترین راه است.

تمام هدف‌هایی که یک حزب در دفاع از منافع طبقه‌ی خود دنبال می‌کند، برنامه‌ی حزب را تشکیل می‌دهد. بنابراین در برنامه‌ی حزب، آن‌چه که یک طبقه‌ی معین باید دنبال کند مشخص شده است. از همین رو در برنامه‌ی حزب کمونیست گفته می‌شود که کارگران و دهقانان برای چه مبارزه می‌کنند. برنامه مهم‌ترین چیز برای هر حزب است. بر اساس برنامه می‌توان همواره قضاوت کرد که این حزب از منافع چه کسانی دفاع می‌کند.

۲- برنامه‌ی پیشین ما چگونه بود؟

برنامه‌ی کنونی ما مصوب هشتمین کنگره حزب اواخر مارس ۱۹۱۹ می‌باشد. تا آن موقع برنامه‌ی نوشته‌شده‌ی دقیقی نداشتیم. فقط برنامه‌ی قدیمی بود که در دومین کنگره حزب ۱۹۰۳ تدوین شده بود. زمانی که این برنامه‌ی قدیمی تدوین می‌شد، هنوز بلشویک‌ها و منشویک‌ها یک حزب مشترک داشتند و برنامه‌شان هم مشترک بود. در آن زمان سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر تازه آغاز شده بود. کارخانه‌ها و کارگاه‌ها هنوز کم بودند. در آن زمان حتا دعوا بر سر این بود که آیا اصلاً طبقه‌ی کارگر در روسیه پدید خواهد آمد یا نه. نارودنیک‌ها^۲ - بنیان‌گذاران حزب سوسیالیست‌های انقلابی کنونی - مدعی بودند که طبقه‌ی کارگر روسیه نمی‌تواند رشد کند، که کارخانه‌ها و کارگاه‌های ما رشد چندان گسترده‌ای نخواهند داشت. در سوی دیگر، مارکسیست‌ها - سوسیال‌دمکرات‌ها - (که بعدها به بلشویک‌ها و منشویک‌ها تقسیم شدند)، بر این باور بودند که در روسیه نیز - همانند هر جای دیگری - رشد طبقه‌ی کارگر ادامه خواهد داشت و این طبقه مهم‌ترین قدرت انقلابی را تشکیل خواهد داد. گذر زمان نادرستی نظر نارودنیک‌ها و درستی نظر سوسیال‌دمکرات‌ها را نشان داد. ولی هنگامی که سوسیال‌دمکرات‌ها در کنگره‌ی دوم برنامه‌ی خود را تنظیم می‌کردند (در تدوین آن هم لنین و هم پلخانف شرکت داشتند)، هنوز طبقه‌ی کارگر روسیه بسیار کم‌توان بود. از این رو، در آن زمان هیچ کس به امکان سرنگونی مستقیم بورژوازی فکر نمی‌کرد. در آن زمان به این قناعت می‌شد که کلک تزار کنده شود، برای آزادی اتحادیه‌های کارگران و دهقانان و دیگران مبارزه شود، ۸ ساعت روز کار برقرار شود، و از قدرت زمین‌داران کاسته شود. هنوز کسی به برقراری حاکمیت همیشگی طبقه‌ی کارگر و خارج کردن کارخانه‌ها و کارگاه‌ها از دست‌ان بورژوازی فکر نمی‌کرد. چنین بود برنامه‌ی قدیمی در سال ۱۹۰۳.

نارودنیک‌ها، جنبشی اجتماعی در روسیه‌ی دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ میلادی بودند که برخی از اعضای آن به تبلیغات انقلابی علیه حکومت تزاری می‌پرداختند. ایدئولوژی آن‌ها به نارودنیچستوو (народничество) موسوم بود. این واژه از کلمه‌ی روسی نارود (народ) به معنی مردم گرفته شده است که اغلب به «پوپولیس» نیز ترجمه می‌شود.

۳- چرا باید به برنامه‌ی جدیدی رسید؟

از آن زمان تا انقلاب ۱۹۱۷ سال‌های زیادی سپری شده و مناسبات به طور بنیادین تغییر کرده است. در روسیه، صنایع بزرگ گام بلندی به پیش برداشته و هم‌پایش، بر شمار طبقه‌ی کارگر افزوده شده است. پیشتر نیز، در جریان انقلاب ۱۹۰۵، کارگران نیرویشان را نشان دادند و در زمان انقلاب دوم روشن شد که انقلاب فقط آن‌گاه می‌تواند پیروز شود که کارگران پیروز شوند. با این حال طبقه‌ی کارگر نمی‌توانست به آن مختصر چیزی که احتمالاً در سال ۱۹۰۵ قناعت می‌کرد اکتفا کند. طبقه‌ی کارگر دیگر آن‌چنان نیرومند شده بود که می‌بایست بدون چون‌وچرا خواهان در دست گرفتن کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، سرنگونی سرمایه‌داران، و برقراری حکومت طبقه‌ی کارگر شود. به سخن دیگر، از زمان تدوین برنامه‌ی اول شرایط داخلی روسیه به کلی تغییر کرده بود و مهم‌تر این که شرایط خارجی نیز تغییر کرده بود. در سال ۱۹۰۰، در تمام اروپا «آرامش و صلح» حاکم بود. در سال ۱۹۱۷ هر انسان هوشمندی می‌بایست می‌دید که جنگ جهانی دارد به یک انقلاب جهانی می‌انجامد. در ۱۹۰۵، فقط جنبش کوچکی از کارگران اتریشی و انقلاب‌هایی در کشورهای عقب‌مانده‌ی شرق مانند ایران، ترکیه، و چین پس از انقلاب روسیه رخ داد. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب‌هایی در غرب و شرق جهان را به دنبال داشت. انقلاب‌هایی که طبقه‌ی کارگر پرچم سرنگونی سرمایه‌داری را برافراشت. در نتیجه، شرایط داخلی و خارجی کنونی نسبت به سال ۱۹۰۳ بسیار متفاوت است. خیلی مسخره می‌بود اگر حزب طبقه‌ی کارگر در حالی که تمام مناسبات تغییر کرده، در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ همان برنامه‌ی ۱۹۰۳ را نگه می‌داشت. اگر منشویک‌ها ما را سرزنش کنند که ما برنامه‌ی قدیمی خود را «رها کرده‌ایم»، و در نتیجه آموزش‌های کارل مارکس را نیز کنار نهاده‌ایم، جواب ما به آن‌ها این است که آموزش مارکس می‌گوید که برنامه نباید تنها تراوش‌های ذهنی باشد، بل که باید از درون خود زندگی بیرون کشیده شود. زمانی که شرایط زیستی به شدت تغییر می‌کند، برنامه نمی‌تواند همان‌گونه که پیشتر بود باقی بماند. در زمستان باید پالتوی پوست بپوشیم. در تابستان فقط یک دیوانه پالتوی پوست می‌پوشد. در سیاست نیز چنین است. خود مارکس به ما می‌آموزد که هر بار شرایط زندگی را به دقت بررسی و طبق آن رفتار کنیم. این بدان معنا نیست که ما باید باورهايمان را همانند خانم اشراف‌زاده‌ای که دستکشش را عوض

می‌کند، عوض کنیم. مهم‌ترین هدف طبقه‌ی کارگر تحقق بخشیدن به جامعه‌ی کمونیستی است و این هدف، هدف همیشه‌ی کارگران است. بنابراین آشکار است که بسته به دوری و نزدیکی شرایط کنونی نسبت به این هدف، خواست‌هایش هم متفاوت خواهد بود. در دوران حکومت تزاری، سازمان‌های طبقه‌ی کارگر به کارهای زیرزمینی (و مخفی) رانده شده بودند و حزب کارگران طوری تحت تعقیب بود که انگار اعضایش مجرم هستند. اکنون طبقه‌ی کارگر در قدرت، و حزبش حزب حاکم است. آشکار است که هیچ آدم هوشمندی نیست که هوادار داشتن برنامه‌ای یکسان برای سال ۱۹۰۳ و شرایط کنونی باشد. بنابراین، تغییر شرایط داخلی زندگی روسیه و نیز تغییر در اوضاع بین‌المللی، تغییر برنامه‌ی ما را ضروری کرده‌اند.

۴- مفهوم برنامه‌ی ما؟

برنامه‌ی جدید ما (برنامه‌ی مسکو)، نخستین برنامه‌ای است که یک حزب طبقه‌ی کارگر در زمانی که بر سر قدرت است، تدوین کرده است. از این رو می‌بایست حزب ما از تمام تجربه‌هایی که طبقه‌ی کارگر در مدیریت و ساختمان زندگی جدید به دست آورده استفاده می‌کرد. این نه فقط برای ما، بل که برای طبقه‌ی کارگر و دهقانان فقیر روسیه، و همچنین برای رفقای خارجی ما نیز مهم است.

چون از موفقیت‌ها و عدم موفقیت‌های ما، از اشتباه‌ها و خطاهای ما، نه فقط خودمان می‌آموزیم، بل که پرولتاریای بین‌المللی نیز می‌آموزد. از این رو، برنامه نه تنها شامل آن چیزهایی است که حزب ما می‌خواهد به آن تحقق بخشد، بل که همچنین شامل چیزهایی است که تا حدودی به آن‌ها جامعه‌ی عمل پوشانده است. هر عضو حزب باید با تمام نکته‌های برنامه‌ی ما آشنا باشد. این مهم‌ترین راهنمای فعالیت گروه‌های کوچک حزبی و هر یک از اعضای منفرد حزب است. چرا که هیچ کس نمی‌تواند عضو حزب باشد مگر این که برنامه‌ی حزب را پذیرفته باشد، مگر این که آن را درست بداند. اما فقط زمانی می‌توان آن را درست بداند که شناخته‌شده باشد. البته هستند کسانی که هرگز برنامه‌ای ندیده‌اند، با این حال خود را در صفوف کمونیست‌ها جا می‌کنند و به کمونیسم سوگند می‌خورند، به این امید که به چیزی

برسند یا جای گرم و نرمی بیابند. ما به چنین اعضای نیاز نداریم، کسانی که به جز زیان رساندن هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهند. بدون شناخت برنامه هیچ کس نمی‌تواند یک کمونیست بلشویک حقیقی باشد. هر کارگر آگاه و هر دهقان فقیر آگاه روسی باید برنامه‌ی حزب ما را آگاهانه بشناسد. هر پرولتر غیرروس هم باید آن را مطالعه کند، برای این که بتواند از تجربه‌های انقلاب روسیه بهره‌مند شود.

۵- ویژگی علمی برنامه‌ی ما

ما پیش‌تر گفتیم که درست نیست برنامه را تنها به صورت ذهنی تدوین کنیم، بل که برنامه باید برداشتی از زندگی باشد. پیش از مارکس، کسانی که خواست‌های طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کردند، گرایش داشتند تصویرهای سحرآمیزی از بهشت آینده را طراحی کنند، اما از خود نمی‌پرسیدند که آیا این بهشت اصلاً دست‌یافتنی است یا نه و کدامین راه برای طبقه‌ی کارگر و روستا درست‌تر است. مارکس به کلی طرز برخورد دیگری را به ما آموخت. او نظم اجتماعی اهریمنی، ناعادلانه و وحشیانه‌ای را که هنوز که هنوز است بر سراسر جهان فرمان می‌راند، بررسید و ساختارش را مطالعه کرد. درست به همان روالی که بخواهیم یک ماشین یا یک ساعت را مطالعه کنیم. مارکس هم به همین روش، ساختار جامعه‌ی سرمایه‌داری را، که در آن کارخانه‌داران و مالکان زمین حکومت می‌کنند و کارگران و دهقانان زیر ستم‌اند، مطالعه و بررسی کرد. فرض کنیم ما دریابیم که دو چرخ ساعت به هم نمی‌خورند و با هر چرخشی بیش از پیش از پیش به هم گیر می‌کنند و درگیر می‌شوند. در این صورت می‌توانیم بگوییم که این ساعت می‌شکند و از کار باز می‌ماند. ولی مارکس نه یک ساعت، بل که جامعه‌ی سرمایه‌داری را بررسی کرد؛ او آن را به تمامی بررسید، او زندگی در شرایط چیرگی سرمایه را بررسید. مارکس، در نتیجه‌ی پژوهش‌هایش، به روشنی پی برد که سرمایه‌گور خود را به دست خود می‌کند، که این ماشین نابود خواهد شد، و این که دلیل نابودی‌اش رستاخیز گریزناپذیر کارگران خواهد بود. کارگرانی که سراسر جهان را بازآرایی خواهند کرد تا شایسته و زینده‌شان باشد.

مهم‌ترین آموزه‌ی مارکس برای تمام شاگردانش این بود که باید زندگی را آن گونه که واقعا هست مطالعه کنند. فقط در این صورت است که می‌توان یک برنامه‌ی عملی درست نیز تدوین نمود. از این رو آشکار است که چرا برنامه‌ی ما با ارائه‌ی توصیفی از رژیم سرمایه‌داری آغاز می‌شود.

اکنون در روسیه رژیم سرمایه‌داری سرنگون شده است. آن چه که مارکس پیش‌بینی کرد در جلوی چشمانمان جریان دارد؛ نظام کهنه فرو می‌ریزد؛ تاج‌ها از سر پادشاهان و قیصران فرو می‌افتد؛ همه جا کارگران به پیشواز انقلاب و برپایی حکومت شوراها می‌روند: برای درک کامل این که چگونه تمام این‌ها رخ داده است، باید به خوبی با طبیعت سیستم سرمایه‌داری آشنا باشیم. آن‌گاه خواهیم فهمید که از هم پاشیده شدنش گریزناپذیر بود. هنگامی که دریا به راه بازگشتی برای سیستم کهنه نیست و پیروزی کارگران تضمین شده است، آن‌گاه با نیروی بیشتر و عزم راسخ‌تر برای نظم اجتماعی جدید کارگران مبارزه خواهیم کرد.

کتاب‌شناسی:

۱. صورت جلسه‌ی کنفرانس آوریل ۱۹۱۷
۲. اسنادی از تجدیدنظر در برنامه‌ی حزب
۳. مقاله‌های بوخارین و اسمیرنوف، مجله «اسپارتاکوس» شماره ۹-۴
۴. مقاله‌ی لنین، مجله Prosveshchenie، شماره ۱ و ۲، سال ۱۹۱۷
۵. صورت جلسه‌ی کنگره‌ی هشتم

پیرامون ویژگی علمی برنامه‌ی مارکسیستی، ادبیات تولید شده درباره‌ی سوسیالیسم علمی را نگاه کنید:

- «سوسیالیسم تخیلی و علمی»، ا. گلوبکف
- «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم»، فردریش انگلس
- «مانیفست حزب کمونیست»، کارل مارکس و فردریش انگلس

برای مطالعه درباره‌ی جنبه‌های عمومی برنامه، نگاه کنید به:

- «برنامه‌ی کمونیست‌های بلشویک»، بخارین

فصل یک: نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه

۶- اقتصاد کالایی

اگر چگونگی حرکت و پیشرفت اقتصاد در رژیم سرمایه‌دارانه را مطالعه کنیم، خواهیم دید که نخستین ویژگی‌اش تولید کالا است. شاید خواننده پرسد: «خب، چه چیز چشمگیری در این باره هست؟». نکته‌ی چشمگیر این است که کالا فقط یک فرآورده یا محصول نیست، بل که فرآورده‌ای است که برای بازار تولید شده است.

فرآورده‌ای که برای نیاز و استفاده‌ی خود شخص تولیدکننده ساخته می‌شود، کالا نیست. اگر دهقانی غله بکارد، محصولش را درو کند، غله را آرد نماید و برای خودش نان بپزد، به طور قطع این نان کالا نیست؛ بل که تنها یک نان است. تنها هنگامی به کالا تبدیل می‌شود که خریده و فروخته شود؛ یعنی برای خریدار، یا به زبانی دیگر، برای بازار تولید شده باشد. هر کس آن را بخرد، مالکش خواهد شد.

در نظام سرمایه‌داری تمام فرآورده‌ها برای بازار تولید می‌شوند و همه‌ی آن‌ها کالا می‌شوند. هر کارخانه یا کارگاهی در شرایط عادی تنها یک فرآورده‌ی معین تولید می‌کند، و به سادگی می‌توان فهمید که تولیدکننده برای استفاده‌ی شخصی خودش آن را تولید نمی‌کند. اگر صاحب یک شرکت تابوت‌سازی کارگاه‌هایی برای ساختن تابوت داشته باشد، روشن است که این تابوت‌ها را نه برای خود و خانواده‌اش بل که برای بازار تولید می‌کند. اگر یک کارخانه‌دار روغن کرچک تولید کند، باز روشن است که اگر هر روز هم بیوست داشته باشد، تنها مقدار

ناچیزی از آن چه را که کارخانه تولید می‌کند به مصرف شخصی می‌رساند. وضع تمام فرآورده‌های دیگر در سرمایه‌داری به همین ترتیب است.

در یک کارخانه‌ی دکمه‌سازی دکمه تولید می‌شود، اما این میلیون‌ها دکمه نه برای دوخته شدن به جلیقه‌ی صاحب کارخانه، بل که برای فروش در بازار تولید می‌شوند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری هر چیز که تولید می‌شود برای بازار است؛ از دستکش گرفته تا سوسیس، کتاب و واکس کفش، ماشین، عرق، نان، چکمه و تفنگ و در یک کلام هر آن چه که تولید می‌شود برای بازار است.

مالکیت خصوصی شرط اصلی اقتصاد کالایی است. پیشه‌ور مستقلی که کالا تولید می‌کند، صاحب کارگاه و ابزار تولید خود است. صاحب کارگاه و کارخانه‌دار مالک کارگاه و کارخانه‌اش با تمام ساختمان‌ها و ماشین‌ها و لوازم دیگر است. از زمانی که مالکیت خصوصی و اقتصاد کالایی به وجود می‌آید، پیوسته مبارزه بر سر خریدار و یا رقابت میان فروشندگان وجود خواهد داشت. حتا زمانی که هنوز صاحب کارخانه و کارگاه و سرمایه‌دار بزرگ وجود نداشت و تنها پیشه‌وران مستقل بودند، آن‌ها هم با یکدیگر بر سر خریدار مبارزه می‌کردند. هر کس قوی‌تر و ماهرتر بود، هر کسی ابزار بهتری داشت و زرنگ‌تر بود، به ویژه اگر پولی هم پس‌انداز کرده بود، اغلب کارش می‌گرفت، مشتری برای خود به دست می‌آورد و هم‌اوردهایش را نابود می‌کرد. بنابراین مالکیت کوچک کار و اقتصاد کالایی که بر این اساس پایه‌گذاری شده، در وجود خود جوانه‌های مالکیت بزرگ را نهفته دارد و موجب تباهی بسیاری می‌شود.

همان‌گونه که می‌بینیم، نخستین ویژگی نظام سرمایه‌داری، اقتصاد کالایی است؛ یعنی اقتصادی که برای بازار تولید می‌کند.

۷- انحصاری کردن ابزار تولید به وسیله‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار

وجود اقتصاد کالایی تنها ویژگی برساننده‌ی سرمایه‌داری نیست. اقتصاد کالایی می‌تواند بدون سرمایه‌دار هم وجود داشته باشد؛ برای نمونه، اقتصاد پیشه‌وری که تنها تولیدکنندگان پیشه‌ورانی مستقل باشند. آن‌ها برای بازار تولید می‌کنند و فرآورده‌هایشان را می‌فروشند؛ پس،

این فرآورده‌ها بدون شک کالا هستند، و تمام تولید یک تولید کالایی است. با این حال، این اقتصاد کالایی هنوز اقتصاد سرمایه‌داری نیست، بل که فقط یک اقتصاد کالایی ساده است. برای این که این اقتصاد کالایی ساده به اقتصاد سرمایه‌داری تبدیل شود، باید از یک طرف ابزار تولید (وسایل کار، ماشین، ساختمان و زمین و دیگرها) در مالکیت طبقه‌ی کوچکی از سرمایه‌داران ثروتمند درآید؛ و از سوی دیگر عده‌ی زیادی از پیشه‌وران مستقل و دهقانان از بین رفته و به کارگران مزدبگیر تبدیل شوند.

ما پیش‌تر دیدیم که اقتصاد کالایی ساده در نهادش جوانه‌ی نابودی یکی و ثروتمند شدن دیگری را در خود دارد. این چیزی است که در واقع رخ داده است. در تمام کشورها بیشتر کارگران پیشه‌ور و استادکاران کوچک از بین رفته‌اند. آن که فقیرتر بود ابزارش را فروخت و از یک «استادکار» به «انسانی» بدل شد که صاحب هیچ چیز جز دو دست خودش نیست. اما آن‌هایی که کمی ثروتمندتر بودند ثروتمندتر شدند؛ کارگاهشان را بازسازی و بزرگ‌تر کردند، ماشین‌آلات تازه نصب کردند، کارگران بیشتری استخدام کردند و به صاحبان کارگاه مبدل شدند.

کم کم تمام آن چیزهایی که برای تولید ضروری است به دست این ثروتمندان افتاد: ساختمان کارگاه، مواد خام، انبار کالا و مغازه‌ها، خانه‌ها و کارخانه‌ها، معدن‌های فلز، قطارها و کشتی‌های بخار - خلاصه همه‌ی چیزهایی که برای تولید ضروری است. تمام این ابزار تولید به دارایی انحصاری طبقه‌ی سرمایه‌دار تبدیل شد. گروه کوچکی از ثروتمندان مالک همه چیز است، توده‌های عظیم تهی‌دستان مالک هیچ چیز نیستند به جز دستانی که با آن‌ها کار می‌کنند. انحصار طبقه‌ی سرمایه‌دار بر ابزار تولید دومین ویژگی اساسی نظام سرمایه‌داری است.

۸- کار مزدی

آن بسیاری که بدون هرگونه دارایی باقی ماندند، تبدیل به کارگران مزدور سرمایه شدند. دهقان فقیر و پیشه‌ور جز این چه می‌توانست بکند؟ یا می‌باید به عنوان کارگر کشاورزی به زمین‌دار سرمایه‌دار خدمت می‌کرد، یا به شهر می‌رفت و به دنبال استخدام در یک کارگاه و یا

کارخانه می‌گشت. راه دیگری وجود نداشت. بدین ترتیب کار مزدی به وجود آمد - سومین ویژگی نظام سرمایه‌داری.

کار مزدی چیست؟ در گذشته هنگامی که برده و سرف وجود داشت، هر سرف یا برده‌ای را می‌شد خرید یا فروخت. انسان‌ها با پوست، مو، پاها و دست‌ها، دارایی شخصی ارباب محسوب می‌شدند. ارباب سرف خود را در طول به قصد کشت می‌زد؛ درست مثل این که کسی در حالت مستی مبل یا صندلی را خرد کند. برده و سرف فقط یک دارایی منقول بودند. رومیان باستان تمام چیزهایی را که برای تولید لازم بود این‌طور دسته‌بندی می‌کردند: «ابزار لال» (اشیاء)، «ابزار نیمه لال» مانند (گوسفند، گاو و غیره، در یک کلام، جانوران زبان‌بسته) و «ابزار سخنگو» مانند (برده و انسان‌ها). بیل، گاو، و برده برای ارباب به یک اندازه ابزار کار محسوب می‌شدند و او می‌توانست آن‌ها را بفروشد، بخرد، خراب کند و یا از بین ببرد.

کارگر مزدی خرید و فروش نمی‌شود. آن چه خرید و فروش می‌شود نیروی کارش است؛ نه خودش، بل که توان کاری‌اش. کارگر مزدی شخصاً آزاد است؛ صاحب کار گاه نمی‌تواند او را در طول به کتک بزند، به همسایه بفروشد، و یا با یک توله سگ شکاری تاخت بزند - چیزی که در نظام سرف‌داری^۱ ممکن بود.

کارگر فقط به کار گمارده می‌شود. حتا چنان به نظر می‌رسد که سرمایه‌دار با کارگر برابر است: «نمی‌خواهی کار کنی، کار نکن؛ کسی تو را مجبور نمی‌کند»؛ صاحب کار گاه این‌طور صحبت می‌کند. در واقع کارفرما حتا مدعی است که با دادن کار به کارگران، به آن‌ها نان می‌دهد.^۲

۱ Serfdom

سرف‌داری یا رعیت‌داری، به موقعیت اجتماعی اقتصادی روستاییان ناآزاد (سرف) در نظام فئودالی اشاره دارد. در این نظام که در سده‌های میانه در اروپا رواج داشت روستاییان بی‌زمین کار خود را در خدمت اربابان زمین‌دار می‌گذاشتند. این روستاییان به زمین اربابشان وابسته بوده و بخشی از دارایی ارباب محسوب می‌شدند.

۲ بسنجید با واژه‌ی «کارآفرین» (در انگلیسی: Entrepreneur) که به عنوان جایگزینی برای واژه‌ی «سرمایه‌دار» استفاده می‌شود؛ یکی از کلیدواژه‌های اقتصاد نولیبرالی که سرمایه‌دار را همچون شخصی که برای بیکاران «کار» می‌آفریند بازنمایی می‌کند، و طی سه دهه‌ی اخیر در ادبیات طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران به گستردگی به کار گرفته می‌شود.

البته در واقعیت کارگران و سرمایه‌داران به هیچ وجه دارای شرایط یکسان نیستند. کارگران از طریق گرسنگی به بند کشیده شده‌اند. گرسنگی آن‌ها را وامی‌دارد که خود را اجاره دهند، یعنی نیروی کار خود را بفروشند. کارگر راه دیگری ندارد؛ گزینه‌ی دیگری ندارد. با دست‌های خالی نمی‌تواند فرآورده‌ی «خودش» را تولید کند. تنها یک بار، فولادکاری یا بافندگی و یا ساختن واگن را بدون ماشین و ابزار کار امتحان کنید. در سرمایه‌داری، حتا تمام زمین‌ها نیز در مالکیت خصوصی است. آزادی کارگر در فروش نیروی کارش و آزادی سرمایه‌دار برای خرید آن، «برابری» سرمایه‌دار و کارگر - تمام این‌ها در عمل همان زنجیر گرسنگی‌ای است، که کارگر را ناچار به کار برای سرمایه‌دار می‌کند.

بنابراین اساس کار مزدی عبارت است از فروش نیروی کار، یا تغییر شکل^۳ و تبدیل نیروی کار به کالا. در اقتصاد کالایی ساده که پیشتر در بند ۶ از آن سخن رفت، انسان می‌توانست در بازار شیر، نان، پارچه، چکمه و غیره پیدا کند؛ اما نه نیروی کار. نیروی کار فروخته نمی‌شد. صاحب آن، یعنی پیشه‌ور مستقل، علاوه بر آن صاحب یک خانه‌ی کوچک و وسایل کار بود. او برای خود کار می‌کرد، کاسبی‌اش را خودش هدایت می‌کرد، و نیروی کارش را برای پیشبرد آن به کار می‌گرفت.

در سرمایه‌داری به کلی وضع دیگری است. کسی که در اینجا کار می‌کند صاحب ابزار تولید نیست. او نمی‌تواند نیروی کارش را برای کاسبی خود به کار اندازد. در جنب بازاری که در آن پنیر یا ماشین فروخته می‌شود حالا **بازار کار** هم وجود دارد، جایی که پرولترها - یا کارگران مزدی - نیروی کارشان را می‌فروشند.

در نتیجه وجه تمایز بین اقتصاد سرمایه‌داری و اقتصاد کالایی ساده در این است که در اقتصاد سرمایه‌داری نیروی کار هم خود به کالا تبدیل می‌شود. بنابراین سومین ویژگی نظام سرمایه‌داری وجود کار مزدی است.

۹- تضادهای تولید در سرمایه‌داری

بنابراین سه ویژگی نظام سرمایه‌داری عبارتند از: تولید برای بازار (تولید کالایی)؛ انحصار ابزار تولید به وسیله طبقه سرمایه‌دار؛ و کار مزدی، که اساسش فروش نیروی کار است. تمام این ویژگی‌ها با این پرسش در ارتباط است که چه رابطه‌ی دوسویه‌ای بین افراد درگیر در فراروند^۴ تولید و توزیع وجود دارد؟ وقتی می‌گوییم «تولید کالایی» یا «تولید برای بازار»، این گزاره‌ها اصلاً به چه مفهوم است؟ این بدان معناست که انسان‌ها برای یکدیگر کار می‌کنند، با این حال هر کس در کسب و کارش برای بازار تولید می‌کند، بدون این که از پیش بداند چه کسی کالایش را خواهد خرید. برای نمونه پیشه‌وری به نام «جان» و دهقانی به نام «جورج» را در نظر بگیریم. جان، چکمه‌ی ساخت خودش را به بازار می‌آورد و آن را به جورج می‌فروشد، با پولی که از فروش چکمه به دست آورده از جورج نان می‌خرد. زمانی که جان به بازار می‌رفت نمی‌دانست که به جورج برمی‌خورد و جورج نیز نمی‌دانست که در آن‌جا جان را خواهد دید. هم این یکی و هم آن دیگری فقط به بازار رفتند. زمانی که جان نان و جورج چکمه را خریدند، این طور به نظر آمد که جان برای جورج و جورج برای جان کار کرده است، منتها این واقعیت از پیش روشن نبود. هیاهوی بازار این مسئله را که در حقیقت یکی برای دیگری کار می‌کند و یکی بدون دیگری نمی‌تواند زندگی کند، در خود پنهان می‌کند. در اقتصاد کالایی انسان‌ها برای یکدیگر کار می‌کنند، فقط به طور سازماندهی نشده و ناوابسته به یکدیگر، و بدون این که خود بدانند که به یکدیگر نیازمندند. بنابراین در اقتصاد کالایی نقش انسان‌ها به شکل ویژه‌ای تقسیم شده است، یعنی انسان‌ها در روابط معینی با یکدیگر قرار دارند. چیزی که در اینجا مورد نظر ماست همین رابطه‌های دوسویه‌ی انسان‌ها است.

۴ Process

در فارسی رایج است که واژه‌ی «فرآیند» را برابر این واژه می‌گذارند که معادل نادرستی است. فرآیند، همچون فرا آمدن، به معنای نزدیک شدن و پیش آمدن است. اما process به معنای پیش رفتن به سوی جلو است. نخستین بار میرشمس‌الدین ادیب سلطانی بیش از چهل سال پیش بر آن خرده گرفت. محمد حیدری ملایری هم یادداشتی در این باره نوشت که در ترجمه‌ی کتاب گیورگی گاموف «ستاره‌ای به نام خورشید» (تهران ۱۳۵۱ خ.) چاپ شده است. از همین رو من واژه‌ی «فراروند» را در برابر این واژه گذاشته‌ام. برای اطلاعات بیشتر در این باره به یادداشت «چرا فرآیند نه و فراروند آری؟» از محمد حیدری ملایری نگاه کنید.

وقتی که از «انحصاری شدن ابزار تولید» و یا «کار مزدی» می‌گوییم، در واقع داریم درباره‌ی رابطه‌های دوسویه‌ی انسان‌ها صحبت می‌کنیم. اصولاً معنی انحصاری شدن چیست؟ این بدان معنی است که اشخاص در شرایطی کار می‌کنند که صاحب نیروی کار با ابزار تولیدی که متعلق به دیگری است کار می‌کند. کارگران تحت سیطره‌ی صاحبان این ابزار تولید، یعنی سرمایه‌داران هستند. به سخن دیگر، در اینجا باز هم بحث بر سر روابط دوسویه‌ی انسان‌ها در تولید فرآورده‌ها است. این رابطه‌های دوسویه‌ی انسان‌ها با یکدیگر در فرآوند تولید، **مناسبات تولید** نامیده می‌شود.

به سادگی می‌توان دید که روابط تولیدی همیشه یکسان نبوده‌اند. در زمان‌های بسیار دور، که انسان‌ها در اجتماع‌های کوچکی زندگی می‌کردند، دوستانه با هم کار می‌کردند (شکار می‌کردند، ماهی می‌گرفتند، میوه و ریشه‌ی گیاهان را گرد می‌آوردند) و تمام آن‌ها را بین خود تقسیم می‌کردند. این یک نوع روابط تولیدی است. در دوره‌های برده‌داری، روابط تولید دیگری حاکم بود. در سرمایه‌داری نوع دیگری از روابط تولیدی وجود دارد. بنابراین گونه‌های مختلفی از مناسبات تولیدی وجود دارد. ما این گونه مناسبات تولیدی را (انواع)^۵ «سیستم‌های اقتصادی» جامعه یا «شیوه‌های تولید» می‌نامیم.

عبارت‌های «مناسبات تولیدی سرمایه‌داری» و یا به عبارت دیگر «جامعه‌ی سرمایه‌داری» و یا «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری»، بیانگر رابطه‌های دوسویه‌ی انسان‌ها در اقتصاد کالایی است؛ اقتصادی که ویژگی‌های مالکیت انحصاری گروه کوچکی از سرمایه‌داران بر ابزار تولید و کار مزدی طبقه‌ی کارگر است.

۱۰- استثمار نیروی کار

پرسشی که اکنون پیش می‌آید این است که چرا طبقه‌ی سرمایه‌دار کارگران را به کار می‌گیرد؟ هر کسی می‌داند که این کار به هیچ وجه برای آن نیست که کارخانه‌داران بخواهند شکم کارگران گرسنه را سیر کنند، بل که برای این است که از آن‌ها سود به دست آورند. کارخانه‌دار به خاطر سود کارخانه می‌سازد، به خاطر سود کارگر اجیر می‌کند، به خاطر سود،

۵ در متن اصلی واژه‌ی انواع داخل پرانتز قرار گرفته است.

همواره برای فروشِ گران‌تر به همه جا سرک می‌کشد. انگیزه‌ی تمام برآوردهایش سود است. در اینجا به یکی از ویژگی‌های جالب جامعه‌ی سرمایه‌داری پی می‌بریم. این خود جامعه نیست که چیزهای مورد نیاز و مورد استفاده‌اش را تولید می‌کند؛ بل که طبقه‌ی سرمایه‌دار کارگران را به تولید چیزهایی وامی‌دارد که بابت‌شان مبلغ بیشتری پرداخت می‌شود و از آن‌ها سود بیش‌تری فراچنگ می‌آید. برای نمونه، ویسکی ماده‌ی بسیار زیان‌آوری است و نوشیدنی‌های الکلی می‌بایستی فقط برای مصرف صنعتی و پزشکی تولید شود. با این وجود در تمام جهان سرمایه‌داران با تمام توان به تولید آن می‌پردازند. چرا؟ برای این که از اعتیاد مردم به الکل سود کلانی می‌توان به جیب زد.

حال باید برایمان روشن شود که سود چگونه ساخته می‌شود. بدین منظور باید این مسئله را دقیق‌تر بررسییم. وقتی سرمایه‌دار کالای تولید شده در کارخانه‌اش را به فروش می‌رساند، سود را در شکل پول به دست می‌آورد. چقدر پول برای کالایش دریافت می‌کند؟ به قیمت کالا بستگی دارد. پرسشی که سپس پیش می‌آید این است که قیمت چگونه تعیین می‌شود، و چرا قیمت یک کالا گران و قیمت کالای دیگر ارزان است؟ فهمیدنش دشوار نیست. هنگامی که در هر یک از بخش‌های تولید ماشین‌های جدیدی وارد می‌شود و کار تولید ساده‌تر انجام می‌گیرد (با آن‌طور که گفته می‌شود بهره‌وری بیشتر می‌شود)، قیمت کالا هم افت می‌کند. برعکس اگر تولید دشوارتر و کالای کمتری تولید شود، بهره‌وری و بازده کار کمتر بوده و در نتیجه قیمت کالا افزایش می‌یابد.^۶

اگر میانگین کاری که برای تولید کالایی خاص صرف می‌شود زیاد باشد، قیمت آن کالا بالا خواهد بود و اگر میانگین کار کمی مصرف شده باشد، قیمت کالا پایین خواهد بود. با فرض بازدهی میانگین تولید صنعتی (یعنی نه به وسیله‌ی بهترین یا بدترین ماشین‌آلات و ابزارهای تولید)، مقدار کار به لحاظ اجتماعی لازم^۷ برای تولید یک کالا، ارزش کالا نامیده می‌شود.

۶ ما اینجا درباره‌ی تغییر قیمت بدون توجه به پول صحبت می‌کنیم. وقتی می‌گوییم تغییر قیمت، منظورمان مقدار پول کمتر یا بیشتر، یا جنس پول اعم از این که کاغذی یا طلا باشد، نیست؛ تغییر قیمت ناشی از تغییر در استاندارد ارزش‌گذاری [اسکناس، سکه، طلا و ...] می‌تواند بسیار زیاد باشد، اما چنین تغییرهایی همه‌ی کالاها را به طور هم‌زمان تحت تأثیر قرار می‌دهد، و از همین رو نمی‌تواند تفاوت قیمت یک کالا با کالایی دیگر را توضیح دهد. برای نمونه، گسترش استفاده از پول کاغذی (اسکناس) باعث افزایش چشمگیر تورم در همه‌ی کشورها شده است. اما این گرانی جهانی توضیح نمی‌دهد که چرا یک کالا باید از کالای دیگر گران‌تر باشد.*

می‌بینیم که قیمت به ارزش وابسته است. در حقیقت، قیمت گاهی بالاتر و گاهی پایین‌تر از ارزش است، ولی برای سادگی مطلب فرض می‌کنیم هر دو یکسان هستند. اکنون به یاد بیاوریم که درباره‌ی استخدام کارگرانِ مزدی چه گفتیم. در واقع استخدام کارگر، خریدِ کالایی ویژه و یگانه است که «نیروی کار» نام دارد. همین که نیروی کار به کالا تبدیل شد، همه‌ی چیزهایی که به کالا مربوطاند درباره‌ی نیروی کار نیز صدق می‌کنند.^۸ وقتی سرمایه‌دار کارگر را اجیر می‌کند، به او قیمتِ نیروی کارش (یا به زبان ساده‌تر، ارزشِ نیروی کارش) را می‌پردازد. این ارزش با چه چیزی تعیین می‌شود؟ ما پیش‌تر دیدیم که ارزش تمام کالاها با مقدار کاری که برای تولیدشان مصرف می‌گردد، تعیین می‌شود. همین اصل درباره‌ی نیروی کار نیز صادق است.

اما منظور از تولیدِ نیروی کار چیست؟ نیروی کار مانند ریسمان و واکس کفش و ماشین نیست که در کارخانه تولید شود. پس چگونه باید توضیحش دهیم؟ برای فهم این مسئله کافی است به زندگیِ امروزی در دوران سرمایه‌داری بنگریم. فرض کنیم که کارگران همین حالا کار روزانه‌شان را تمام کرده‌اند. خسته و کوفته‌اند، همه‌ی انرژیِ زیستی‌شان تمام شده است، دیگر نمی‌توانند بیشتر کار کنند. نیروی کارشان مصرف شده و به پایان رسیده است. برای بازیابی‌اش چه چیزی چیز لازم است؟ خوراک، استراحت، خواب، تندرستی را بازیافتن، تا این‌گونه نیرویشان بازیابی شود. تازه آن زمان است که امکانِ کار کردن باز پیدا می‌شود؛ یک بار دیگر، آن‌ها نیروی کار خواهند داشت. پس خوراک، پوشاک و سرپناه – و خلاصه ما یحتاج ضروری‌ای که کارگر مصرف می‌کند – بر تولیدِ نیروی کار تأثیر می‌گذارد. اگر چه باید چیزهای دیگری را هم در نظر گرفت، چیزهایی مانند هزینه‌های آموزشی برای کارگرانِ ماهر و دیگر هزینه‌ها.

هر چیزی که طبقه‌ی کارگر برای بازیابیِ نیروی کارش مصرف می‌کند، دارای ارزش است. در نتیجه ارزشِ نیروی کار عبارت است از ارزشِ اقلام مصرفی و هزینه‌ی آموزش. کالاهای مختلف دارای ارزش‌های مختلف‌اند. به همین دلیل، هر نوع نیروی کاری ارزش معینی دارد. نیروی کارِ حروف‌چینِ چاپخانه ارزشی غیر از نیروی کارِ کارگرِ ساده دارد.

۸ «حالا که اسم خودت را قارچ گذاشته‌ای، پس برو در سبد» (ضرب المثل روسی). این جمله در نسخه‌ی انگلیسی مورد استفاده‌ی ما وجود ندارد، ولی در متن فارسی مرجع ما هست.

حالا بیایید به کارخانه برگردیم. سرمایه‌دار مواد خام، سوخت، ماشین‌آلات، روغن، و دیگر چیزهای ضروری برای تولید را می‌خرد؛ سپس نیروی کار می‌خرد، کارگر اجیر می‌کند. او برای همه چیز پول می‌پردازد. تولید آغاز می‌شود. کارگران کار می‌کنند، چرخ ماشین‌ها می‌چرخد، سوخت می‌سوزد، روغن مصرف می‌شود، ساختمان کارخانه مستهلک شده و نیروی کار مصرف می‌شود. در عوض کالای جدیدی از کارخانه بیرون می‌آید. این کالا مانند تمام کالاها دارای ارزش است. اما این ارزش چیست؟ نخست، این کالا ارزش ابزار تولیدی که مصرف شده را در خود جذب می‌کند: هر چیزی که برای تولیدش لازم بوده - مواد خام، سوخت، و بخش‌های مستهلک شده‌ی ماشین‌آلات و دیگر چیزها. اکنون همه‌ی این‌ها به ارزش کالا تبدیل شده [و ارزش آن‌ها به کالای جدید منتقل شده است]. سپس، کار کارگران نیز به آن افزوده می‌شود. اگر ۳۰ کارگر در ساختن یک کالا هر کدام ۳۰ ساعت کار کرده باشند، روی هم رفته ۹۰۰ ساعت کار مصرف شده است. بنابراین ارزش کل کالای تولید شده عبارت است از ارزش مواد مصرف شده (مثلاً فرض کنیم که این ارزش برابر با ۶۰۰ ساعت کار است) به همراه ارزش جدیدی که کارگران با کارشان (۹۰۰ ساعت) به آن افزوده‌اند، بنابراین در کل $۹۰۰ + ۶۰۰ = ۱۵۰۰$ ساعت کار انجام شده است.

اما برای سرمایه‌دار این کالا چقدر ارزش دارد؟ قیمت مواد خام را کامل می‌پردازد، یعنی آن مقدار پولی که با ۶۰۰ ساعت کار برابری می‌کند. ولی آیا در مورد نیروی کار هم همینطور است؟ آیا تمام ۹۰۰ ساعت کار را پرداخت می‌کند؟ کلید حل معما در همین جاست. [بر پایه‌ی چیزی که درباره‌ی مواد خام گفتیم] گمان بر این است که سرمایه‌دار تمام ارزش نیروی کار را برای روزهای کاری می‌پردازد. این مبلغ چقدر است؟ جواب آن ساده است؛ خیلی کمتر از ۹۰۰ ساعت. چرا؟ برای این که آن مقدار کاری که برای بازیابی نیروی کار من لازم است یک چیز است و مقدار کاری که می‌توانم صرف کنم چیز دیگر. من می‌توانم روزانه ۱۰ ساعت کار کنم، در حالی که هزینه‌ی خوراک، پوشاک و غیره روی هم رفته حدود ۵ ساعت کار ارزش دارد. بنابراین من می‌توانم بیش از آن چه که برای بازیابی نیروی کارم لازم است، کار انجام دهم. در نمونه‌ی ما، خوراک و پوشاکی که کارگران در سه روز مصرف می‌کنند، حدود ۴۵۰ ساعت کار ارزش دارد در حالی که کاری که انجام می‌دهند ۹۰۰ ساعت ارزش دارد. ۴۵۰ ساعت برای سرمایه‌دار باقی می‌ماند. این ۹۰۰ ساعت منبع سود

سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد. در واقع، کالا برای سرمایه‌دار $۶۰۰ + ۴۵۰ = ۱۰۵۰$ ساعت تمام شده است، در حالی که همین کالا را به مبلغ $۶۰۰ + ۹۰۰ = ۱۵۰۰$ ساعت می‌فروشد. این ۴۵۰ ساعت **ارزش افزوده‌ای** است که به وسیله‌ی نیروی کار شده است. در نتیجه کارگران نیمی از زمان کار (مثلاً ۵ ساعت از ۱۰ ساعت کار روزانه) را برای بازیابی دوباره‌ی آن چه برای خود مصرف کرده‌اند و نیمی دیگر را به طور کامل برای سرمایه‌دار کار کرده‌اند.

اکنون بیایید کل جامعه را در نظر بگیریم. در اینجا آن چه یک سرمایه‌دار یا یک کارگر انجام می‌دهد مورد نظر ما نیست. چیزی که برای ما جالب است، ساختار ماشین عظیمی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری نام دارد. طبقه‌ی سرمایه‌دار، طبقه‌ی کارگر را، که از نظر کمی توده عظیمی را شامل می‌شود، به کار می‌گمارد و در میلیون‌ها کارخانه، معدن و جنگل و مزرعه صدها میلیون کارگر چون مورچه به کار مشغول‌اند. سرمایه به آن‌ها دستمزد، یعنی ارزش نیروی کارشان، را می‌پردازد تا نیروی کارشان برای خدمت به سرمایه بی‌وقفه بازسازی شود.

طبقه‌ی کارگر با کارش، نه تنها مبلغ دستمزد خودش را می‌پردازد، بل که افزون بر این، در آمد طبقات بالا یا همان ارزش افزوده را نیز ایجاد می‌کند. این ارزش افزوده از هزاران جویبار به جیب طبقه حاکم سرازیر می‌شود. بخشی از آن به عنوان سود کارفرما، به خود سرمایه‌دار می‌رسد؛ بخشی را مالک زمین دریافت می‌کند؛ بخشی دیگر به شکل مالیات به خزانه‌ی دولت سرمایه‌داری می‌ریزد؛ سهمی نیز به دلالان، بازرگانان، خرده‌فروشان، و مغازه‌دارها می‌رسد که برای کلیساهای، در روسپی‌خانه‌ها، هوادارای از هنرپیشگان، هنرمندان، نویسندگان بورژوازی و چیزهای دیگر هزینه می‌شود.

البته سرمایه‌داران بخشی از این ارزش افزوده را دوباره به کار می‌اندازند. آن را به سرمایه‌ی خود می‌افزایند، و سرمایه بزرگ‌تر می‌شود. کسب و کارشان را می‌گسترند، کارگران بیشتری اجیر می‌کنند، و ماشین‌آلات بهتری نصب می‌کنند. افزوده شدن تعداد کارگران ارزش افزوده‌ی بازم بیشتر برایشان ایجاد می‌کند. بنگاه‌های سرمایه‌داری بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. بدین ترتیب سرمایه هر لحظه پیش می‌رود و ارزش افزوده انباشت می‌کند. سرمایه با بیرون کشیدن ارزش افزوده از حلقوم طبقه‌ی کارگر، و با استعمار کارگران، پیوسته بزرگ‌تر می‌شود.

۱۱- سرمایه

حال به روشنی می‌بینیم، سرمایه چیست. پیش از هر چیز سرمایه ارزش معینی است: ممکن است به صورت پول باشد؛ می‌تواند به صورت ماشین‌آلات، مواد خام، یا ساختمان‌های کارخانه باشد؛ یا می‌تواند به صورت فرآورده‌ی تمام شده (کالا) باشد. سرمایه نوعی از ارزش است که در خدمت تولید ارزشی جدید، یعنی ارزش افزوده قرار می‌گیرد. ارزشی است که ارزش افزوده تولید می‌کند. **تولید سرمایه‌داری، تولید ارزش افزوده است.**

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، ماشین‌آلات و ساختمان کارخانه شکل سرمایه به خود می‌گیرند. ولی آیا ماشین‌آلات و ساختمان همیشه شکل سرمایه به خود می‌گیرند؟ البته که نه. اگر کل جامعه یک اجتماع همیار و مشترک‌المنافع^۹ بود که هر چیزی را [صرفاً] به خاطر خودش تولید می‌کرد، نه ماشین‌آلات سرمایه محسوب می‌شد و نه مواد خام. زیرا در این صورت هیچ‌کدام وسیله‌ی خلق سود برای گروه کوچکی از ثروتمندان نمی‌بود. به سخن دیگر، مثلاً ماشین‌آلات، تنها زمانی به سرمایه تبدیل می‌شود که دارایی خصوصی طبقه‌ی سرمایه‌دار باشد، زمانی که در خدمت استثمار کار مزدی باشد، زمانی که ارزش افزوده تولید کند. شکل ارزش مهم نیست. این ارزش، که سرمایه‌دار به وسیله‌ی آن ابزار تولید و نیروی کار می‌خرد، می‌تواند به صورت سکه، اسکناس، یا ماشینی که کارگران با آن کار می‌کنند، یا مواد خامی که کالا را با آن‌ها تولید می‌کنند، یا به صورت کالای ساخته شده‌ای که سپس به فروش می‌رسد باشد. بنابراین، هرگاه ارزش در خدمت تولید ارزش افزوده قرار گیرد، سرمایه است.

به عنوان یک قانون، سرمایه همواره نمودهای جدیدی به خود می‌گیرد. بیایید ببینیم این تغییر شکل‌ها چگونه رخ می‌دهند.

۱- سرمایه‌دار هنوز نه نیروی کار خریده است و نه ابزار تولید. ولی او سخت مشتاق استخدام کارگر، خرید ماشین‌آلات، تهیه بهترین مواد خام، و ذغال‌سنگ کافی است. در ابتدا، سرمایه‌دار چیزی جز پول در دست ندارد. در این مرحله سرمایه به شکل پولی^{۱۰} نمود می‌یابد.

۲- با این ذخیره‌ی پولی به بازار می‌رود - البته شخصاً نه، بل که با تلفن، تلگراف، و صدها خدمتکار. در اینجا خرید ابزار تولید و نیروی کار انجام می‌گیرد. سرمایه‌دار بدون پول، ولی در

9 Commonwealth

10 Monetary form

عوض با کارگر، ماشین آلات، مواد خام و سوخت به کارخانه بازمی‌گردد. حال دیگر هیچ یک از این‌ها کالا نیستند. این‌ها دیگر نمی‌توانند کالا باشند؛ چرا که دیگر فروخته نمی‌شوند. پول به ابزار تولید و نیروی کار تغییر شکل پیدا کرده است. روکش پولی سرمایه از بین رفته و شکل سرمایه‌ی صنعتی^{۱۱} به خود گرفته است.

حالا کار شروع می‌شود، ماشین‌ها به حرکت در می‌آیند، چرخ‌ها می‌گردند، اهرم‌ها به کار می‌افتند، کارگران عرق می‌ریزند، ماشین‌آلات مستهلک می‌شوند، مواد خام تحلیل می‌روند، و نیروی کار تا سرحد مرگ به مصرف می‌رسد.

۳- در نتیجه، تمام مواد خام، تمام قسمت‌های مستهلک شده‌ی ماشین‌ها، و نیروی کار به تدریج به انبوهی از کالاها تبدیل می‌گردد. سرمایه ظاهر فریبنده‌ای به خود می‌گیرد؛ تجسم کارخانه‌ای^{۱۲} اش ناپدید شده، و شکل انبوهی از کالاها را به خود می‌گیرد. در این جا ما با شکل کالایی سرمایه روبرویم. ولی اکنون، هنگامی که فراروند تولید کامل شده، تنها شکل ظاهری سرمایه تغییر نکرده است. بل که ارزش‌اش افزایش یافته چرا که در جریان تولید ارزش افزوده به آن اضافه شده است.

۴- ولی سرمایه‌دار نه برای نیازهای شخصی خود، بل که برای بازار، برای فروش کالا تولید می‌کند. آن چه که در انبار خود انباشته است باید به فروش برسد. سرمایه‌دار بار اول به عنوان خریدار به بازار رفت، حال باید به عنوان فروشنده برود. در ابتدا می‌خواست با پولی که در دست دارد کالاهایی (ابزار کار) بخرد. حال کالا در دست دارد و می‌خواهد پول دریافت کند. وقتی کالایش به فروش رسید، سرمایه دوباره از شکل کالایی به شکل پولی تبدیل می‌شود. اما مقدار پولی که سرمایه‌دار دریافت می‌کند با مقداری که در ابتدا پرداخت کرد تفاوت دارد، چرا که به اندازه‌ی ارزش افزوده‌ی تولید شده افزایش یافته است.

ولی حرکت سرمایه هنوز تمام نشده است. سرمایه‌ی افزایش یافته دوباره به جریان می‌افتد و مقدار باز هم بیشتری ارزش افزوده کسب می‌کند. بخشی از این ارزش افزوده به سرمایه اضافه می‌شود و گردش جدیدی را آغاز می‌کند. سرمایه مانند گلوله برفی بدون توقف می‌گردد و با

11 Industrial capital

12 Factory embodiment

هر دوری مقدار بیشتری ارزش افزوده به آن جذب می‌شود. نتیجه‌ی این روند این است که تولید سرمایه‌داری همواره گسترش می‌یابد.

بنابراین سرمایه‌ ارزش افزوده را از طبقه‌ی کارگر بیرون کشیده و سلطه‌اش را در همه جا می‌گسترده. این ویژگی‌های منحصربه‌فرد سرمایه دلیل رشد سریع‌ش است. استثمار یک طبقه به وسیله‌ی طبقه‌ای دیگر در گذشته نیز وجود داشته است. بیایید، برای نمونه، یک زمین‌دار را در زمان رواج سرف‌داری و یا یک برده‌دار را در دوران باستان در نظر بگیریم. آن‌ها بر گرده‌ی سرف‌ها و بردگان سوار می‌شدند. ولی هرچه تولید می‌شد یا به وسیله‌ی خود زمین‌داران و برده‌داران، یا به وسیله‌ی نوکران و مفت‌خورهای بی‌شمارشان خورده، نوشیده و پوشیده می‌شد. تولید کالایی در مراحل آغازین رشد خود بود و هیچ چیز نمی‌توانست به فروش برسد. اگر زمین‌داران و برده‌داران، سرف‌ها و بردگان خود را مجبور به تولید مقدار بسیار زیادی گوشت، نان، ماهی و غیره می‌کردند، همه‌ی این‌ها فاسد می‌شد. در آن زمان میزان تولید به ارضای نیازهای حیوانی ارباب و خاندانش محدود می‌گردید. ولی در دوران سرمایه‌داری کاملاً وضع دیگری است. در این جا نه به خاطر ارضای نیازهای فوری، بل که به خاطر سود تولید می‌شود. در سرمایه‌داری، کالا برای فروش و کسب سود تولید می‌شود و هرچه سود بیشتری به دست آید، بهتر است. این است علت تلاش دیوانه‌وار طبقه‌ی سرمایه‌دار. این حرص و ولع حد و مرزی نمی‌شناسد. این اساسی‌ترین و مهم‌ترین انگیزه‌ی تولید سرمایه‌داری است.

۱۲- دولت سرمایه‌داری

چنان که دیدیم، جامعه‌ی سرمایه‌داری بر اساس استثمار طبقه‌ی کارگر استوار است. گروه کوچکی از انسان‌ها بر همه چیز حاکم‌اند. توده‌های کارگران صاحب هیچ چیز نیستند. سرمایه‌داران فرمان می‌دهند و کارگران اطاعت می‌کنند. سرمایه‌داران استثمار می‌کنند و کارگران استثمار می‌شوند. تمام ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری عبارت است از این استثمار بی‌رحمانه‌ای که همواره افزایش می‌یابد.

تولید سرمایه‌داری ابزار عملی به دست آوردن ارزش افزوده است. چرا این ابزار برای مدت زمانی چنین طولانی دوام آورده است؟ به چه دلیل کارگران چنین وضعیتی از امور را تحمل می‌کنند؟

به این پرسش نمی‌توان به سادگی پاسخ گفت، ولی به طور کلی ریشه‌ی آن را در دو عامل می‌توان جستجو کرد: یک، این که طبقه‌ی سرمایه‌دار به خوبی سازمان‌دهی شده و قدرتمند است؛ دوم، این که بورژوازی غالباً بر مغزهای طبقه‌ی کارگر حکومت می‌کند. مطمئن‌ترین وسیله‌ی در خدمت بورژوازی تشکیلات دولتی است. در تمام کشورهای سرمایه‌داری، دولت چیزی جز سازمان سرمایه‌داران نیست. بیاید یکی از کشورهایی را که مدنظران است ببینیم: بریتانیا یا ایالات متحده، فرانسه یا ژاپن. در تمام این کشورها وزیران، مقامات عالی‌رتبه، و نمایندگان مجلس همان سرمایه‌داران، زمین‌داران و کارخانه‌داران، بانکداران و یا خدمتکاران وفادار آن‌ها هستند؛ وکیل‌ها، مدیران بانک‌ها، استادان دانشگاه، افسران ارتش، کشیش‌ها و اسقف‌ها که به سرمایه‌داران خدمت می‌کنند، نه به خاطر ترس بل که از روی میل و اشتیاق خدمت می‌کنند.

سازمانی که دربرگیرنده‌ی تمام این عنصرهای وابسته به بورژوازی است و بر تمام کشور مسلط بوده و آن را در دست دارد، دولت نامیده می‌شود. این سازمان بورژوازی دو هدف دارد: هدف اول و عمده‌ی آن سرکوب شورش و قیام کارگران، تضمین بهره‌برداری بی‌سر و صدای ارزش افزوده از طبقه‌ی کارگر و تحکیم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و هدف دوم مبارزه با سایر سازمان‌های مشابه (دولت‌های بورژوایی دیگر) بر سر تقسیم ارزش افزوده‌ی به دست آمده است. بنابراین دولت سرمایه‌داری یک سازمان سرمایه‌داران است که استثمار را تضمین می‌کند. تنها و تنها منافع سرمایه است که این سازمان راهزنان را هدایت می‌کند.

در مقابل این درک از دولت بورژوایی می‌توان مطالب زیر را بیان کرد: شما می‌گویید دولت کاملاً بر پایه‌ی منافع سرمایه استوار است ولی حالا نگاه کنید. در تمام کشورهای سرمایه‌داری قانون کار وجود دارد که براساس آن کار کودکان کاملاً ممنوع و یا محدود می‌شود و کار روزانه نسبت به گذشته کوتاه می‌گردد و غیره. برای مثال در آلمان در زمان ویلهلم دوم^{۱۳}،

آخرین قیصر آلمان و پادشاه پروس بود که از ۱۵ ژوئن ۱۸۸۸ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۸ بر پادشاهی پروس حکمرانی می‌کرد. او نوه‌ی ارشد ملکه ویکتوریای بریتانیا بود و با بسیاری از پادشاهان و شاهزادگان اروپا ارتباط داشت.

بیمه‌ی دولتی نسبتاً خوب برای کارگران وجود داشت. در بریتانیا لوید جرج^۴، این وزیر دوآتشی بورژوازی بود که حق بیمه و بازنشستگی سالمندان را به وجود آورد. در تمام کشورهای بورژوازی بیمارستان‌ها، داروخانه‌های همگانی و آسایشگاه‌هایی برای کارگران وجود دارد؛ راه‌آهن‌هایی ساخته می‌شود که از ثروتمند تا فقیر همه می‌توانند از آن استفاده کنند؛ در شهرها شبکه‌های آب و فاضلاب درست می‌شود و غیره. همه‌ی این‌ها برای استفاده‌ی همگانی است. بدین ترتیب بعضی خواهند گفت که دولت، حتا در کشورهای که سرمایه حکومت می‌کند، تنها در خدمت منافع سرمایه نیست. بل که منافع کارگران را نیز در نظر می‌گیرد. دولت حتا گاهی صاحبان کارخانه را نیز به خاطر نقض قانون کار مجازات می‌کند.

این دیدگاه‌ها به دلیل‌های زیر نادرست‌اند: این درست است که قدرت بورژوازی نیز گاهی قانون‌ها و مقرراتی وضع می‌کند که برای طبقه‌ی کارگر نیز مفیداند، ولی تمام این‌ها به خاطر منافع خود بورژوازی انجام می‌گیرد. به نمونه‌ی راه‌آهن توجه کنیم؛ کارگران با قطار سفر می‌کنند، پس راه‌آهن برای کارگران نیز سودمند است. اما به خاطر کارگران ساخته نمی‌شود. بازرگانان و کارخانه‌داران برای حمل کالاهای خود، برای نقل و انتقال سربازان، برای حمل و نقل کارگران، و غیره به آن نیاز دارند. سرمایه به راه‌آهن احتیاج دارد، بنابراین آن را می‌سازد و از این راه منافع خود را دنبال می‌کند. این‌ها برای کارگران نیز سودمنداند ولی دولت سرمایه‌داری به این خاطر آن را نمی‌سازد. یا نظافت شهرها که بهداشت شهری نامیده می‌شود و بیمارستان‌ها را مثال بزنیم. در این مورد بورژوازی برای محله‌های کارگری نیز همانند محله‌های دیگر اقدام می‌کند. گو این که این محله‌ها در مقایسه با محله‌های پول‌دارنشین و مرکز شهر به کثافت زباله و بیماری و غیره آلوده است. با همه‌ی این‌ها بورژوازی در این‌جا نیز کاری می‌کند. چرا؟ دلیل آن کاملاً روشن است، زیرا در غیر این صورت بیماری‌های واگیردار در تمام شهر گسترش یافته و زیانش به بورژوازی نیز می‌رسد. بنابراین دولت بورژوازی و سازمان‌های شهری آن در این‌جا نیز منافع خود بورژوازی را در نظر می‌گیرند.

یک مثال دیگر؛ در خلال سده‌ی نوزدهم، کارگران فرانسوی روش‌های کنترل زاد و ولد را از بورژوازی آموختند. با استفاده از روش‌های مصنوعی، یا خانواده‌ها اصلاً بچه‌دار نمی‌شوند و یا بیش از دو بچه به دنیا نمی‌آورند. فقر کارگران به اندازه‌ای است که حفظ یک خانواده‌ی بزرگ برای آن‌ها بسیار مشکل و یا تقریباً ناممکن است. نتیجه‌اش این است که جمعیت فرانسه تقریباً دیگر افزایش نمی‌یابد. بورژوازی فرانسه دچار کمبود سرباز شده است. سر و صدای بورژوازی در آمده است که «ملت در خطر نابودی است، افزایش جمعیت آلمان‌ها سریع‌تر از ما است و آن‌ها سربازان بیشتری خواهند داشت». افزون بر این، آن‌ها که به خدمت ارتش در می‌آمدند، سال به سال کم‌توان‌تر بودند: کوتاه قد و کم‌بنیه و مردنی. بورژوازی به یک‌باره دست و دل باز شد: برای بهبود وضع طبقه‌ی کارگر شروع به فعالیت نمود تا کارگران در نتیجه‌ی این بهبود وضع بتوانند بچه‌های بیشتری به دنیا آورند. زیرا وقتی سر مرغ بریده شد، تخم گذاردن‌اش نیز پایان می‌یابد.

در تمام این موارد، بورژوازی به اقداماتی دست می‌زند که برای کارگران نیز مفید است، ولی بورژوازی به این وسیله منافع خاص خود را دنبال می‌کند. موارد دیگری نیز وجود دارد که اقدامات مفیدی که به وسیله بورژوازی انجام می‌گیرد در اثر فشار طبقه‌ی کارگر است و تقریباً تمام قانون‌های کار از همین راه، یعنی با فشار کارگران به وجود آمده است. در بریتانیا نخستین کاهش مدت کار روزانه به ده ساعت در اثر فشار کارگران عملی گردید. دولت تزاری در روسیه اولین قانون کار را در نتیجه‌ی شورش‌ها و اعتصاب‌های کارگری وضع کرد. در همه‌ی این موارد، دولتی که از دشمنان طبقه‌ی کارگر تشکیل شده است، دولتی که یک سازمان اقتصادی است، منافعش را این‌گونه می‌سنجد که: «بهتر است امروز عقب‌نشینی کرد تا این که فردا دو چندان امتیاز از دست داد و یا جان خود را به خطر انداخت». همان‌طور که کارخانه‌دار پس از عقب‌نشینی در برابر اعتصاب‌کنندگان و پرداخت مقدار ناچیزی امتیاز هم‌چنان کارخانه‌دار است. دولت بورژوازی نیز که پس از تهدید و شورش کارگران ناچار به پرتاب به یک تکه نان می‌گردد، هم‌چنان دولت بورژوازی باقی می‌ماند.

دولت سرمایه‌داری نه تنها بزرگ‌ترین و قدرتمندترین تشکیلات بورژوازی است، بل که در عین حال پیچیده‌ترین سازمانی است که با بخش‌های گوناگون خود به همه جا پنجه می‌اندازد. و همه‌ی این‌ها در خدمت یک هدف اصلی است: حفظ، استحکام و گسترش استثمار طبقه‌ی

کارگر. دولت در مبارزه علیه طبقه‌ی کارگر، از دو نوع ابزار مختلف بهره می‌برد: ابزار اعمال زور و ابزار بردگی معنوی کارگران. این‌ها مهم‌ترین ابزارهای دولت بورژوازی را تشکیل می‌دهند.

در میان ابزارهای وحشیانه‌ی زور، نخست باید از ارتش و پلیس، زندان‌ها و دادگاه‌ها، و سپس از دیگر ارگان‌های وابسته به آن از قبیل سازمان جاسوسی و تشکیلات اعتصاب‌شکن‌ها و قاتلان اجیر شده و غیره نام برد.

ارتش دولت سرمایه‌داری به شیوه‌ی خاصی سازمان داده شده است. در رأس آن گروه افسران عالی‌رتبه قرار دارند که از صف فرزندان اشراف زمین‌دار، بورژوازی بزرگ و بخشی نیز از میان روشنفکران انتخاب شده‌اند. این‌ها سرسخت‌ترین دشمنان پرولتاریا هستند که از آغاز جوانی در آموزشگاه‌های ویژه (در روسیه در بخش کادتها و مدارس نظام) آموخته‌اند که چگونه باید به سربازان سیلی زد، چگونه باید از «شرافت افسری» دفاع کرد، یعنی چگونه باید سربازان را به صورت برده‌ی کامل نگاه داشته و آن‌ها را به مهره‌های شطرنج تبدیل نمود. محترم‌ترین این اشراف و بورژواهای بزرگ ژنرال‌ها و دریاسالارهای عالی‌مقام‌اند و با نشان و براق.

هیچ‌یک از افسران نیز از طبقات فقیر جامعه نیستند. آن‌ها تمام سربازان را تحت فرمان خود دارند و سربازان طوری آموزش می‌بینند که حتا جرأت ندارند پرسند که به خاطر چه می‌جنگند و تنها گوش به فرمان مقامات بالای خود هستند. چنین ارتشی در درجه‌ی اول برای مهار کردن کارگران ایجاد شده است.

در روسیه، ارتش تزاری همواره وسیله‌ای بوده است برای سرکوب کارگران و دهقانان. در زمان الکساندر دوم^{۱۵}، قبل از آزادی دهقانان قیام‌های دهقانی بسیاری وجود داشت. این قیام‌ها به وسیله‌ی ارتش سرکوب شدند. در سال ۱۹۰۵، در خلال قیام مسکو، ارتش کارگران را سرکوب کرد. ارتش در بالتیک، قفقاز و سیبری بسیاری را به عنوان مجازات به قتل رسانید. در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ قیام دهقانان علیه زمین‌داران را سرکوب و از اموال زمین‌داران دفاع

کرد. در زمان جنگ، کارگران را در ایوانوا-وژنسک^{۱۶} در کستروما^{۱۷} و جاهای دیگر تیرباران کردند. در همه‌ی این موارد، افسران و ژنرال‌ها بیش از همه نقش داشتند. ارتش‌های خارجی نیز همین‌گونه رفتار می‌کردند. در آلمان، ارتش دولت سرمایه‌داری همچون عامل سرکوب کارگران وارد عمل شد. اولین قیام ملوانان از طرف ارتش در هم شکسته شد. قیام‌های کارگران در برلین، هامبورگ، مونیخ و در تمام آلمان به وسیله ارتش در هم شکسته شد. در فرانسه، بارها اعتصاب‌کنندگان از طرف ارتش به گلوله بسته شدند و هم‌اکنون نیز کارگران و سربازان انقلابی روسیه [توسط ارتش ضدانقلابیون] تیرباران می‌شوند. در بریتانیا، اخیراً ارتش بارها قیام‌های کارگران ایرلندی و نیمه‌بردگان مصری و قیام‌ها در هند را غرق در خون کرد؛ در خود بریتانیا، به اجتماعات کارگری هجوم آورد. در سوئیس با هر اعتصابی کماندوهای مسلسل به دست و نیروهای شبه‌نظامی (که ارتش سوئیس خوانده می‌شوند) بسیج می‌شوند؛ هرچند تاکنون این نیروهای شبه‌نظامی به روی کارگران آتش نگشوده‌اند. در ایالات متحده آمریکا ارتش بارها تمام خانه‌های کارگری را آتش زده و آن‌ها را با خاک یکسان کرده است (برای نمونه در جریان اعتصاب کلرادو). اکنون ارتش دولت‌های سرمایه‌داری به طور مشترک انقلاب‌های کارگری را در روسیه و مجارستان، در کشورهای بالکان و در آلمان خفه کرده و هرجنبش انقلابی را در جهان سرکوب می‌نمایند.

پلیس و ژاندارمری: دولت سرمایه‌داری علاوه بر ارتش منظم دارای ارتشی متشکل از اراذل انتخاب‌شده و افراد تمرین‌دیده و تربیت‌شده، به ویژه برای مبارزه علیه کارگران است. این سازمان‌ها (مثلاً پلیس) در عین حال که مبارزه علیه دزدی و حفظ به اصطلاح امنیت شخصی و مادی افراد جامعه را به عهده دارند، به خاطر بازداشت، تعقیب، و مجازات کارگران ناراضی نگهداری می‌شوند. در روسیه، پلیس مطمئن‌ترین حامی زمین‌داران بزرگ و تزارها بود. در تمام کشورهای سرمایه‌داری بی‌رحم‌تر از همه اعضای پلیس مخفی (در روسیه پلیس مخفی یا «پلیس سیاسی»^{۱۸} *اُخرانا* نامیده می‌شود) و اعضای ژاندارمری هستند. عده‌ی زیادی کارآگاه، جاسوس، خرابکار و اعتصاب‌شکن و غیره و در همکاری تنگاتنگ با پلیس رسمی در این سازمان‌ها کار می‌کنند.

16 Ivanovo-Voznesensk

17 Kostroma

18 Охрана

در این رابطه روش‌های پلیس مخفی آمریکا جالب توجه است. پلیس مخفی آمریکا با تعداد زیادی «دفترهای تحقیقاتی»^{۱۹} خصوصی و نیمه‌دولتی در رابطه است. ماجراجویی‌های مشهور نات پینکرتن^{۲۰} در واقع اقداماتی علیه کارگران بود. جاسوسان بمب در اختیار رهبران کارگران قرار می‌دادند و آن‌ها را به قتل سرمایه‌داران تشویق می‌کردند. این جاسوسان تعداد زیادی اعتصاب‌شکن جلب می‌کردند و گروه‌های مسلحی از ولگردان درست می‌کردند که در فرصت مناسب اعتصاب‌کنندگان را به قتل برسانند. هیچ کاری برای این جانیان که توسط دولت «دمکراتیک» سرمایه‌داران آمریکایی استخدام شده‌اند، به اندازه‌ی کافی ننگین نیست!

قوه قضاییه و دادگستری در دولت بورژوازی وسیله‌ای برای دفاع از خود طبقه‌ی بورژوازی است. این دادگاه در درجه‌ی اول با آن‌هایی تسویه حساب می‌کند که جرأت کنند مالکیت سرمایه‌داری و یا نظام سرمایه‌داری را مورد حمله قرار دهند. این دادگاه بود که لیکنشت^{۲۱} را محکوم به اعمال شاقه کرد و قاتلان او را تبرئه نمود. زندان‌های دولتی نیز این تسویه حساب را درست مانند قاضی‌های جانی دولت بورژوازی انجام می‌دهند. تیر آن‌ها متوجه تهی‌دستان است و نه ثروتمندان.

سازمان‌های دولت سرمایه‌داری این چنین‌اند، سازمان‌هایی که وظیفه‌شان سرکوب وحشیانه و مستقیم طبقه‌ی کارگر است. از جمله ابزارهای بردگی معنوی طبقه‌ی کارگر که در اختیار دولت سرمایه‌داری است، سه مورد عمده‌ی زیر را ذکر می‌کنیم: **مدرسه‌های دولتی، کلیساهای دولتی و رسانه‌های دولتی یا مطبوعاتی که از طرف دولت بورژوازی حمایت می‌شوند.**

بورژوازی به خوبی می‌داند که تنها از راه زور نمی‌تواند بر توده‌های وسیع کارگران مسلط شود و ضروری است که مغز کارگران را چنان به دام بباندازد که انگار در تار عنکبوت گیر افتاده باشد. دولت بورژوازی کارگران را به چشم حیوان می‌بیند: این حیوان باید کار کند ولی گاز نگیرد.

19 Detective bureaux

20 Nat Pinkerton

Karl Liebknecht ۲۱

کارل لیکنشت (۱۸۷۱-۱۹۱۹) رهبر کمونیست آلمانی که به همراه رزا لوکزامبورگ فراکسیون اسپارتاکست‌ها را در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان تشکیل داد و بعدها به همراه وی حزب کمونیست آلمان را بنیان گذاشت. در سال ۱۹۱۹، کارل لیکنشت به همراه رزا لوکزامبورگ توسط شبه‌نظامیان راست‌گرا به قتل رسید.

بنابراین نه تنها باید آن را به محض گاز گرفتن تازیانه زد و کشت، بل که باید همچون سیرک آن‌ها را مهار نموده و تربیت کرد. به همین ترتیب، دولت سرمایه‌داری متخصصانی برای تحمیق و رام کردن پرولتاریا پرورش می‌دهد: معلمان و پروفیسورهای بورژوازی، روحانیان، نویسندگان و روزنامه‌نگاران بورژوازی. این متخصصان در مدرسه‌ها از همان سال‌های کودکی فرمان‌برداری از سرمایه، تحقیر و تنفر نسبت به «شورشیان» را به شاگردان می‌آموزند. برای کودکان، داستان‌های تحریف‌شده‌ی گوناگونی از انقلاب و جنبش انقلابی تعریف می‌کنند. قیصرها، پادشاهان، صاحبان صنایع و غیره را می‌ستایند. کشیش‌ها که جیره‌خوار دولت‌اند، در کلیساها فرمان الهی را موعظه می‌کنند: «هیچ قهری نیست که از جانب پروردگار نباشد». روزنامه‌های بورژوازی این دروغ بورژوازی را چون ناقوس گوشخراش هر لحظه به صدا در می‌آورند. (دولت سرمایه‌داری معمولاً از انتشار روزنامه‌های کارگری جلوگیری می‌کند). آیا در چنین شرایطی خروج از این مرداب برای کارگران ساده است؟ یک راهزن امپریالیست آلمانی نوشت: «ما نه تنها به پاهای سربازان نیاز داریم، بل که به مغز و قلب آن‌ها نیز محتاجیم». دولت بورژوازی می‌کوشد طبقه‌ی کارگر را همچون حیوانی اهلی تربیت کند؛ کسی که مانند یک اسب کار کند، و به اندازه‌ی کلوچه‌ی ناچیزی غذا بخورد.

سرمایه‌داری این‌گونه گسترش خود را تضمین می‌کند. ماشین استثمار به حرکت در می‌آید و همواره از طبقه‌ی کارگر ارزش افزوده بیرون می‌کشد. دولت سرمایه‌داری به شدت مراقب است که بردگان مزدور شورش نکنند.

۱۳- تضادهای بنیادی سیستم سرمایه‌داری

حال ضروری است که بررسی کنیم که آیا جامعه‌ی بورژوازی یا سرمایه‌داری خوب ساخته شده است یا نه. هر چیزی زمانی محکم و خوب است که تمام بخش‌های آن با هم هماهنگ باشند. سازوکار یک ساعت را در نظر بگیریم. این ساعت هنگامی خوب و بی‌عیب کار می‌کند که هر چرخ با چرخ دیگر و هر دندانه با دندانه‌ی دیگر هماهنگ باشد.

اکنون به جامعه‌ی سرمایه‌داری بنگریم. به سادگی می‌توان دید که به هیچ وجه آن طوری که به نظر می‌آید این جامعه محکم بنا نشده است. برعکس تضادهای بسیار بزرگ و شکاف‌های

مهیبی را نشان می‌دهد. نخست این که، در جامعه‌ی سرمایه‌داری تولید و توزیع کالاها کاملاً نابسامان است؛ «**هرج و مرج در تولید» ویژگی بارز این جامعه است.** یعنی چه؟ به این معنی که هر سرمایه‌دار (یا شرکت‌های سرمایه‌داری) مستقل از دیگران کالا تولید می‌کند. به جای آن که جامعه تعیین کند چه نیازهایی دارد و به هر کدام چه اندازه محتاج است، صاحبان کارخانه‌ها هستند که تصمیم می‌گیرند چه کالایی تولید کنند تا سود بیشتری برایشان داشته باشد و بتوانند رقبای خود را در بازار شکست دهند. از این رو اغلب پیش می‌آید که کالایی بیش از حد تولید شود (البته ما درباره‌ی زمان پیش از جنگ [جهانی اول] صحبت می‌کنیم). بنابراین امکانی برای فروش آن‌ها نیست. کارگران به علت نداشتن پول کافی توانایی خرید آن‌ها را ندارند. بنابراین بحران بروز می‌کند: کارخانه‌ها بسته شده و کارگران بی‌کار می‌شوند. هرج و مرج تولید مبارزه در بازار را به همراه می‌آورد. هر تولیدکننده‌ای می‌کوشد مشتریان دیگران را به سوی خود بکشاند. این مبارزه دارای شیوه‌ها و شکل‌های گوناگونی است. **با مبارزه‌ی دو کارخانه‌دار آغاز شده و به جنگ جهانی میان کشورهای سرمایه‌داری بر سر تقسیم بازارهای جهانی منتهی می‌گردد.** نتیجه این که نه تنها اجزای جامعه‌ی سرمایه‌داری باهم همگون نیستند، بل که در برخورد مستقیم با یکدیگر قرار دارند. بنابراین اولین علت آشفستگی جامعه‌ی سرمایه‌داری، هرج و مرج تولید است که بحران‌ها، رقابت‌های خون‌بار و جنگ‌ها را در پی دارد. دومین علت آشفستگی جامعه‌ی سرمایه‌داری، ساختمان طبقاتی آن است. در واقع جامعه‌ی سرمایه‌داری یکپارچه نیست، بل که به دو جامعه تقسیم شده است. **سرمایه‌داران یکسو و کارگران و تهی‌دستان سویی دیگر.** این دو جامعه در یک دشمنی مداوم، آشتی‌ناپذیر و بی‌پایان به سر می‌برند؛ همان چیزی که ما **مبارزه‌ی طبقاتی می‌نامیم.** در این جا نیز مشاهده می‌کنیم که بخش‌های مختلف جامعه‌ی سرمایه‌داری نه فقط با یکدیگر هماهنگ نیستند، بل که برعکس در تضادی آشتی‌ناپذیر قرار دارند.

آیا سیستم سرمایه‌داری محکوم به نابودی است یا نه؟ پاسخ این پرسش به ملاحظات زیر وابسته است. اگر ما فرگشت^{۲۲} سرمایه‌داری را مطالعه کنیم، اگر تغییرهایی را که در طول زمان از سر گذرانده بررسی کنیم، و اگر به این نتیجه برسیم که آشفستگی‌هایش همواره در حال کاهش بوده

است، در آن صورت می‌توانیم برایش یک زندگی طولانی آرزو کنیم. اما اگر نه، به این نتیجه برسیم که با گذشت زمان بخش‌های مختلف ماشین سرمایه‌داری هر روز بیشتر و بیشتر در تضاد با هم قرار می‌گیرند و شکاف‌های این جامعه به پرتگاه‌های گریزناپذیر تبدیل می‌شوند، در آن صورت می‌توانیم فاتحه‌اش را بخوانیم.

بنابراین اکنون باید فرگشت سرمایه‌داری را بررسی کنیم.

کتاب‌شناسی:

- «آموزش کوتاه دانش اقتصادی»، بگدانف
- «دکترین‌های اقتصادی کارل مارکس»، کائوتسکی
- «برنامه‌ی ارفورت»، کائوتسکی
- «دولت و انقلاب»، لنین
- «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت»، انگلس
- «توسعه‌ی سوسیالیسم: از تخیل تا علم»، انگلس

پیش‌تر این واژه به تکامل، تطور، یا سیر تکاملی ترجمه می‌شد که معنای نادرستی به ذهن خواننده‌ی فارسی‌زبان متبادر می‌کند. چرا که فرگشت به معنای تکامل و یا کامل شدن نیست بلکه به مفهوم دگرگونی پیوسته و تدریجی است.

فصل دو: گسترش و بالندگی نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه

۱۴- کشمکش میان تولید کوچک-مقیاس و بزرگ-مقیاس (میان مالکیت ناشی از کار و مالکیت ناشی از سرمایه)

الف) کشمکش میان سرمایه‌ی کوچک و بزرگ در صنایع تولیدی: کارگاه‌های بزرگی که گاهی بیش از ده هزار کارگر را دربرمی‌گیرند و دارای ماشین‌های بزرگ و سنگین هستند همیشه وجود نداشته است. این کارخانه‌ها بر پایه‌ی بقایای صنایع دستی و صنایع کوچک که تقریباً به کلی از بین رفته بودند، به تدریج به وجود آمده و رشد کردند. برای درک علت‌های پیدایش این جریان، باید پیش از هر چیز به این واقعیت توجه داشت که در شرایط مالکیت خصوصی و تولید کالایی، مبارزه برای جلب خریدار، یعنی رقابت، گریزناپذیر است. چه کسی در این مبارزه پیروز می‌شود؟ کسی که می‌داند چگونه خریدار را جلب کند و او را از گرد رقبایش پراکنده سازد. خریدار را پیش از هر چیز می‌توان از طریق قیمت‌های ارزان‌تر کالا جلب نمود.^۱ اما چه کسی می‌تواند کالا را به قیمتی خیلی ارزان‌تر بفروشد؟ این نخستین پرسشی است که باید پیش از هر چیز پاسخ داده شود. کاملاً واضح است که کارخانه‌دار بزرگ می‌تواند اجناس را ارزان‌تر از کارخانه‌دار کوچک و صنعتگر بفروشد. چون او می‌تواند کالاهای ارزان‌تر نیز بخرد. تولید بزرگ-مقیاس در این زمینه دارای امتیازهای زیادی است. پیش از هر چیز این امتیاز که سرمایه‌دار بزرگ می‌تواند ماشین‌آلات، و ابزار و تجهیزات بهتری به کار اندازد. صنعتگر و استادکار کوچک با تمام نیرو تا آخرین نفس تلاش می‌کند. آن‌ها معمولاً با

۱ در اینجا البته زمان قبل از جنگ [جهانی اول] مورد نظر است. بعد از ویرانی‌های جنگ بر خلاف معمول فروشنده دنبال مشتری نخواهد رفت، بل که مشتری دنبال فروشنده می‌گردد.*

ماشین‌های دستی کار می‌کنند و حتا جرأت فکر کردن به ماشین‌های بزرگ و خوب را هم ندارند، چون توان خریدش را ندارند. سرمایه‌دار کوچک هم قادر به تهیه و به کارگیری جدیدترین ماشین‌ها نیست. هرچه مؤسسه بزرگ‌تر باشد از لحاظ تکنیکی کامل‌تر، کارش موفقیت‌آمیزتر و به همین نسبت هر قطعه کالای ساخته شده برای سرمایه‌دار بزرگ ارزان‌تر تمام می‌شود.

در کارخانه‌های بزرگ آمریکا و آلمان آزمایشگاه‌های علمی‌ای وجود دارد که همواره روش‌های جدید و بهبودیافته‌ای کشف می‌کنند. بنابراین دانش و صنعت به هم می‌پیوندند. کشفیات این آزمایشگاه‌ها، جزئی از رازهای همان شرکت‌های سرمایه‌گذاری‌ای هستند که بهشان وابسته‌اند، و فقط در خدمت منافع این شرکت‌ها هستند. در تولید کوچک - مقیاس و صنایع دستی، یک کارگر به تنهایی تقریباً تمام تولید یک محصول را از ابتدا تا انتها انجام می‌دهد. در حالی که با کار ماشینی و تعداد زیاد کارگر، یکی فقط یک قسمت، دیگری بخش بعدی و سرانجام سومی بخشی دیگر از آن را تولید می‌کند. با این روش، که به آن تقسیم کار می‌گویند، کار خیلی سریع‌تر پیش می‌رود. مزیت‌های چنین روشی را می‌توان در نتایج بررسی‌ای که در سال ۱۸۹۸ در آمریکا انجام شده به خوبی مشاهده کرد. نتایج از این قرارند:

تولید ۱۰ عدد خیش کشاورزی. کار دستی: دو کارگر که یازده کار مختلف انجام دادند، در مجموع ۱۱۸۰ ساعت کار کرده‌اند و مبلغ ۵۴ دلار دریافت نمودند. برای تولید همان ۱۰ عدد خیش توسط ماشین: ۵۲ کارگر با انجام ۹۷ کار مختلف (هرچه کارگر بیشتر باشد انواع کار نیز متنوع‌تر است) مدت ۳۷ ساعت و ۲۸ دقیقه کار کردند و مبلغ ۷/۹ دلار دریافت نمودند. (بنابراین مشاهده می‌شود که در مدت زمانی خیلی کوتاه‌تر که اصلاً با زمان کار اولی قابل مقایسه نیست همان کار به مراتب ارزان‌تر تمام شد).

تولید ۱۰۰ عدد چرخک ساعت به وسیله کار دستی: ۱۴ کارگر، ۴۵۳ کار مختلف، ۳۴۱۸۶۶ ساعت کار و مبلغ ۸۰/۸۲ دلار. تولید ماشینی: ۱۰ کارگر، ۱۰۸۸ کار مختلف، مدت ۸۳۴۳ ساعت کار و ۱/۸ دلار.

تولید ۵۰۰ یارد پارچه چهارخانه به وسیله کار دستی: ۳ کارگر، ۱۹ کار مختلف در مدت ۷۵۳۴ ساعت، ۱۳۵/۶ دلار. تولید ماشینی برای تهیه همان مقدار پارچه ۲۵۲ کارگر با ۴۳ کار مختلف در مدت ۸۴ ساعت، ۶/۸۱ دلار.

از این نمونه‌ها فراوان می‌توان ذکر کرد. همچنین بایستی توجه داشت که تولیدکننده‌های کوچک و سازندگان صنایع دستی نمی‌توانند در خیلی از رشته‌های تولید همچون ساختن موتورهای لکوموتیو، کشتی‌های جنگی، ابزار استخراج معدن و ... که به روش‌ها و ماشین‌آلات پیشرفته نیاز دارد، فعالیت کنند.

تولید بزرگ-مقیاس در همه‌ی زمینه‌ها باصرفه‌تر است: در ساختمان، ماشین‌آلات، مواد خام، در تأمین روشنایی و گرمایش، در نیروی کار، در استفاده‌ی دوباره از هدررفت تولید و غیره. هزار کارگاه کوچک و یک کارخانه‌ی بزرگ را که به اندازه‌ی تمام این هزار کارگاه تولید می‌کند، در نظر بگیریم. مسلماً ساختن یک ساختمان بزرگ ساده‌تر از ساختن هزار ساختمان کوچک است. مواد خام در هزار کارگاه کوچک بیشتر هدر می‌رود (مقداری از این مواد گم شده، غیر قابل مصرف و یا اسراف می‌شود و غیره). تأمین روشنایی و گرمایش یک کارخانه‌ی بزرگ بسیار آسان‌تر از هزار کارگاه کوچک است. رفت و روب، نظارت، تعمیرات و غیره نیز به مراتب ساده‌تر است. در یک کلام، همه‌ی جنبه‌های اقتصادی یک کارخانه‌ی بزرگ به‌صرفه‌تر است و بهره‌وری بهتری دارد.

هم‌چنین از لحاظ خرید مواد خام و سایر نیازهای تولید، سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس دارای امتیازاتی است. خرید عمده ارزان‌تر است و کالا هم مرغوب‌تر. به علاوه کارخانه‌دار بزرگ اطلاعات بیشتری از بازار دارد و می‌داند از کجا و چگونه می‌توان ارزان‌تر خرید کرد. تشکیلات اقتصادی کوچک به همان ترتیب در فروش کالایش نیز از این امتیازات محروم است. سرمایه‌دار بزرگ نه تنها بهتر می‌داند کجا می‌توان گران‌تر فروخت (برای این منظور عاملانی دارد که همواره در سفر هستند و با تمام بورس‌ها که در آنجا همه‌ی اخبار مربوط به تقاضای کالا جمع می‌شود رابطه دارد و تقریباً با تمام دنیا در تماس است) از آن گذشته می‌تواند منتظر بماند. مثلاً وقتی قیمت کالایش زیاد پایین باشد، در آن صورت می‌تواند این کالاها را انبار کند و منتظر بماند تا وقتی که قیمت‌ها دوباره بالا برود. در حالی که یک استادکار کوچک قادر به این کار نیست. او با آن چه فروخته زندگی می‌گذراند. همین که کالا را فروخت بلافاصله پول به دست آورده را صرف زندگی می‌کند. او چیزی مازاد ندارد. به همین علت ناگزیر است، به هر قیمتی که شده جنس خود را بفروشد و گرنه از گرسنگی خواهد مرد. روشن است که چنین شرایطی زیان بزرگی برای اوست.

شاید نیاز به گفتن نباشد که تولید بزرگ-مقیاس از یک امتیاز دیگر به نام اعتبار نیز برخوردار است. وقتی سرمایه‌دار بزرگ احتیاج فوری به پول دارد، همیشه می‌تواند وام بگیرد. به یک «شرکت معتبر» هر بانکی، حتی با بهره‌ای نسبتاً کم وام خواهد داد. در حالی که یک تولیدکننده‌ی کوچک تقریباً نزد هیچ کس اعتبار ندارد. تازه اگر هم شخصی پیدا شود، بهره‌ی سنگینِ سرسام‌آوری طلب می‌کند. بدین ترتیب استادکار کوچک به آسانی گرفتار چنگال رباخواران می‌شود.

تمام این مزیت‌های شرکت‌های بزرگ-مقیاس به روشنی نشان می‌دهد که چرا در نظام سرمایه‌داری از بین رفتن تولید کوچک‌گریزناپذیر است. سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس، تولیدکننده‌ی کوچک را له می‌کند، مشتریانش را می‌گیرد، نابودش می‌کند، و صاحبانش را به صفِ پرولتاریا رانده یا دربه‌در و ولگرد می‌کند. بدیهی است که استادکار کوچک تلاش می‌کند به زندگی‌اش ادامه دهد. او با تمام توان مبارزه می‌کند، خودش دست به کار می‌شود و کارگران و افراد خانواده‌اش را نیز وامی‌دارد بیش از حد توان کار کنند. ولی سرانجام بایستی جای خود را به سرمایه‌دار بزرگ بدهد. در بیشتر موارد، کسی که به نظر می‌رسد استادکاری مستقل است، در واقع کاملاً به سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس وابسته است، برایش کار می‌کند، و بدون اجازه‌ی آن نمی‌تواند حتی یک قدم بردارد. تولیدکننده‌ی کوچک در اغلب موارد وابسته به رباخواران است و استقلال وی فقط ظاهری است. زیرا او در واقع فقط برای این زالوها کار می‌کند. زمانی ریشش دست خریداری است که کالاها را یک‌جا می‌خرد و زمانی دست مغازه‌ای که برای آن کار می‌کند. او فقط در ظاهر مستقل است، در حالی که در واقع به کارگر مزدوری تبدیل شده که در خدمت سرمایه‌دار مالک مغازه‌ی بزرگ‌تر است. گاهی نیز اتفاق می‌افتد که سرمایه‌دار ابزار کار و مواد خام در اختیار او قرار می‌دهد (کارگران خانگی در روسیه اغلب در چنین شرایطی بودند). در چنین مواردی روشن است که کارگر خانگی به صورت پادوی ساده‌ی سرمایه درآمده است. شکل دیگری هم از تسلط سرمایه وجود دارد که در جوار شرکت‌های بزرگ، اغلب تعمیرگاه‌های فنی کوچک هم به وجود می‌آید. آن‌ها در این حالت در مقابل ماشین عظیم، پیچ و مهره‌ی ساده‌ای بیش نیستند. در اینجا نیز کارگاه‌های کوچک فقط به ظاهر استقلال دارند. گاهی مشاهده می‌شود که چگونه استادکاران کوچک، صنعتگران، کارگران خانگی، دلالان و سرمایه‌داران کوچک ورشکسته از یک رشته تولیدی و

تجاری خارج شده و به رشته‌ی تولیدی دیگری که هنوز سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس در آن قدرت نگرفته پناه می‌برند. به ویژه اغلب استادکاران کوچک ورشکسته به دلالتان کوچک و یا فروشندگان دوره‌گرد و غیره تبدیل می‌شوند. بدین ترتیب سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس قدم به قدم تولید کوچک را در همه جا به تنگنا می‌کشاند. مؤسسات عظیمی به وجود می‌آیند و رشد می‌کنند که دربرگیرنده‌ی هزاران نفر و گاهی نیز ده‌ها هزار نفر کارگر هستند. سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس فرمان‌روای جهان می‌شود. مالکیت ناشی از کار شخصی از بین می‌رود و سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس جایش را می‌گیرد.

به عنوان نمونه‌ای برای نابودی تولید کوچک-مقیاس در روسیه، بیاید کارگران خانگی را بررسی کنیم. بعضی از کارگران خانگی (از قبیل دباغان و یا حصیربافان و غیره) با مواد خام شخصی کار می‌کردند و محصولات خود را به هر کس می‌فروختند. بعدها عده‌ای از این‌ها (مثل کلاه‌دوزان، سازندگان عروسک و اسباب‌بازی و ماهوت پاک‌کن، مسواک و غیره) شروع کردند برای یک سرمایه‌دار مشخص (فقط یک نفر) کار کنند. در مرحله‌ی بعدی، آن‌ها مواد خام را از کارفرمایان دریافت می‌کردند و به همین خاطر به بندگی او درآمدند (مثل قفل‌سازان پاولوسک^۲ و بورماکینو^۳). سرانجام زمانی رسید که سفارش‌دهنده به ازای هر تکه‌ی ساخته شده به سازندگان پول می‌داد (مانند میخ و سوزن‌سازان تور^۴، کفشان کیمری^۵، چادرسازان ماکاریف^۶ و چاقوسازان در پاولف^۷). بافندگان پارچه هم به چنین بردگی‌ای دچار شدند. در بریتانیا وضع تولید کوچک-مقیاس در حال زوال آن چنان بد بود که آن‌ها را «نظام عرق ریختن»^۸ نام نهادند. در آلمان در فاصله سال‌های ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۵ تعداد شرکت‌های کوچک ۸/۶ درصد کاهش یافت، درحالی که به تعداد کارخانه‌های متوسط که دارای (۶ تا ۵۰) کارگر بودند ۶۴/۱ درصد و به تعداد کارخانه‌های بزرگ تا ۹۰ درصد افزوده شد. از آن زمان به بعد تعداد قابل ملاحظه‌ای از شرکت‌های متوسط از گردونه خارج شدند. در روسیه نیز

2 Pavlovsk

3 Burmakino

4 Tver

5 Kimry

6 Makarieff

7 Pavlovo

8 Sweating System

کارگاه‌ها به سرعت جای کارگران خانگی را گرفتند. یکی از مهم‌ترین رشته‌های تولید در روسیه صنایع نساجی (بافتگی) است. وقتی تعداد کارگران کارگاهی و کارگران خانگی شاغل در صنعت پنبه را مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که با چه سرعتی سیستم کارگاهی صنعت خانگی را تار و مار کرد. این آمار را ببینید:

سال	تعداد کارگران کارگاهی	تعداد کارگران خانگی
۱۸۶۶	۹۴'۵۶۶	۶۶'۱۷۸
۱۸۷۹	۱۶۲'۶۹۱	۵۰'۱۵۲
۱۸۹۴-۵	۲۴۲'۰۵۱	۲۰'۴۷۵

در سال ۱۸۶۶ از هر صد نفر کارگر رشته صنایع پنبه، ۷۰ نفرشان کارگر خانگی بودند. در سال‌های ۱۸۹۴-۵ از هر صد نفر کارگر فقط ۸ نفر کارگر خانگی بودند. در روسیه تولید بزرگ-مقیاس بسیار سریع رشد کرد، چرا که سرمایه‌ی خارجی به طور مستقیم به سازمان‌دهی خود پرداخت. به طوری که در سال ۱۹۰۲ تقریباً نصف (۴۰ درصد) مجموع کارگران صنعتی در شرکت‌های بزرگ اشتغال داشتند.

در سال ۱۹۰۳ هفده درصد از تمام کارگاه‌ها و کارخانه‌های روسیه، در منطقه‌ی اروپایی روسیه متمرکز بود. این کارخانه‌ها که در هر یک از آن‌ها بیش از صد نفر مشغول به کار بودند، روی هم ۷۶/۷ درصد از مجموع کارگران روسیه را دربرمی‌گرفت.

پیروزی تولید بزرگ در تمام کشورها با فلاکت تولیدکنندگان کوچک همراه است. گاهی تمام یک بخش تولیدی و شغل‌هایش تقریباً به کلی از بین می‌رود (مانند بافندگان سیلزی^۹ در آلمان و بافندگان هندی و غیره).

ب- کشمکش میان سرمایه‌ی کوچک-مقیاس و بزرگ-مقیاس در کشاورزی: همان مبارزه‌ای که در سرمایه‌داری در بخش صنعت بین تولید کوچک-مقیاس و بزرگ-مقیاس وجود دارد، در بخش کشاورزی نیز موجود است. وضع مالکی که املاکش را درست همان طور اداره می‌کند که سرمایه‌دار کارخانه‌اش را، وضع دهقانان بزرگ زالوصفت، دهقانان میانه، دهقانان فقیر، که اغلب خود نزد زمین‌داران و دهقانان بزرگ یک کار فرعی انجام می‌دهند و نیز

دهقانان برده همه درست مثل وضع سرمایه‌دار بزرگ و صاحب کارگاه متوسط، صنعتگر، کارگر خانگی و کارگر مزدی در صنایع است. در ده نیز مانند شهر مالکیت بزرگ و وضعش از مالکیت کوچک بهتر است.

مالک بزرگ قادر به تهیه ابزار خوب تکنیکی است، ماشین‌های کشاورزی (مثل شخم‌زن الکتریکی و بخار، ماشین دروی غله و علف، ماشین گردآوری محصول و تخم‌پاشی و ماشین خرمن‌کوبی و غیره) که بیشتر دهقانان کوچک و میانه‌حال به آن‌ها هیچ‌گونه دسترسی ندارند. همان‌طور که کار گذاشتن ماشین گران‌قیمت در کارگاه کوچک یک صنعتگر در یک کارگاه صنعتی کوچک بی‌مورد است (زیرا نه پولی برای خرید آن وجود دارد و نه باصرفه است) به همان ترتیب هم برای دهقانان کوچک میسر نیست که ماشین شخم‌زنی بخار بخرند و ثمری هم ندارد. برای بهره‌برداری از یک چنین ماشین مرغوبی مقدار زیادی زمین لازم است، نه یک تکه زمین کوچک که به سختی قادر به تأمین غذای یک مرغ است. بهره‌برداری کامل از ماشین و دستگاه‌های فنی بستگی به مقدار زمین دارد. یک خیش اسبی وقتی باصرفه است که حد اقل ۳۰ هکتار زمین موجود باشد. یک ماشین چمن‌زنی و خرمن‌کوبی با ۷۰ هکتار زمین، ماشین بخار خرمن‌کوبی با ۲۵۰ هکتار و بالاخره یک خیش بخار با ۱۰۰۰ هکتار زمین مقرون به صرفه است. در این اواخر برای آماده کردن زمین از ماشین‌های الکتریکی استفاده می‌شود که آن‌ها نیز فقط در کشاورزی بزرگ-مقیاس قابل استفاده‌اند.

آبیاری زمین، خشک کردن باتلاق‌ها، زه‌کشی، ساختن شبکه‌های آبیاری و غیره نیز از اموری است که اغلب فقط برای مالک بزرگ امکان دارد. کشاورزی بزرگ در زمینه ابزار، مصالح و نیروی کار، تأمین روشنایی و گرمایش و غیره نیز درست مثل سرمایه‌ی بزرگ صرفه‌جویی می‌کند.

در کشتزارهای بزرگ در هر دسیاتین^{۱۰} مقدار حصاربندی کمتر است و مقدار کمتری دانه از بین می‌رود. به علاوه مالک بزرگ می‌تواند دهقانان آزموده استخدام کند و زمین‌هایش را براساس روش‌های علمی آبیاری اداره نماید.

در زمینه‌ی دادوستد و گرفتن اعتبار نیز همان مناسبات موجود در بخش صنعتی جریان دارد: سرمایه‌دار بزرگ وضع بازار را بهتر می‌شناسد، می‌تواند منتظر بماند و می‌تواند تمام اجناس

مورد نیازش را ارزان تر بخرد و می‌داند چگونه گران تر بفروشد. برای سرمایه‌دار کوچک فقط یک راه باقی می‌ماند؛ این که با تمام نیرو مبارزه کند. مالک کوچک زمین خود را فقط از طریق افزایش کار و کاهش نیازهایش، نیمه گرسنه سرپا نگه می‌دارد. او تنها از این راه می‌تواند تحت حاکمیت سرمایه‌داری ابراز وجود کند. فقر و تنگدستی او با پرداخت مالیات‌های سنگین تسریع می‌شود. دولت سرمایه‌داری باری سنگین به دوش مالک کوچک می‌گذارد. کافی است به خاطر بیاوریم که مالیات‌های تزاری چه مفهومی برای دهقانان کوچک داشت: «همه چیز را بفروش ولی مالیات را پرداز».

به طور کلی می‌توان گفت که تولید کوچک-مقیاس در کشاورزی، قدرت مقاومت‌اش خیلی بیشتر است تا در صنایع. در شهرها سرمایه‌داران کوچک و پیشه‌وران تقریباً به سرعت رو به نابودی می‌روند، در حالی که اقتصاد دهقانی در روستا در تمام کشورها روی پایه‌های محکم تری قرار دارد. با این حال در اینجا هم روند فقر اکثریت مردم ادامه دارد. منتها در روستا به آن روشنی به چشم نمی‌آید. گاهی یک اقتصاد بر حسب مقدار زمینش آنقدرها بزرگ به نظر نمی‌رسد، ولی در عمل خیلی بزرگ است. با سرمایه‌ی زیادی مجهز شده و مقدار زیادی کارگر دارد و این موضوع بخصوص در مورد باغبانان حوالی شهرهای بزرگ به خوبی صدق می‌کند.

بعضی اوقات برعکس چنین به نظر می‌آید که گویا در برابر ما تعداد زیادی دهقانان کوچک و مستقل قرار دارند. حال آن که در واقع تقریباً تمام آن‌ها کارگرهای مزدوری هستند که یا در ملک مجاور استخدام شده‌اند و حقوقی می‌گیرند و یا کارگران موسمی هستند و یا به سوی شهرها سرازیر می‌شوند. سرنوشت دهقانان در همه‌ی کشورها درست مانند صنعتگران و کارگران خانگی است. عده‌ی کمی از آنان به رباخواران^{۱۱} خونخوار تبدیل می‌شوند (مشروب‌فروش‌ها، ضامن‌ها، دهقانان ثروتمندی که کم‌کم دارایی خود را بیشتر می‌کنند)، قسمت دیگر یا مقاومت می‌کند و یا به کلی از بین می‌رود. ابتدا کار و سپس اسب خود را می‌فروشند و به دهقانان بدون چهارپا تبدیل می‌شوند و بعد هم تکه زمین خود را از دست

می دهند و بالاخره یا برای همیشه به شهر پناه می برند و به کارگر مزدی تبدیل می گردند و یا به صورت دهقان برده و بی چیز در می آیند. دهقانان بدون چهارپا کارگر مزدی می شوند و رباخوار خونخوار که کارگر دارد، به زمین دار یا سرمایه دار تبدیل می گردد.

بدین ترتیب در بخش کشاورزی مقادیر زیادی زمین، ابزار، ماشین آلات و دام به تملک مشتی زمین داران سرمایه دار در می آید و میلیون ها کارگر برای آن ها کار می کنند. میلیون ها دهقان وابسته به این عده ای انگشت شمار می شوند.

در آمریکا که سرمایه از هر جای دیگر بالنده تر است مزارع بزرگی وجود دارد که در آن ها درست مثل یک کارخانه کار می شود. در این املاک مثل کارخانه ها فقط یک محصول معین تولید می شود. مزارع بسیار بزرگی وجود دارد که فقط مخصوص باغ های توت فرنگی و یا درختان میوه است. در کشتزارهای بزرگ گندم، کار با ماشین انجام می گیرد. بسیاری از رشته های تولید کشاورزی در دست عده ای کمی جمع شده است. برای نمونه در آنجا یک «سلطان مرغ» وجود دارد (شخص سرمایه داری که تقریباً تمام یا بیشتر صنعت پرورش جوجه در دستان اوست)، یا یک - «سلطان تخم مرغ» و غیره.^{۱۲}

۱۵- وابستگی طبقه ی کارگر، ارتش ذخیره، کار زنان و کودکان

در نظام سرمایه داری همواره توده های بیشتر و بیشتری از جمعیت به کارگران مزدی تبدیل می شوند. صنعتگران سیه روز، کارگران خانگی، دهقانان، دلالان و سرمایه داران میانه حالی که ورشکسته شده اند، در یک کلام تمام آن هایی که از گردونه به بیرون پرتاب شده اند، تمام آن هایی که توسط سرمایه ی بزرگ - مقیاس به تنگنا رانده شده اند، به صفوف پرولتاریا وارد می شوند. به موازات انباشت ثروت های سرشار در دست عده ای کمی از سرمایه داران، توده ها هر چه افزون تر برده های مزدی آن ها می شوند.

به برکت فروپاشی پیوسته ی قشرها و طبقات متوسط، تعداد کارگران خیلی بیشتر از میزان نیاز سرمایه افزایش می یابد. از این طریق کارگر اسیر سرمایه داری می گردد. او باید برای سرمایه داران کار کند و چنان چه نخواهد، صدها کارگر بیکار دیگر جای او را می گیرند.

۱۲ البته چنین وضعیتی دیگر تنها ویژه ی آمریکا نیست، و در همین ایران نیز بارها و بارها با سلطان های گوناگونی آشنا شده ایم.

این وابستگی به سرمایه نه فقط از طریق اضمحلال قشرهای مختلف، بل که از طریق دیگری هم تحکیم می‌یابد و حاکمیت سرمایه بر طبقه‌ی کارگر هر روز گسترده‌تر می‌گردد. به این ترتیب که سرمایه به طور مداوم کارگر اضافه را به خاک سیاه می‌نشانند و برای خودش ذخیره نیروی کار به وجود می‌آورد. به چه صورت؟ به این روش: ما پیش‌تر دیدیم که هر کارخانه‌داری تلاشش در این است که از هزینه‌ی تولید کالا بکاهد. به همین علت همواره ماشین‌های جدید بیشتری به کار انداخته می‌شود، ولی معمولاً یک ماشین جای یک کارگر را می‌گیرد و بخشی از نیروی او را بی‌مصرف می‌سازد. هر ماشین جدیدی که به کار انداخته می‌شود بدین معنی است که تعدادی کارگر از کار برکنار خواهند شد. کارگرانی که در کارخانه مشغول به کار بودند به بیکاران تبدیل می‌شوند. ولی از آنجایی که ماشین‌های جدید همواره در تمام رشته‌های مختلف تولیدی به کار می‌افتند، واضح است که بیکاری در سیستم سرمایه‌داری همواره باید وجود داشته باشد. تلاش سرمایه‌دار بر این نیست که همه کار داشته باشند و یا به همه کالا بدهد، بل که در این است که تا جای ممکن سود بیشتری به چنگ آورد. بدین ترتیب قابل درک است که سرمایه‌داران کارگرانی را آجر می‌کند که دیگر قادر نیستند همان سودی را به او برسانند که پیش‌تر می‌رساندند.

در واقع در شهرهای بزرگ همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری همیشه تعداد زیادی بیکار وجود دارد. اینان کارگران چینی و ژاپنی هستند که از میان اقشار دهقانان سیه‌روز برخاسته و فرسنگ‌ها راه به دنبال کار آمده‌اند. جوانان روستایی که به شهر آمده‌اند، دلان و پیشه‌وران سابق، و حتا کارگران فلزکار، چاپخانه و نساجی نیز در بین آن‌ها دیده می‌شوند که سالیان متمادی در کارخانه‌ها کار کرده و در اثر به کار افتادن ماشین‌های جدید به خیابان‌ها رانده شده‌اند. همه این‌ها با هم منبع ذخیره‌ای از نیروی کار را برای سرمایه و یا آن طور که مارکس می‌نامید ارتش ذخیره‌ی کار^{۱۳} را تشکیل می‌دهند. وجود یک ارتش ذخیره و بیکاری همیشگی، به سرمایه‌داران اجازه می‌دهد طبقه‌ی کارگر را تحت فشار بیشتری قرار داده و وابستگی‌اش را افزایش دهند. سرمایه از یک بخش از کارگران و با کمک ماشین بیش از گذشته بهره می‌کشد و این به قیمت از کار برکنار شدن و فلاکت بخش دیگری از کارگران تمام می‌شود. اما باز

همین به خاک سیاه نشانده‌شدگان، جهت تهدید آن عده از کارگرانی که در کارشان سستی نشان دهند [و یا دست به اعتصاب بزنند]، به صورت گروگان در خدمت سرمایه قرار دارند. ارتش ذخیره‌ی صنعتی نمونه‌های تمام‌عیاری از وحشی‌گری، فقر، گرسنگی، مرگ و حتا جنایت به دست می‌دهد. آن‌هایی که سال‌های سال موفق به پیدا کردن کار نشده‌اند کم‌کم به دائم‌الخمر و بالاخره به ولگرد و گدا و غیره تبدیل می‌شوند. در شهرهای بزرگی مثل لندن، نیویورک، هامبورگ، برلین و پاریس یک ناحیه‌ی کامل شهر مختص سکونت این نوع افراد بیکاره می‌باشد. در مسکو برای نمونه می‌توانیم بازار هیتروف^{۱۴} را نام ببریم. به جای پرولتاریا، در اینجا قشری به وجود می‌آید که دیگر کار کردن را فراموش کرده است. این محصول جامعه‌ی سرمایه‌داری را «لمپن پرولتاریا» می‌نامند.

به کار انداختن ماشین‌آلات، کار زنان و خردسالان را به همراه می‌آورد که به ویژه برای سرمایه‌داران خیلی ارزان و در نتیجه باصرفه‌تر است. در گذشته پیش از پیدایش ماشین، برای هر کاری مهارت و ویژه‌ای ضروری بود. گاهی لازم می‌شد انسان مدت مدیدی یک کار را بیاموزد، حال آن که بعضی از ماشین‌ها می‌توانند حتا توسط کودکان به کار انداخته شوند. آن‌ها جز حرکت بازو یا پا تا سرحد مرگ، به چیز دیگری احتیاج ندارند و به همین دلیل هم بعد از پیدایش ماشین استفاده از کار زنان و کودکان به طور وسیعی گسترش یافت. به علاوه زنان و کودکان در مقابل سرمایه‌داران دارای قدرت مقاومتی نظیر مردان نیستند. آن‌ها رام‌تر و خجول‌تراند و بیشتر به گفته‌های کشیش‌ها و بالایی‌ها باور دارند. به همین دلیل کارخانه‌دار اغلب جای خیلی از مردها را به زن‌ها واگذار می‌کند و کودکان را وامی‌دارد تا شیرهای جانشان را به سکه‌های طلای سود تبدیل نمایند.

در سال ۱۹۱۸، تعداد زنان کارمند و کارگر به شرح زیر بود:

فرانسه ۶'۸۰۰'۰۰۰؛ آلمان ۹'۴۰۰'۰۰۰؛ اتریش و مجارستان ۸'۲۰۰'۰۰۰؛ ایتالیا ۵'۷۰۰'۰۰۰؛ بلژیک ۹۳۰'۰۰۰؛ ایالات متحده آمریکا ۸'۰۰۰'۰۰۰؛ بریتانیا و ولز ۶'۰۰۰'۰۰۰؛ در روسیه، تعداد زنان مشغول به کار پیوسته رشد می‌کرد. در سال ۱۹۰۰ تعداد کارگران زن در حدود ۲۵ درصد یعنی یک چهارم کارگران کلیه‌ی کارگاه‌ها بود. در سال ۱۹۰۸، ۳۱ درصد یعنی تقریباً یک سوم. در سال ۱۹۱۲، ۴۵ درصد و حتا در بعضی از رشته‌های تولید، زنان

اکثریت را تشکیل می‌دادند. در صنایع نساجی مثلاً در سال ۱۹۱۲ تعداد ۴۵۳'۰۰۰ نفر از ۸۷۰۰۰۰ نفر، یعنی بیش از نیمی (۵۲ درصد) از کارگران زن بودند. در سال‌های جنگ، تعداد زنان کارگر به میزان وسیعی رشد کرد. کار کودکان نیز با وجود ممنوعیت در بسیاری از نواحی گسترش یافت، مثلاً در ایالت متحده آمریکا که سرمایه‌داری از همه جا رشد یافته‌تر است می‌توان در هر جایی با کار کودکان مواجه شد.

این وضعیت منجر به از هم پاشیدگی خانوادگی کارگری می‌گردد. در شرایطی که زن و غالباً کودک در کارخانه هستند، زندگی خانوادگی به کجا منتهی می‌شود؟

وقتی زنی به کارخانه می‌آید و به کارگر تبدیل می‌شود، او نیز درست مثل یک کارگر مرد در لحظات معین تمام فلاکت‌های بیکاری گریبان‌گیرش می‌شود. او هم توسط سرمایه‌داران به خاک سیاه نشانده می‌شود، او هم در ردیف ارتش ذخیره‌ی صنعتی قرار می‌گیرد، او هم می‌تواند مثل یک مرد کارگر از لحاظ اخلاقی کاملاً منحرف شود. در چنین وضعیتی است که روسپی‌گری نیز بروز می‌کند و زنان در خیابان‌ها خود را به هر کس می‌فروشند. زنی که هیچ چیزی برای خوردن ندارد و بیکار است و از همه جا رانده شده، چاره‌ای ندارد جز آن که بدنش را بفروشد و اگر هم کاری موجود باشد، به قدری دستمزد آن ناچیز است که باز هم برای جبران کمبود دستمزد ناچار به خودفروشی است. با گذشت زمان شغل جدید به عادت تبدیل می‌شود و این‌گونه قشر روسپی‌های حرفه‌ای به وجود می‌آید.

تعداد روسپی‌ها در شهرهای بزرگ رقم قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهد و در شهرهایی مانند هامبورگ و لندن تعداد این بدبختان به ده‌ها هزار نفر می‌رسد. سرمایه با سازمان‌دهی فاحشه‌خانه‌های بزرگ از آنان همچون منبع سود و ثروت بهره‌برداری می‌کند. دادوستد کنیزان سفیدپوست یک تجارت گسترده‌ی بین‌المللی است. شهرهای آرژانتین مراکز این داد و ستد بودند. رقت‌انگیزتر از همه فحشای کودکان است که در تمام شهرهای اروپا و آمریکا توسعه یافته است.

هرچه در جامعه‌ی سرمایه‌داری ماشین‌های بیشتر و بهتری اختراع و کارخانه‌های بزرگ‌تر و بزرگ‌تری ساخته می‌شوند و میزان فرآورده‌ها به طور مرتب افزایش می‌یابد، به همان اندازه ستم سرمایه‌کوبنده‌تر، فقر و بیچارگی ارتش ذخیره‌ی صنعتی بیشتر و وابستگی طبقه‌ی کارگر و کارگران به استثمارکنندگان زیادتر می‌شود.

اگر مالکیت خصوصی نبود و همه چیز در مالکیت اشتراکی همگان قرار می‌داشت، در آن صورت سیمای جهان به کلی جور دیگری بود. آن وقت تمام انسان‌ها زمان کار خود را کاهش می‌دادند و از توان خود حفاظت می‌کردند و با صرفه‌جویی در کار به آسایش و استراحت خود توجه می‌نمودند. اما وقتی سرمایه‌دار ماشینی به کار می‌اندازد، فقط به سود می‌اندیشد. او ساعت‌های کار را کاهش نمی‌دهد، چون به زیانش خواهد بود. سرمایه‌دار از ماشین برای رهایی انسان استفاده نمی‌کند، بل که آن را برای به بردگی کشیدن انسان‌ها به کار می‌گیرد. با گسترش سرمایه‌داری مقدار معتابهی از سرمایه برای خرید ماشین‌آلات، ساختن بناهای مختلف، احداث کوره‌های عظیم ذوب آهن و غیره مصرف می‌شود، ولی برعکس برای مزد کارگران همیشه مقدار کمتری اختصاص داده می‌شود. پیش‌تر، در دورانی که هنوز بیشتر کارها دستی انجام می‌شدند، کارمزد بانک‌ها و سایر هزینه‌های متفرقه کاملاً ناچیز بود و تقریباً تمام سرمایه برای دستمزد کارگران مصرف می‌شد. حالا درست برعکس سابق، سهم بیشتری از سرمایه به خرید ماشین‌آلات و ساختن بناهای مختلف اختصاص می‌یابد. در نتیجه نیاز به نیروی کار به میزان تعداد افراد فقیری که به پرولتر تبدیل می‌شوند افزایش نمی‌یابد. هرچه پیشرفت تکنیک و فن‌آوری در سرمایه‌داری بیشتر می‌شود، به همان میزان هم فشار بار سنگین سرمایه بر دوش طبقه‌ی کارگر افزایش می‌یابد، زیرا پیدا کردن کار دشوار و دشوارتر و زندگی سخت‌تر و سخت‌تر می‌گردد.

۱۶- هرچ‌ومرج تولید، رقابت، بحران‌ها

در سیستم سرمایه‌داری همپا با رشد فن‌آوری تولید که به جای مفید بودن برای همه، به معنای افزایش سود برای سرمایه و بیکاری و بی‌خانمانی گروه بیشتری از کارگران است، فقر و بینوایی طبقه‌ی کارگر نیز افزایش می‌یابد. اما رشد این بی‌نوایی ریشه‌های دیگری هم دارد. ما پیش‌تر آموختیم که جامعه‌ی سرمایه‌داری بسیار بد ساخته شده است. مالکیت خصوصی پرچم‌دار است و ابداً هیچ برنامه‌ای [برای هدایت تولید] وجود ندارد. هر کارخانه‌داری کسب و کارش را مستقل از دیگران اداره می‌کند. او با دیگران بر سر خریدار مبارزه و با آن‌ها «رقابت» می‌کند.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا این مبارزه با گسترش سرمایه‌داری تضعیف می‌شود یا تشدید می‌گردد؟

در نگاه اول چنین می‌نماید که گویا این مبارزه تضعیف می‌گردد. تعداد سرمایه‌داران در واقع کمتر و کمتر می‌شود. بزرگ‌ترها کوچک‌ترها را می‌بلعند. پیش‌تر هزاران صاحب مؤسسات مختلف با هم مبارزه می‌کردند و رقابت بی‌امان بود. حال تعداد این مخالفان کمتر است، بنابراین برای آدم این توهم پیش می‌آید که رقابت نمی‌بایستی دیگر آن طور بی‌امان باشد. ولی در حقیقت، این طور نیست. جریان در واقع درست وارونه است. درست است که تعداد مخالفان کمتر می‌شود، ولی هر کدام از آنها از مخالف سابق خود به مراتب بزرگ‌تر و قوی‌تر می‌شود. مبارزه‌ی آنها کاهش نمی‌یابد، بل که فزون‌تر هم می‌گردد؛ نه آرام‌تر، بل که سرسخت‌تر از سابق. اگر در تمام دنیا فقط یکی دو سرمایه‌دار حاکم می‌بودند، باز هم این دولت‌های سرمایه‌داری با یکدیگر جنگ و جدال می‌کردند. بالاخره کار به اینجا هم کشیده شد. در حال حاضر درگیری بین اتحادیه‌های عظیمی از سرمایه‌داران و دولت‌های آنها در جریان است. آنها نه تنها به وسیله‌ی پایین آوردن قیمت‌ها، بل که با نیروی مسلح با یکدیگر مبارزه می‌کنند. بنابراین با پیشرفت سرمایه‌داری رقابت فقط از لحاظ تعداد مخالفان کاهش می‌یابد، اما پیوسته سرسخت‌تر و مخرب‌تر می‌گردد.^{۱۵}

اکنون باید پدیده‌ی دیگری بررسی شود، رویدادی که **بحران**^{۱۶} نامیده می‌شود. بحران‌ها چه هستند؟ ماهیت واقعی‌شان چیست؟ جریان از این قرار است: بالاخره روزی آشکار می‌شود که کالاهای مختلف به مقدار خیلی زیادی تولید شده‌اند. قیمت‌ها کاهش می‌یابد و کالاها در هیچ کجا فروخته نمی‌شوند. انبارها انباشته از کالاهای مختلفی هستند که به فروش نمی‌روند، چون خریداری وجود ندارد. به علاوه کارگران گرسنه‌ی زیادی هستند که با مبلغ ناچیزی که دریافت می‌کنند قادر به خرید چیز دیگری جز آن چه تاکنون می‌خریدند نیستند. اینجاست که بدبختی شروع می‌شود. در برخی شاخه‌های صنعتی ابتدا مؤسسات کوچک و سپس میانه درهم شکسته و ناگزیر بسته می‌شوند؛ سپس شرکت‌های بزرگ‌تر هم ورشکست می‌شوند. اما هر یک از شاخه‌های صنعت به کالاهایی که از شاخه‌های صنعتی دیگر می‌خرد، نیازمند است. دومی هم از

۱۵ برای جزئیات بیشتر فصل «جنگ امپریالیستی» را نگاه کنید.*

سومی خرید می‌کند. برای نمونه، کارگاه‌های دوزندگی، پارچه را از کارخانه‌های پارچه‌بافی می‌خرند و آن‌ها نیز از ریسندگان نخ می‌خرند و همین‌طور تا به آخر. حالا اگر کارگاه‌های دوزندگی از بین بروند، بدین معنی است که دیگر هیچکس از کارخانه‌های پارچه‌بافی نمی‌تواند خرید کند و صنایع نساجی در هم می‌شکند، تولید پشم هم به همین سرنوشت دچار می‌شود. همه جا کارخانجات و کارگاه‌ها بسته می‌شوند، ده‌ها هزار کارگر به خیابان‌ها ریخته می‌شوند، بیکاری به‌طور غیر قابل محاسبه‌ای افزایش می‌یابد و زندگی کارگران بدتر می‌شود. با همه‌ی این‌ها مقدار زیادی کالا موجود است، انبارها مملو از کالا هستند. قبل از جنگ بارها چنین وضعی رخ داد. صنعت شکوفا می‌شود، فروشگاه‌های سرمایه‌داران به بهترین وجهی رونق می‌یابند، ناگهان آثار بدبختی و بیکاری نمایان می‌شود و رکود در فروشگاه‌ها حکم فرما می‌گردد. پس از مدتی دوباره شرایط بهبود می‌یابد، دوره‌ی جدیدی از فعالیت مفرط آغاز می‌شود که رکود دیگری را در پی دارد. این چرخه دوباره و دوباره تکرار می‌شود.

چگونه این سیستم جنون‌آمیز را می‌توان توضیح داد که انسان‌ها در عین وفور ثروت تبدیل به گدا می‌شوند؟ پاسخ به این پرسش چندان ساده نیست، اما باید به آن پاسخ داد.

پیش‌تر دیدیم که در جامعه‌ی سرمایه‌داری بی‌نظمی، یا بهتر است بگوییم هرج‌ومرج در تولید حکمفرماست. هر کارخانه‌داری با تصمیم خودش، با مسئولیت خودش، و با خطرپذیری خودش تولید می‌کند. نتیجه‌ی طبیعی چنین شرایطی این است که سرانجام دیر یا زود کالاهای بسیار زیادی [بیش از تقاضا] تولید شده‌اند - اضافه تولید رخ خواهد داد. تا زمانی که فقط محصول^{۱۷} تولید می‌شد و نه کالا^{۱۸}، یعنی تا وقتی که تولید برای بازار نبود، خطر اضافه تولید وجود نداشت. در تولید کالایی وضع کاملاً طور دیگری است. در اینجا هر کارخانه‌دار به خاطر این که بتواند برای تولید بعدی جنس بخرد، باید ابتدا کالایی را که خودش تهیه کرده به فروش برساند. حالا اگر ماشینی در اثر هرج و مرج تولید در یک محل از کار باز بماند، نتایج آن فوراً به سایر رشته‌های صنعتی سرایت می‌کند و یک بحران فراگیر به وجود می‌آید. این بحران‌ها اثر ویران‌گری دارند. مقدار زیادی محصول از بین می‌رود. بقایای تولید کوچک-مقیاس گویی با یک جاروی آهنین از میان برداشته می‌شود. حتی شرکت‌های بزرگ هم اغلب در هم می‌شکند.

17 Goods

18 Commodity

صد البته بیشترین فشار در چنین دوره‌های بحرانی به طبقه‌ی کارگر وارد می‌شود. برخی کارخانه‌ها کاملاً تعطیل می‌شوند؛ دیگران تولیدشان را کاهش می‌دهند و در تمام هفته کار نمی‌کنند؛ برخی دیگر هم به طور موقت بسته می‌شوند. تعداد بیکاران بالا می‌رود، ارتش ذخیره‌ی صنعتی بزرگ‌تر می‌شود و هم‌زمان با آن فقر و بدبختی طبقه‌ی کارگر افزایش می‌یابد. در خلال این بحران‌ها وضعیت طبقه‌ی کارگر، که در بهترین زمان‌ها نیز بد است، بدتر از پیش می‌شود.

برای نمونه به داده‌هایی درباره بحران ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۰ که تمام اروپا و آمریکا - و در یک کلام تمام دنیای سرمایه‌داری را دربر گرفته بود - اشاره می‌کنیم. در ایالات متحده آمریکا تعداد بیکاران در بین کارگران عضو سندیکای کارگری به ترتیب زیر افزایش یافت: ماه ژوئن ۱۹۰۷، ۸/۱ درصد؛ اکتبر ۱۸/۵ درصد؛ نوامبر ۲۲ درصد؛ دسامبر ۳۲/۷ درصد. (در صنایع ساختمانی ۴۲ درصد، در صنایع پوشاک ۴۳/۶ درصد؛ در دخانیات ۵۵ درصد). بدیهی است که میزان بیکاری عمومی (اگر فقط کارگران متشکل در سندیکاها را در نظر بگیریم) باز هم بالاتر بود. در بریتانیا درصد بیکاران در تابستان ۱۹۰۷، ۳/۴ تا ۴ درصد بود. در ماه نوامبر به ۵ درصد رسید، در دسامبر ۶/۱ درصد، و در ژوئن ۱۹۰۸ به ۸/۲ درصد بالغ گردید. در آلمان درصد بیکاران در اوائل ژانویه ۱۹۰۸ دو برابر سال‌های پیش بود، مشابه این ارقام را در سایر کشورها نیز می‌توان مشاهده نمود.

در رابطه با کاهش تولید، برای نمونه در ایالت متحده تولید چدن از ۲۶ میلیون تن در سال ۱۹۰۷ به ۱۶ میلیون تن در سال ۱۹۰۸ کاهش یافت.

در جریان بحران‌ها، قیمت کالاها نیز افت می‌کند. آقایان سرمایه‌دار به خاطر این که سود خود را از دست ندهند حتی حاضرند به تولید نیز لطمه بزنند. برای نمونه در آمریکا کوره‌های ذوب آهن را از کار انداختند. صاحبان مزارع قهوه در برزیل کیسه‌های قهوه را به دریا ریختند تا قیمت قهوه را ثابت نگهدارند. در حال حاضر تمام دنیا از گرسنگی و کمبود تولید زجر می‌کشند که این خود، پیامد جنگ‌های سرمایه‌داری است. گرسنگی و کمبود فرزند خلف سرمایه‌داری است، سرمایه‌داری‌ای که برافروزنده‌ی آتش این جنگ خانمان‌سوز است. در دوران صلح، سرمایه‌داری در اثر اشباع محصول خفه شد، محصولی که در واقع در خدمت رفاه

کارگران نبود، چون آن‌ها با جیب خالی توان خرید این فرآورده‌ها را نداشتند. از این اشباع [محصول] تنها یک چیز عاید کارگران شد: بیکاری با تمام بدبختی‌هایش.^{۱۹}

۱۷- گسترش و بالندگی سرمایه‌داری و طبقه، تشدید مبارزه‌ی طبقاتی

دیدیم که جامعه‌ی سرمایه‌داری به دو بیماری ریشه‌ای مبتلاست. نخست جامعه‌ای است بدون سازمان [و دچار هرج و مرج]، دوم این که از دو جامعه (طبقه) متخاصم تشکیل شده است. ما هم‌چنین دیدیم که با گسترش سرمایه‌داری هرج و مرج تولید که در رقابت تجلی می‌یابد، به کشمکش، بی‌نظمی و ویرانی بیش از پیش می‌انجامد. از هم پاشیدگی جامعه کاهش نمی‌یابد، بل که رشد می‌کند. همه‌ی این‌ها پیامد تقسیم جامعه به دو قسمت، به طبقات، است که همراه با گسترش سرمایه‌داری وسیع‌تر و ژرف‌تر می‌شود. در یک طرف تمام ثروت‌های روی زمین نزد سرمایه‌داران انباشته می‌گردد و در طرف دیگر، نزد طبقات ستم‌دیده، فقط فقر و بدبختی و غم و غصه و زاری یافت می‌شود. ارتش ذخیره‌ی صنعتی دربرگیرنده‌ی انسان‌های فقرزده و به خاک سیاه نشسته است. سطح زندگی کارگران هم مدام از زندگی سرمایه‌داران بیشتر متمایز می‌شود. تفاوت بین طبقه‌ی کارگر و بورژوازی نیز پیوسته بزرگ‌تر می‌گردد. پیش‌تر سرمایه‌داران کوچک و میانه‌حال مختلفی وجود داشتند که بسیاری از آن‌ها در رابطه‌ی نزدیک با کارگران بودند. زندگی آن‌ها چندان بهتر از کارگران نبود. الان دیگر این طور نیست و این اربابان بزرگ حالا طوری زندگی می‌کنند که پیش‌تر کسی حتا خوابش را هم ندیده بود. البته موقعیت کارگران هم با توسعه‌ی سرمایه‌داری بهتر شده است. تا آغاز قرن بیستم مزد کار به طور کلی افزایش می‌یافت، اما در همان زمان نیز میزان سود سرمایه‌داران با شتاب بیشتری بالا می‌رفت. در حال حاضر فاصله‌ی توده‌ی کارگران با سرمایه‌داران از زمین تا آسمان است. هر چقدر نظام سرمایه‌داری بیشتر توسعه می‌یابد، ثروت بیشتری در دستان گروه کوچکی از

۱۹ خواننده می‌تواند برای اطلاع از نظریه‌ی بحران مارکسیستی و مباحثات حواشی آن به دو کتاب زیر مراجعه نماید:

۱- دولت و بحران سرمایه‌داری، دیوید یفه، ترجمه: م. برنا، چاپ دوم، زمستان ۱۳۹۶

۲- پنجاه سال مبارزه بر سر مارکسیسم، هنریک گروسمن، ترجمه: وحید صمدی، نشر تدارک کمونیستی، اسفند

ثروتمندترین سرمایه‌داران متمرکز می‌شود، و به همین نسبت شکاف بین این پادشاهان بی‌تاج و تخت و میلیون‌ها پرولتاریای به بردگی کشیده شده عمیق‌تر می‌گردد.

اگرچه گفتیم که مزد کار بالا می‌رود، با این حال سرعت افزایش سود خیلی بیشتر است، و به همین دلیل شکاف بین دو طبقه همواره بزرگ‌تر می‌شود. از آغاز قرن بیستم مزد کار دیگر بالا نمی‌رود، بل که برعکس کاهش می‌یابد ولی در همین زمان سود به میزان بی‌سابقه‌ای افزایش یافت. در نتیجه در سال‌های اخیر، نابرابری اجتماعی نیز با سرعت غیرمنتظره‌ای بیشتر شده است.

آشکار است که رشد این نابرابری، دیر یا زود می‌بایستی به برخورد طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌دار منجر شود. اگر وضعیت اقتصادی کارگران به سرمایه‌داران نزدیک می‌شد، در آن صورت البته می‌توانستیم انتظار داشته باشیم «صلح و سلامت روی زمین و برای مردمانش^{۲۰}» حاکم شود. هر چند آنچه در واقعیت رخ می‌دهد این است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری کارگران به سرمایه‌داران نزدیک نمی‌شوند، بل که از آن‌ها دور می‌شوند. پیامد گریزناپذیرش این است که مبارزه‌ی طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی پیوسته تشدید می‌شود.

نظریه پردازان بورژوازی استدلال‌های زیادی علیه چنین دیدگاهی مطرح کرده‌اند. آن‌ها همواره می‌خواسته‌اند ثابت کنند که زندگی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری همواره بهتر خواهد شد. سوسیالیست‌های دست راستی هم همان نغمه را سر می‌دهند. نویسندگان هر دوی این مکتب‌ها ادعا می‌کنند که کارگران به تدریج ثروت‌مندتر می‌شوند و آن‌ها هم می‌توانند برای خود سرمایه‌داران کوچکی بشوند. این نظریه خیلی زود نادرست از آب درآمد. در واقع وضعیت کارگران در مقایسه با موقعیت سرمایه‌داران به طور مداوم بدتر شده است. این موضوع می‌تواند با نمونه‌ای از پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری، ایالات متحده آمریکا نشان داده شود. اگر ما قدرت خرید کارگران (یعنی مقدار مایحتاجی که یک کارگر می‌تواند بخرد) در سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹ را ۱۰۰ در نظر بگیریم، قدرت خرید در سال‌های مختلف به قرار زیر خواهد بود:

۱۸۹۰، ۹۸/۶؛ ۱۸۹۵، ۱۰۰/۶؛ ۱۹۰۰، ۱۰۳؛ ۱۹۰۵، ۱۰۱/۴؛ ۱۹۰۷، ۱۰۱/۵.

این بدان معنی است که سطح زندگی کارگران تقریباً بهبود نیافته و به طور نسبی بی‌تغییر مانده است. مقدار خوراک، پوشاک و غیره که یک کارگر در سال ۱۸۹۰ دریافت می‌کرد برابر

۲۰ عبارت اصلی چنین است: "peace on earth and goodwill towards men" -- برگرفته از انجیل لوقا ۱۴:۲. ترجمه هزاره نو: «و صلح و سلامت بر مردمانی که بر زمین مورد لطف اویند.»

همین مقدار در سال‌های بعدی می‌باشد. فقط قدرت خرید دستمزدش به مقدار ناچیزی ۳ درصد بالا رفته است. ولی در همین دوره‌ی زمانی، میلیون‌های آمریکایی، بزرگ‌ترین کارخانه‌داران، سودهای کلانی به جیب زدند و ارزش افزوده‌ای که به کیسه‌هایشان سرازیر شد به مقدار غیر قابل سنجشی رشد کرد. اگر سطح زندگی، تجملات، و درآمد سرمایه‌داران را در نظر بگیریم، آشکار است که همه‌ی این‌ها بارها و بارها افزایش یافته‌اند.

مبارزه‌ی طبقاتی از تضاد منافع طبقه‌ی کارگر و بورژوازی سرچشمه می‌گیرد. این تضادها آشتی‌ناپذیرند، مانند تضاد بین گرگ و گوسفند.

هر کس به سادگی می‌تواند بفهمد که سود سرمایه‌داران در این است که کارگران را تا بیشترین زمان ممکن به کار بگمارند و تا جای ممکن دستمزد کمتری بدهند. از سوی دیگر، منفعت کارگران در این است که تا جای ممکن ساعت‌های کمتری کار کنند و دستمزد بیشتری بگیرند. بنابراین روشن است که با پیدایش طبقه‌ی کارگر مبارزه برای افزایش مزد و کاهش مدت کار روزانه شروع می‌شود.

این مبارزه پیوسته و بدون وقفه ادامه داشته است. ولی این مبارزه تنها محدود به مبارزه بر سر چندرغاز حقوق نیست. در هر جایی که نظام سرمایه‌داری گسترش یافت، توده‌ی کارگران متقاعد شده‌اند که بایستی به خود نظام سرمایه‌داری پایان دهند. کارگران شروع به اندیشیدن کردند که چگونه می‌توان یک نظام کار عادلانه و رفیقانه را جایگزین این نظام منفور نمود. آغازگاه جنبش کمونیستی طبقه‌ی کارگر چنین چیزی بود.

کارگران در مبارزاتشان شکست‌های زیادی را تجربه کرده‌اند. با این حال جامعه‌ی سرمایه‌داری در نهاد خود پیروزی نهایی طبقه‌ی کارگر را نهفته دارد. چرا؟ به این دلیل که توسعه‌ی سرمایه‌داری، تبدیل توده‌های وسیع مردم به پرولتاریا را به دنبال دارد. پیروزی سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس یعنی شکست صنعت‌گران، پیشه‌وران، دلالان و دهقانان. سرمایه بزرگ-مقیاس صفوف کارگران مزدی را گسترده‌تر می‌کند. با هر گام توسعه‌ی سرمایه‌داری، تعداد پرولتاریا نیز رشد می‌کند. درست مثل یک مار چند سر «هایدرا»^{۱۱} می‌ماند که وقتی یک سرش بریده

شود، فورا ده سر دیگر رشد می‌کند. بورژوازی با سرکوب قیام‌های کارگری نظام سرمایه‌داری را مستحکم می‌کند. گسترش نظام سرمایه‌داری در ضمن باعث نابودی میلیون‌ها مالک کوچک و دهقان شده و آن‌ها را لگدمال سرمایه‌داران می‌کند. اما درست از همین راه، بر تعداد پرولتاریا، دشمنان جامعه‌ی سرمایه‌داری افزوده می‌شود. طبقه‌ی کارگر تنها از لحاظ تعداد نیرومندتر نمی‌شود، بل که به هم پیوستگی‌اش نیز بیشتر می‌شود. چرا؟ به این دلیل که با گسترش و بالندگی سرمایه‌داری کارخانه‌های بزرگ هم رشد می‌کنند. هر کارخانه‌ی بزرگ در چهاردیوارش هزاران و در مواردی حتا ده‌ها هزار کارگر را گرد هم می‌آورد. این کارگران دوش‌به‌دوش یکدیگر کار می‌کنند. آن‌ها می‌بینند که چگونه سرمایه‌دار صاحب کارخانه استثمارشان می‌کند. می‌بینند که چطور یک کارگر، دوست و رفیق کارگر دیگر است. در حین کار، کارگرانی که از طریق کار به دور هم گرد آمده‌اند می‌آموزند به طور مشترک عمل کنند، آن‌ها می‌توانند خیلی راحت‌تر با هم به تفاهم برسند. به همین علت است که با توسعه‌ی سرمایه‌داری، نه تنها تعداد کارگران، بل که همبستگی طبقه‌ی کارگر^{۲۲} نیز رشد می‌کند.

هر چقدر کارخانه‌های بزرگ سریع‌تر بگسترند و سرمایه‌داری بیشتر توسعه یابد، صنعتگران، کارگران خانگی روستایی و دهقانان نیز سریع‌تر نابود می‌شوند و به همان نسبت نیز شهرهای عظیم چند میلیونی سریع‌تر رشد می‌کنند و بالاخره در یک ناحیه‌ی نسبتاً کوچکی در شهرهای بزرگ، توده‌های عظیم مردم گرد هم می‌آیند که اکثریت بزرگی از آن‌ها پرولتاریای کارخانه هستند. این اکثریت تمام محله‌های کثیف و دودآلود را پر می‌کنند و گروه کوچک اربابان که صاحب همه چیز هستند، در ویلاهای مجلل به سر می‌برند. کارگران پیوسته زیادتر می‌شوند و همبستگی‌شان بیشتر می‌شود.

تحت چنین شرایطی، تشدید گریزناپذیر مبارزه باید با پیروزی کارگران خاتمه پذیرد. دیر یا زود برخوردی شدید بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر رخ می‌دهد. بورژوازی از تاج و تخت به زیر کشیده می‌شود و طبقه‌ی کارگر دولت غارت‌گران را منهدم می‌سازد و یک نظام کار نوین، نظام کار کمونیستی بنا می‌کند. سرمایه‌داری با توسعه‌ی خودش، ناگزیر به انقلاب کمونیستی کارگران می‌انجامد.

مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر بر ضد بورژوازی شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد. در این مبارزه سه نوع عمده‌ی تشکیلات کارگری به وجود می‌آید: اتحادیه‌های صنفی^{۲۳}، که کارگران را برحسب شغلشان گروه‌بندی می‌کنند. تعاونی‌ها^{۲۴}، که بیشتر در رابطه با توزیع کالا شکل می‌گیرند و هدفشان رهایی کارگران از چنگک دلالان است. و سرانجام احزاب سیاسی طبقه‌ی کارگر (احزاب سوسیالیستی، سوسیال‌دمکرات و کمونیستی)، که برنامه‌ی آن‌ها مبارزه برای استقرار حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر است. هرچه مبارزه بین طبقات شدیدتر می‌شود، به همان نسبت ضرورت تمرکز همه‌ی بخش‌های جنبش طبقه‌ی کارگر بر روی یک هدف یگانه نیز بیشتر می‌شود: برانداختن دولت بورژوازی. آن رهبران جنبش طبقه‌ی کارگر که این وضعیت را به درست‌ترین وجهی درک کرده‌اند، همواره روی همکاری نزدیک بین تمام سازمان‌های طبقه‌ی کارگر تأکید نموده‌اند. برای نمونه، آن‌ها می‌گفتند وحدت عملی بین سندیکاها و احزاب سیاسی ضروری است و به همین جهت سندیکاها اجازه ندارند «بی‌طرف» (بی‌تفاوت نسبت به امور سیاسی) باشند. بل که باید هم‌پای حزب طبقه‌ی کارگر قدم بردارند.

اخیراً جنبش کارگران شکل‌های جدید دیگری نیز ابداع کرده است که مهم‌ترین‌شان **شوراهای نمایندگان کارگران**^{۲۵} (سویت‌ها)^{۲۶} هستند. در این باره بعدتر صحبت خواهیم کرد.

با مطالعه‌ی توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری، می‌توانیم با اطمینان به نتایج زیر برسیم: تعداد سرمایه‌داران کاهش می‌یابد، اما سرمایه‌داران اندکی که باقی می‌مانند ثروتمندتر و نیرومندتر می‌شوند. تعداد کارگران بیش از پیش افزایش می‌یابد و هم‌پای آن همبستگی‌شان نیز - البته نه به آن مقیاس - بیشتر می‌شود. تمایز بین سرمایه‌داران و کارگران همواره بیش از پیش می‌شود. گسترش و بالندگی سرمایه‌داری ناگزیر به برخورد این دو طبقه، یعنی به انقلاب کمونیستی می‌انجامد.

23 Trade Union

24 Cooperative

25 Councils of Workers' Delegate

26 Soviet

۱۸- تمرکز^{۲۷} و تراکم^{۲۸} سرمایه به مثابه شرایط تحقق بخشیدن به کمونیسم

همان طور که دیدیم سرمایه‌دار خودش گور خود را می‌کند. بدین ترتیب که گورکنانش - پرولترها - را می‌آفریند و هر قدر بیشتر توسعه می‌یابد، به همان اندازه هم دشمنان خود را بیشتر می‌کند و علیه خود متحد می‌سازد. اما او نه تنها دشمنان خویش را می‌پروراند، بل که زمینه‌ی یک سازمان‌دهی جدید برای تولید اجتماعی را نیز فراهم می‌کند؛ یک نظم اقتصادی نوین که رفیقانه و کمونیستی باشد. به چه طریق؟ ما به این پرسش هم اکنون پاسخ می‌دهیم.

پیش‌تر دیدیم (رجوع کنید به بخش ۱۱، «سرمایه») که مقدار سرمایه پیوسته افزایش می‌یابد. سرمایه‌دار یک قسمت از ارزش افزوده را که از کارگر بیرون کشیده به سرمایه‌اش اضافه می‌کند. از این طریق سرمایه بزرگ‌تر می‌شود. سرمایه که بزرگ‌تر شد، تولید می‌تواند توسعه پیدا کند. افزایش سرمایه و رشد آن در دست همان صاحب سرمایه را، انباشت^{۲۹} یا تراکم سرمایه^{۳۰} می‌نامند.

ما هم‌چنین دیدیم (رجوع کنید به ۱۹، «کشمکش میان تولید کوچک-مقیاس و بزرگ-مقیاس») که با تکامل سرمایه‌داری، تولید متوسط و کوچک-مقیاس نابود می‌گردد. تولیدکنندگان و بازرگانان متوسط و کوچک از بین می‌روند، از صنعت گران مستقل که دیگر صحبتی نیست. همه‌ی آن‌ها توسط سرمایه‌دار بزرگ به طور کامل بلعیده می‌شوند. هر آن چه متعلق به این سرمایه‌داران میانه‌حال و کوچک بود، از دستشان خارج شده و به روش‌های گوناگون در دست غارت‌گران بزرگ جمع می‌شود. از این راه سرمایه‌ی اینان افزوده می‌گردد. سرمایه‌ای که پیش‌تر بین صاحبان بیشتری پخش بود، اکنون در یک دست متمرکز می‌گردد. در دست کسی که در این مبارزه پیروز شده است. به انباشت چنین سرمایه‌ای که پیش‌تر پراکنده بود، تمرکز سرمایه^{۳۱} گفته می‌شود.

تمرکز و تراکم سرمایه، یا انباشت آن در دست چند نفر محدود، هنوز به مفهوم تمرکز و تراکم تولید نیست. فرض کنیم که سرمایه‌دار با ارزش افزوده‌ی انباشت شده، کارخانه‌ی کوچک

27 Centralization

28 Concentration

29 Accumulation

30 Concentration of Capital

31 Centralization of Capital

همسایه را هم خریده و می‌گذارد همانند قبل به کار ادامه دهد. گرچه در اینجا نوعی تجمیع و ادغام انجام شده، با این حال تولید همانند سابق ادامه می‌یابد. ولی معمولاً بدین گونه است که سرمایه‌دار تولید را هم تغییر شکل می‌دهد، توسعه می‌دهد و کارخانه را هم بزرگ‌تر می‌کند. بدین ترتیب نه تنها ازدیاد سرمایه، بل که افزایش تولید نیز صورت گرفته است. تولید توسعه می‌یابد، مقدار زیادی از ماشین‌ها را در بر می‌گیرد و هزاران کارگر را گرد هم می‌آورد. همچنین پیش می‌آید که چند دوجین کارخانه‌ی بزرگ تمام نیازهای یک کشور به کالایی خاص را تأمین نماید. در حقیقت در اینجا کارگران برای تمام جامعه تولید می‌کنند و کار - به اصطلاح - اجتماعی می‌شود. ولی اداره و سودش به سرمایه‌داران تعلق می‌گیرد.

چنین تمرکز و تراکم تولید، تنها بعد از تصرف قدرت به دست پرولتاریا، تولیدی واقعاً رفیقانه را میسر می‌کند. اگر این اتحاد تولید نمی‌بود و پرولتاریا در زمان پراکندگی تولید در صد هزار کارگاه کوچک با ۲ تا ۳ کارگر قدرت را در دست می‌گرفت، سازمان دادن این کارگاه‌ها و برای تولید اجتماعی، ناممکن می‌بود. هرچه سرمایه‌داری بیشتر رشد کند و تولید بیشتر متمرکز شود، به همان نسبت پس از پیروزی پرولتاریا آسان‌تر تحت تسلط او قرار می‌گیرند. سرمایه‌داری نه تنها دشمنان خود را می‌پروراند و نه تنها به انقلاب کمونیستی منتهی می‌شود، بل که پایه‌ی اقتصادی تحقق بخشیدن به نظم اجتماعی کمونیسم را نیز ایجاد می‌کند.

کتاب‌شناسی:

همان کتاب‌هایی که در پایان بخش اول ذکر شد، به علاوه‌ی کتاب‌های زیر:

- «دوره‌ی آموزشی اقتصاد سیاسی»، جلد دوم، بخش دوم «دوره‌ی سرمایه‌ی صنعتی»، بگدانف و استپانف
- «مانیفست کمونیست»، مارکس و انگلس
- «زیرِ یوغ امپریالیسم»، جک لندن
در مورد مسئله‌ی کشاورزی نگاه کنید به:
- «مسئله‌ی کشاورزی»، کائوتسکی
- «مسئله‌ی کشاورزی و منتقدان مارکس»، لنین

- «سوسیالیسم و کشاورزی (جوابی به دیوید)»، کائوتسکی
- «آمار جدیدی درباره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشاورزی ایالات متحده‌ی آمریکا»،
لنین
- «توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه»، لنین
- «پرسش کشاورزی»، کرژیویتسکی
- «بازار جهانی و بحران کشاورزی»، الکساندر پارووس

فصل سه: کمونیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

۱۹- ویژگی‌های نظام کمونیستی، تولید در جامعه‌ی کمونیستی

پیش‌تر دیدیم که چرا نابودی نظام سرمایه‌داری ناگزیر است. هم اینک در جلوی چشمانمان فرو می‌ریزد، نابود می‌شود، چون در آن دو تضاد بنیادین وجود دارد: از یک طرف هرچ و مرج تولید که به رقابت، بحران و جنگ منتهی می‌گردد و از طرف دیگر ویژگی طبقاتی جامعه، که در آن بخشی از جامعه خود را دشمن بخشی دیگر می‌یابد (جنگ طبقاتی). جامعه‌ی سرمایه‌داری ماشین بد ساخته شده‌ای است که همواره بخشی از آن در حرکت بخشی دیگر اختلال ایجاد می‌کند. (مراجعه شود به ۱۳، «تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری»). به همین علت است که این ماشین دیر یا زود باید از هم پاشد.

آشکار است که جامعه‌ی نوین باید خیلی محکم‌تر از نظام سرمایه‌داری ساخته شود. به محض این که تضادهای حاکم جامعه‌ی سرمایه‌داری را منفجر کنند، باید روی ویرانه‌های این نظام جامعه‌ی نوینی بنا شود که در آن تضادهایی که در نظام کهنه مؤثر بودند، وجود نداشته باشند. ویژگی‌های شیوه‌ی تولید کمونیستی به قرار زیر است:

۱- این جامعه باید سازمان‌یافته^۱ باشد؛ خالی از هرچ و مرج تولید، رها از رقابت صاحب‌کاران خصوصی، آزاد از جنگ و بحران.

۲- این جامعه باید بی‌طبقه^۲ باشد؛ نه جامعه‌ای که هر یک از دو بخش‌اش در جنگ همیشگی با یکدیگر باشند. این جامعه نمی‌تواند جامعه‌ای باشد که در آن یک طبقه به وسیله‌ی طبقه‌ی دیگر استثمار گردد.

1 Organized

2 Classless

چنین جامعه‌ای که در آن طبقات وجود ندارد و تولید سازمان یافته است، فقط می‌تواند یک جامعه‌ی رفیقانه، یک جامعه‌ی کمونیستی مبتنی بر کار باشد.

بیاید این جامعه را از نزدیک‌تر بررسی کنیم. اساس جامعه‌ی کمونیستی عبارت است از مالکیت اجتماعی بر تولید و مبادله. ماشین‌آلات، لکوموتیوها و کشتی‌های بخار، کارخانه‌ها، انبارها، سیلوها، معادن، تلگراف و تلفن، زمین، و دام همه باید در مالکیت جامعه باشند. همه‌ی این‌ها باید تحت کنترل جامعه همچون یک کلیت باشند، نه تحت اختیار یک سرمایه‌دار منفرد یا مجموعه‌ای از سرمایه‌داران. اما منظور ما از «جامعه همچون یک کلیت» چیست؟ منظور این است که یک طبقه به تنهایی مالک نیست، بل که تمام انسان‌هایی که جامعه را تشکیل می‌دهند.

تحت چنین مناسباتی، جامعه به یک سازمان عظیم کار برای تولید تعاونی تبدیل می‌شود. در اینجا از هم پاشیدگی و پراکندگی و هرج و مرج در تولید وجود ندارد. در چنین نظم اجتماعی‌ای، تولید سازماندهی شده خواهد بود. مبارزه و رقابت بین صاحب‌کاران وجود نخواهد داشت زیرا در جامعه‌ی کمونیستی تمام کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، معادن و دیگر مؤسسات تولیدی فقط در حکم بخشی از کارگاه تولیدی عظیم مردم است که مجموعه‌ی اقتصاد را در برمی‌گیرد. پرواضح است که یک چنین تشکیلات عظیمی مشروط به یک برنامه‌ی عمومی تولید است. وقتی که تمام کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، و تمام تولید کشاورزی به صورت یک شرکت تعاونی بسیار بزرگ درآید، بدیهی است که همه چیز باید به طور دقیق محاسبه شود. که چگونه نیروهای کار در شاخه‌های مختلف صنایع تقسیم شوند، کدام فرآورده و چقدر تولید شود، چگونه و در کجا باید ماشین‌آلات فراهم شود. تمام این‌ها باید پیش‌تر، ولو فقط تقریبی هم باشد، محاسبه شوند و طبق آن اجرا گردد. سازماندهی تولید کمونیستی این‌گونه باید انجام شود. بدون برنامه‌ی عمومی، بدون یک سیستم هدایت‌گر، بدون محاسبه و ساماندهی دقیق سازمان‌یافتگی وجود نخواهد داشت. ولی در نظم اجتماعی کمونیستی چنین برنامه‌ای وجود دارد.

ولی تنها سازمان کافی نیست. اصل قضیه این است که این سازمان، باید یک سازمان تعاونی از همه‌ی اعضای جامعه باشد. وجه تمایز نظام کمونیستی، علاوه بر سازمان، در این است که استثمار را از بین می‌برد و تقسیم طبقاتی جامعه را برمی‌اندازد. سازمان تولید را می‌توان بدین ترتیب مجسم نمود: گروه کوچکی از سرمایه‌داران، مجموعه‌ای از سرمایه‌داران، همه چیز را کنترل

می‌کنند. تولید سازمان‌یافته است، هیچ سرمایه‌داری با سرمایه‌دار دیگر مبارزه و رقابت نمی‌کند و به همراه یکدیگر ارزش افزوده را از کارگزارانشان که به نیمه برده تبدیل شده‌اند بیرون می‌کشند. در اینجا با وجود سازمان‌یافتگی [تولید]، کماکان استثمار طبقه‌ای توسط طبقه‌ی دیگر برقرار است. هرچند در اینجا مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید موجود است، ولی فقط به نفع یک طبقه، طبقه‌ی سرمایه‌دار. این کاملاً با کمونیسیم متفاوت است، هرچند که در اینجا تولید سازمان‌یافته است. این چنین سازمان‌دهی جامعه، فقط یک تضاد اساسی جامعه، یعنی هرج و مرج تولید را برطرف می‌سازد. اما تضاد بنیادین دیگر سرمایه‌داری را که عبارت است از تقسیم جامعه به دو اردوگاه متخاصم، تقویت می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی باز هم بیشتر تشدید می‌شود. چنین جامعه‌ای فقط از یک جهت سازمان‌یافته است، اما از جنبه‌ی دیگر، یعنی از نظر ساختار طبقاتی، کاملاً از هم گسیخته است. جامعه‌ی کمونیستی فقط تولید را سازمان نمی‌دهد، بل که انسان‌ها را هم از ستم انسان‌های دیگر خلاص می‌کند. این جامعه در تمام بخش‌های خود سازمان‌یافته است.

ویژگی تعاونی تولید کمونیستی در تمام اجزای این سازمان نیز منعکس می‌گردد. تحت کمونیسیم، مدیر دائمی کارخانه و یا کسانی که در تمام طول زندگیشان همان یک کار را انجام دهند وجود ندارد. در حال حاضر وضع بدین منوال است؛ شخصی که کفاش است، در تمام طول زندگی‌اش چکمه می‌سازد و غیر از قالب‌هایش چیزی نمی‌بیند. اگر شخص قناد است، در تمام طول زندگی‌اش شیرینی می‌پزد. اگر مدیر کل کارخانه است، تمام مدت مدیریت می‌کند و دستور می‌دهد. اگر کارگر ساده است، در تمام مدت زندگی‌اش وظیفه دارد اطاعت کند. در جامعه‌ی کمونیستی این‌ها رخ نخواهد داد. در آنجا تمام انسان‌ها از یک آموزش همه‌جانبه برخوردار خواهند بود و از تمام رشته‌های تولید سررشته خواهند داشت: امروز من وظیفه‌ی محاسبه‌ی این که چند تا کفش نمدی یا نان فرانسوی برای ماه آینده باید تهیه شود را انجام می‌دهم؛ فردا در یک صابون‌پزی کار می‌کنم؛ ماه بعد ممکن است در رختشویی بخار و ماه آینده‌اش در یک ایستگاه برق کار کنم. این فقط زمانی امکان‌پذیر است که تمام اعضای جامعه به خوبی آموزش دیده باشند.

۲۰- توزیع در نظام کمونیستی

شیوه‌ی تولید کمونیستی بر این پیش‌فرض استوار است که تولید نه برای بازار، بل که برای استفاده است. در کمونیسم، کارخانه‌دار یا دهقان منفرد نیستند که تولید می‌کنند، بل که مجموعه‌ی این تعاونی‌عظیم همچون یک کل تولید می‌کند. در نتیجه در اینجا نه کالا بل که فقط فرآورده یا محصول وجود دارد. این فرآورده‌ها با یکدیگر مبادله نمی‌شوند. این فرآورده‌ها خرید و فروش نمی‌شوند. آن‌ها در انبارهای اشتراکی ذخیره شده و به آن‌هایی داده می‌شود که بهشان نیاز دارند. بنابراین پول در اینجا غیرضروری خواهد بود. هر کسی خواهد پرسید: آخر چطور؟ این طوری یکی مقدار خیلی زیادی برمی‌دارد و دیگری خیلی کم. چه امتیازی در این روش توزیع وجود دارد؟ اینجاست که بایستی نکات زیر گفته شود:

در ابتدا، شاید در ۲۰ یا ۳۰ سال اول، مسلماً باید مقررات مختلفی برایش داشته باشیم. برای نمونه برخی فرآورده‌ها فقط به آن‌هایی داده خواهد شد که قسمت ویژه‌ای را در کتابچه‌ی کار یا کارت کارشان داشته باشند. بعدها وقتی که جامعه‌ی کمونیستی مستحکم گردید و توسعه یافت، به این مقررات نیاز نخواهد بود. هر فرآورده‌ای به حد وفور موجود خواهد بود. تمام زخم‌های اکنون ما درمان خواهد شد و آن وقت هر کس می‌تواند آن قدر بردارد که نیاز دارد. ولی آیا انسان‌ها مایل نخواهند بود بیشتر از میزان مورد احتیاج خود بردارند؟ حتماً خیر. در حال حاضر هم هیچ کس به این فکر نمی‌افتد. مثلاً در تراموا سه بلیط بخرد و آن وقت فقط یک جا را اشغال کند و دو جا را آزاد بگذارد. در مورد تمام فرآورده‌ها نیز درست همین‌گونه خواهد بود. هر کس از مغازه‌ی اشتراکی همان مقدار مورد نیازش را برمی‌دارد و بس. هیچ کس هم برای فروش مازاد بر احتیاجش تمایلی ندارد، زیرا هر کس می‌تواند هر چه لازم دارد و هر موقع لازم دارد دریافت کند. پول هم آن وقت دیگر ارزشی نخواهد داشت. منظورمان این است که در روزهای آغازین جامعه‌ی کمونیستی، احتمالاً به نسبت میزان کاری که افراد انجام می‌دهند بهشان فرآورده‌هایی داده خواهد شد. در مرحله‌های بعدی، خیلی ساده به هر کس به اندازه‌ی نیازش داده خواهد شد.

اغلب گفته می‌شود که در جامعه‌ی آینده، هر کس [تنها] محصول کار خودش را دریافت خواهد کرد. «هر قدر کار کرده باشی همان را هم دریافت می‌کنی.» این نادرست است و هیچ وقت

نمی‌تواند کاملاً اجرا گردد. چرا؟ زیرا چنانچه همه به همان اندازه که کار کرده‌اند دریافت می‌کردند، توسعه، گسترش و بهبود تولید ناممکن می‌بود. همیشه باید بخشی از کار انجام شده صرف توسعه و بهبود تولید گردد. اگر ما تمام محصول کار خود را می‌خوریم و مصرف می‌کردیم، نمی‌توانستیم هیچ ماشینی به وجود بیاوریم. ماشین‌ها را نه می‌توان خورد و نه می‌شود پوشید. برای هر کس آشکار است که بهتر شدن زندگی با گسترش و بهبود ماشین‌ها ممکن خواهد بود. روشن است که همواره باید ماشین‌های بیشتر و بیشتری ساخته شود. از این رو بخشی از کار که در داخل ماشین‌ها گنجانده شده، به کسی که آن کار را انجام داده برگشت داده نخواهد شد. بنابراین هر فرد هرگز نمی‌تواند تمامی محصول کارش را دریافت کند. ولی چنین چیزی اصلاً ضروری نیست [که هر کسی تمامی محصول کارش را دریافت کند]. با کمک ماشین‌آلات خوب، تولید طوری ترتیب داده خواهد شد که تمام نیازها برآورده شوند. پس در مراحل آغازین، توزیع فرآورده‌ها به نسبت کار انجام شده (البته نه این که به هر کس تمامی محصول کارش داده شود) و در مراحل بعد برحسب نیازها صورت می‌گیرد، چرا که فراوانی خواهد بود.

۲۱- مدیریت در نظام کمونیستی

در جامعه‌ی کمونیستی طبقات وجود نخواهند داشت. وقتی که طبقه‌ای وجود نداشته باشد، بدین معنی است که دولتی هم وجود نخواهد داشت. ما پیش‌تر گفتیم که دولت سازمان طبقاتی حاکمان است و همیشه توسط یک طبقه، علیه طبقه دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر دولت بورژوازی باشد، علیه طبقه‌ی کارگر و اگر این دولت، دولت پرولتاریایی باشد، علیه بورژوازی ترتیب داده شده است. ولی در جامعه‌ی کمونیستی نه مالک وجود دارد، نه سرمایه‌دار، و نه مزدور؛ به سادگی فقط مردم = رفقا وجود دارند. نه طبقاتی وجود دارد و نه مبارزه‌ی طبقاتی و نه سازمان طبقاتی. و در نتیجه دولتی هم در اینجا موجود نیست. دولت در اینجا زائد است. چون مبارزه‌ی طبقاتی وجود ندارد. نه کسی هست که بر او لگام زده شود و نه کسی که بتواند چنین کاری کند.

ولی حالا این پرسش پیش می‌آید: چگونه می‌تواند یک چنین سازمان بزرگی بدون رهبری حرکت کند؟ پس چه کسی نقشه‌ی تولید اجتماعی را پی‌ریزی خواهد کرد؟ چه کسی نیروهای کار را تقسیم خواهد نمود؟ چه کسی درآمد و هزینه‌های جامعه را محاسبه خواهد کرد؟ خلاصه چه کسی کلیت امور را اداره خواهد کرد؟

پاسخ به پرسش‌های بالا مشکل نیست. راهبری [جهت] اصلی به اداره‌های حسابداری و دفترهای آمار سپرده خواهد شد. در آنجا همه روزه میزان تولید و نیازهای تولید محاسبه خواهد شد. همچنین اعلام خواهد شد در کجا باید بر میزان نیروی کار افزوده شود، در کجا کاهش یابد، و چقدر کار بایستی انجام شود. و از آنجا که همه از همان کودکی به کار اجتماعی عادت کرده‌اند، درک خواهند کرد که این کار ضروری است و زندگی به ساده‌ترین وجه پیش می‌رود. زمانی هم که همه چیز برحسب یک برنامه‌ی حساب شده پیش برود، همه نیز طبق مقررات این دفترهای آمار کار خواهند کرد و دیگر نه وزیری لازم است، نه پلیس، نه زندان، نه قانون، نه بخشش - هیچی. همانطور که در یک ارکستر همگی از چوبدست رهبر ارکستر پیروی کرده و هماهنگ با آن می‌نوازند، به همان ترتیب همه از گزارش‌های آماری پیروی می‌نمایند و طبق آن کار خود را انجام می‌دهند.

در اینجا دیگر دولتی وجود ندارد. گروه و طبقه‌ای هم موجود نیست که بالاتر از سایر طبقات قرار داشته باشد. به علاوه در این دفترهای آماری، امروز یک عده کار می‌کنند، و فردا عده‌ای دیگر. بوروکراسی و کارمندی همیشگی از بین خواهد رفت. دولت برای همیشه خواهد مرد. البته این امر زمانی خواهد بود که نظام کمونیستی به طور کامل توسعه یافته و استوار برپا شده باشد، یعنی پس از پیروزی کامل و قاطع پرولتاریا؛ آن هم نه بلافاصله. طبقه‌ی کارگر باید زمان زیادی علیه همه‌ی دشمنان خود مبارزه کند؛ مقدم بر همه علیه بقایای دوران گذشته مانند میل به تنبلی، اهمال کاری، جنایت، برتری جویی. همه‌ی این‌ها بایستی برانداخته شود. باید دو سه نسل از کسانی که تحت شرایط نوین رشد کرده‌اند بگذرد، تا قانون‌ها و مجازات‌ها، به وسیله‌ی دولت کارگری برانداخته شود؛ نه تا زمانی که تمام بقایای گذشته‌ی سرمایه‌دارانه ناپدید شوند. اگرچه در دوران دخالت‌گری [برای نابودی بازمانده‌های سرمایه‌داری] وجود دولت کارگران گریزناپذیر است. به همان ترتیب، در یک نظام کمونیستی توسعه یافته که در آن تمام آثار سرمایه‌داری به کلی ناپدید شده باشد، اعمال زور دولت پرولتاریا نیز زوال می‌یابد. خود پرولتاریا با تمام اقشار

دیگر درهم می‌آمیزد، زیرا همگی به تدریج به کار اشتراکی خواهند پرداخت. پس از چند دهه، جهان نوینی به وجود خواهد آمد، با انسان‌هایی نو و رسومی نوین.

۲۲- توسعه‌ی نیروهای مولد در نظام کمونیستی (برتری‌های کمونیسم)

به محض این که پیروزی به دست آمد و تمام زخم‌هایمان درمان شد، نظام کمونیستی نیروهای مولد را به سرعت توسعه خواهد داد. توسعه و بالندگی پرشتاب نیروهای مولد در جامعه‌ی کمونیستی بر عوامل زیر استوار است:

نخست، انرژی انسانی عظیمی که پیش‌تر صرف مبارزه‌ی طبقاتی می‌گردید، آزاد خواهد شد. فقط مجسم کنید که در حال حاضر چقدر انرژی ذهنی، توان بدنی و کار برای سیاست، اعتصاب‌ها، قیام‌ها، سرکوب قیام‌ها، برای دادگاه‌ها، پلیس، اعمال زور دولت، برای کشمکش هرروزه‌ی دو طبقه‌ی متخاصم تلف می‌گردد. هم‌اکنون جنگ طبقاتی نیرو و وسایل تولید عظیمی را می‌بلعد. این نیروها آزاد خواهند شد و انسان‌ها دیگر علیه هم مبارزه نخواهند کرد. نیروهای آزاد شده به مصرف کار تولیدی خواهند رسید.

دوم، نیروها و ابزار تولیدی که در اثر رقابت، بحران‌ها و جنگ‌ها منهدم شده یا هرز می‌رفتند، اکنون حفظ می‌گردند. اگر آدم می‌خواست فقط زیان‌های جنگ را برآورد کند، مبلغ بسیار هنگفتی می‌شد. جامعه چقدر در اثر مبارزه بین فروشندگان، بین خریداران، و یا خریدار بر ضد فروشنده، متحمل زیان شده است. چقدر نیرو بی‌جهت طی بحران‌ها تلف می‌شود. چقدر هزینه‌های اضافی در اثر بهم‌ریختگی و هرج‌ومرج تولید تحمیل می‌شود. تمام این نیروهایی که اکنون به هدر می‌روند، در جامعه‌ی کمونیستی حفظ می‌گردند.

سوم، سازماندهی صنعت بر پایه‌ی نقشه‌ای هدفمند صرفاً از هدررفت‌های زائد جلوگیری نمی‌کند، چرا که تولید بزرگ-مقیاس همیشه اقتصادی‌تر نیز است. افزون بر آن، بهبود تولید از جنبه‌ی فنی هم میسر می‌شود، چرا که تولید در بزرگ‌ترین کارخانه‌ها و به کمک بهترین ماشین‌آلات انجام می‌گیرد. در حالی که تحت سیستم سرمایه‌داری برای به کار بردن ماشین نیز مرز مشخصی وجود دارد. سرمایه‌دار وقتی ماشین به کار می‌برد که از لحاظ نیروی کار ارزان در مضیقه باشد. حال آن که در صورت وجود این نیرو، دیگر سرمایه‌دار احتیاجی به وارد کردن ماشین ندارد.

هدف او به هر حال سود بیشتر است. او فقط موقعی به ماشین احتیاج دارد که ماشین نیروی گران‌قیمت کار را برایش کاهش دهد، ولی از آنجایی که در سیستم سرمایه‌داری نیروی کار معمولاً ارزان است، موقعیت بد طبقه‌ی کارگر مانعی برای بهبود تکنیک تولید می‌شود. این امر به ویژه به طور واضح در کشاورزی دیده می‌شود. در آنجا نیروی کار همیشه ارزان بوده و هست و به همین علت هم گسترش استفاده از ماشین‌آلات در کار کشاورزی خیلی کند است. حال آن که جامعه‌ی کمونیستی برای سود تلاش نمی‌کند، بل که تلاشش برای خود آن‌هایی است که کار می‌کنند و در آنجا هرگونه پیشرفت فنی فوراً مورد استفاده قرار می‌گیرد. کمونیسم به راهی که سرمایه‌داری می‌رود، قدم نمی‌گذارد. در نظام کمونیستی پیشرفت‌های فنی هم رخ خواهد داد زیرا همه از یک آموزش خوب برخوردار خواهند بود و آن‌هایی هم که تحت سیستم سرمایه‌داری به حکم اجبار از بین می‌روند (مثلاً کارگر با استعداد) امکان خواهند داشت استعدادهایشان را کاملاً رشد دهند.

در جامعه‌ی کمونیستی هرگونه طفیلی‌گری محو خواهد شد. جایی برای مفت‌خورهایی که هیچ کاری نمی‌کنند و از کیسه‌ی دیگران خرج می‌کنند، نخواهد بود. آنچه که در جامعه‌ی سرمایه‌داری صرف بلعیدن و نوشیدن و باده‌گساری سرمایه‌داران می‌شود، در جامعه‌ی کمونیستی برای نیازهای تولیدی صرف می‌شود. سرمایه‌داران، نوکرانشان و دست‌نشانده‌هایشان (کشیش‌ها، فاحشه‌ها و غیره) گورشان را گم می‌کنند و تمام اعضای جامعه کار تولیدی انجام خواهند داد.

شیوه‌ی تولید کمونیستی نیروهای مولد را به طرز چشم‌گیری توسعه خواهد داد. به طوری که به هر کارگر در جامعه کمونیستی کمتر از سابق کار واگذار خواهد شد. کار روزانه همواره کوتاه‌تر می‌شود و انسان‌ها از زنجیری که طبیعت به آن‌ها زده رهایی خواهند یافت. همین که انسان‌ها توانستند وقت کمتری صرف خوراک و پوشاک نمایند، بیشتر وقتشان را به توسعه‌ی فکری‌شان اختصاص خواهند داد. فرهنگ انسانی به اوج بی‌سابقه‌ای خواهد رسید. این فرهنگ یک فرهنگ واقعاً انسانی خواهد بود و نه فرهنگ طبقاتی. هم‌زمان با رخت‌برستن استثمار انسان توسط انسان دیگر، حاکمیت طبیعت بر انسان‌ها نیز از بین خواهد رفت. آن وقت برای اولین بار بشریت یک زندگی واقعاً عقلایی و نه یک زندگی حیوانی را در پیش خواهد گرفت.

مخالفان کمونیسیم این امر را همیشه به عنوان یک اشتراک مساوی جلوه داده‌اند. آن‌ها می‌گویند کمونیسیت‌ها می‌خواهند همه چیز را ضبط کرده و بین خود به تساوی تقسیم نمایند: ملک، زمین و تمام ابزار تولید، همچنین تمام ارقام مصرفی. نظریه‌ای ابلهانه‌تر از این نظریه وجود ندارد. وانگهی مقدم بر هر چیز، چنین تقسیم‌بندی کلی‌ای ناممکن است. آدم می‌تواند زمین، حیوانات، گاری و پول را تقسیم کند، اما ریل‌های قطار، ماشین‌ها، کشتی‌های بخار، دستگاه‌های پیچیده و غیره را که نمی‌توان تقسیم کرد. دوم آنکه چنین تقسیمی نه تنها خیری به بار نخواهد آورد، بل که یک گام واپس‌گرایانه برای بشریت خواهد بود. یک چنین تقسیمی تعداد بیشماری خرده مالک به وجود خواهد آورد. اما ما از قبل می‌دانیم که از مالکیت کوچک و رقابت خرده مالکان، مالکیت بزرگ به وجود می‌آید. بنابراین چنان چه یک چنین تقسیم مساوی‌ای تحقق می‌یافت، همان چرخه‌ی پیشین باز تولید می‌شد.

کمونیسیم پرولتری (یا سوسیالیسم پرولتری) یک تعاونی هم‌سود^۴ عظیم است. این پیامد توسعه‌ی کلی جامعه‌ی سرمایه‌داری و موقعیت پرولتاریا در آن جامعه است. باید میان کمونیسیم پرولتری و چهار مورد زیر کاملاً تفاوت قائل شد:

۱- سوسیالیسم لمپن پرولتاریایی (آنارشیسیم)

آنارشیسیت‌ها به کمونیسیت‌ها ایراد می‌گیرند که کمونیسیم می‌خواهد در جامعه‌ی آینده اقتدار دولت را باقی بگذارد. همان طور که دیدیم این حقیقت ندارد. فرق اساسی در این است که آنارشیسیت‌ها فکر و ذکرشان بیشتر متوجه تقسیم است تا سازمان‌دهی تولید؛ و از این سازمان تولید تصور یک تعاونی هم‌سود عظیم ندارند، بل که آن را به صورت تعدادی کمون کوچک، آزاد، و خودمختار می‌پندارند. یک چنین نظام اجتماعی مسلماً نمی‌تواند بشریت را از یوغ طبیعت رهایی بخشد: در چنین جامعه‌ای نیروهای مولد نمی‌توانند به سطحی برسند که تحت سرمایه‌داری رسیده بودند. زیرا آنارشیسیم تولید را بزرگ‌تر نمی‌کند، بل که پراکنده‌اش می‌نماید. از این رو جای تعجب نیست وقتی که آنارشیسیت‌ها در عمل همواره به تقسیم ارقام مصرفی تمایل نشان می‌دهند و اغلب با سازمان‌دهی تولید بزرگ-مقیاس مخالفت می‌کنند. آن‌ها بازگوکننده‌ی تمایلات و تلاش‌های طبقه‌ی کارگر نیستند، بل که بیانگر تمایلات و تلاش‌های

به اصطلاح لمپن پرولتاریا و کارگران آواره‌ای هستند که تحت سرمایه‌داری در وضع بدی قرار دارند، ولی قادر به هیچ کار مستقل خلاق نیستند.

۲- سوسیالیسم خرده بورژوایی

پشتیبانان اصلی‌اش نه طبقه‌ی کارگر، بل که صنعت‌گران مستقل در حال زوال، خرده بورژوازی شهری و تا اندازه‌ای هم روشنفکران هستند. علیه سرمایه‌ی بزرگ-مقیاس اعتراض می‌کند، ولی به نام «آزادی» مالکیت کوچک. غالباً نیز مدافع دمکراسی بورژوایی در مقابل انقلاب سوسیالیستی است. بدین ترتیب که رسیدن به ایده‌آل خود را در راه‌های «مسالمت‌آمیز» می‌جوید: از طریق توسعه‌ی شرکت‌های تعاونی و اتحاد کارگران خانگی و غیره. شرکت‌های تعاونی تحت سرمایه‌داری اغلب به سازمان‌های عادی سرمایه‌داری تغییر شکل می‌دهند و خود اعضای این شرکت‌های تعاونی هم بعداً به کلی از بورژوازی غیر قابل تفکیک می‌گردند.

۳- سوسیالیسم کشاورزی دهقانی

سوسیالیسم کشاورزی دهقانی شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد، و بعضی اوقات به آنارشیزم دهقانی متمایل می‌شود. ویژگی بارزش این است که هیچ وقت سوسیالیسم را به عنوان یک نظام تولید بزرگ-مقیاس در نظر نمی‌گیرد و تمایلش به تقسیم و تساوی است. وجه تمایز آن با آنارشیزم به طور عمده در این است که خواهان اقتدار متمرکز نیرومندی است که او را از یک طرف در مقابل مالک و از طرف دیگر در مقابل پرولتاریا حفاظت نماید. این نوع سوسیالیسم، سوسیالیستی کردن ملک و زمین، مختص سوسیال‌انقلابی‌هایی است که می‌خواهند تولید کوچک-مقیاس را برای همیشه حفظ کنند و از طبقه‌ی کارگر و تشکیل یک تعاونی هم سود بزرگ و متحد وحشت دارند. علاوه بر این در برخی از اقشار دهقانی، نوع دیگری از سوسیالیسم نیز وجود دارد که کم و بیش به آنارشیزم نزدیک می‌شود. اقتدار دولت را به رسمیت نمی‌شناسد ولی از طریق خصلت مسالمت‌آمیز خود از آنارشیزم‌ها متمایز می‌شود (کمونیزم فرقه‌گرا مانند دیوخبور^۵ها و غیره). این زمزمه‌های دهقانی فقط می‌تواند در طول

سالیان متمادی مرتفع گردد. آن هم وقتی که توده‌ی دهقانان، امتیازات تولید بزرگ-مقیاس را درک کرده باشند. در این مورد بعداً باز هم صحبت خواهیم کرد.

۴- برده‌داری و سوسیالیسم سرمایه‌دارانه‌ی بزرگ-مقیاس

اینجا حتا سایه‌ای هم از سوسیالیسم موجود نیست. اگر در سه مورد بالا باز اثری از آن یافت می‌شد و علیه اعمال فشار نیز اعتراضی صورت می‌گرفت، در مورد اخیر فقط یک لغت است که مزورانه به کار می‌رود تا بتوان کارت‌ها را بهتر بُر زد. این شیوه توسط روشنفکران بورژوازی به کار گرفته شد و سوسیالیست‌های آشتی‌طلب (حتا کائوتسکی^۶ و دار و دسته‌اش) تا اندازه‌ای آن را پذیرفتند. برای نمونه اندیشه‌های افلاطون، فیلسوف قدیم یونانی، از این نوع است. این کمونیسیم بر آن است که تشکیلات برده‌داران «رفیقانه» و «همه با هم» توده‌ی بردگان بی حقوق را استثمار نماید. در بین برده‌داران مساوات کامل برقرار و همه چیز اشتراکی است. بردگان هیچ چیز ندارند. آن‌ها بدل به حیوان شده‌اند. مسلم است که در اینجا حتا بویی هم از سوسیالیسم به مشام نمی‌رسد. برخی از پروفیسورهای بورژوازی نیز شبیحی از این سوسیالیسم را تحت عنوان سوسیالیسم دولتی موعظه می‌کنند. تنها با این تفاوت که پرولتاریای مدرن تبدیل به برده می‌شود و سرمایه‌داران بزرگ در جایگاه برده‌داران می‌نشینند. در اینجا نیز اثری از سوسیالیسم یافت نمی‌شود. سرمایه‌داری دولتی بر پایه‌ی کار اجباری ساخته می‌شود. بعداً به این موضوع باز خواهیم گشت.

سوسیالیسم خرده بورژوازی، دهقانی و لمپن پرولتاریایی دارای ویژگی مشترکی هستند. تمام این انواع سوسیالیسم غیر پرولتری بیرون از مسیر اصلی فرگشت [اجتماعی] حرکت می‌کنند. سیر فرگشت اجتماعی^۷ به سوی بزرگ‌تر کردن تولید حرکت می‌کند. اما در نزد این‌ها تمایلی کلی برای حرکت به سوی تولید کوچک-مقیاس وجود دارد. از این رو، این سوسیالیسم چیزی نیست جز یک رویای اتوپیایی که به هیچ وجه امکان تحقق ندارد.

6 Kautsky

7 Social Evolution

۲۳- دیکتاتوری پرولتاریا

برای تحقق بخشیدن به نظام کمونیستی، پرولتاریا باید تمامی اقتدار و قدرت را در دست داشته باشد. پرولتاریا تا زمانی که صاحب چنین قدرتی نباشد و تا وقتی که برای مدت معینی به طبقه‌ی حاکم تبدیل نشده باشد، نمی‌تواند دنیای کهنه را سرنگون سازد. خودبه‌خود قابل فهم است که بورژوازی بدون مبارزه، مواضع خود را تخلیه نخواهد کرد. زیرا برای آن‌ها کمونیسم یعنی از دست دادن قدرت سابق، از دست دادن آزادی مکیدن خون کارگران، از دست دادن حق رانت، بهره، و سود. از این روست که انقلاب کمونیستی پرولتاریا، تغییر شکل کمونیستی جامعه، با خشم‌آگین‌ترین مقاومت استثمارگران روبه‌رو می‌شود. اکنون وظیفه‌ی حاکمیت کارگری عبارت است از درهم‌شکستن بی‌رحمانه‌ی این مقاومت. ولی از آنجا که این مقاومت به طور گریزناپذیری بسیار قوی خواهد بود و حکومت پرولتاریا هم می‌بایستی دیکتاتوری کارگران باشد، تحت عنوان دیکتاتوری نوعی حکومت قاطع و مصمم در سرکوب دشمنان تفهیم می‌گردد. بدیهی است که در چنین موقعیتی صحبتی از آزادی برای همه‌ی انسان‌ها نمی‌تواند در میان باشد. دیکتاتوری پرولتاریا با آزادی برای بورژوازی سرسازش ندارد. این دیکتاتوری درست از آن جهت ضروری است که آزادی بورژوازی را از او سلب نماید و دست و پایش را ببندد و هرگونه امکان مبارزه با پرولتاریای انقلابی را از او بگیرد. هر قدر مقاومت بورژوازی بزرگ‌تر باشد، هر چه ناامیدانه‌تر قوایش را جمع کند، هر چه خطرناک‌تر گردد، به همان درجه هم باید دیکتاتوری پرولتاریا محکم‌تر و بی‌گذشت‌تر باشد. دیکتاتوری‌ای که در موارد استثنایی از اقدام به ترور نیز خودداری نکند. تنها بعد از به زانو درآوردن کامل استثمارگران، بعد از سرکوبی مقاومشان، وقتی که برای بورژوازی دیگر امکان صدمه زدن به طبقه‌ی کارگر وجود نداشته باشد، دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر خفیف‌تر خواهد شد. در این میان بورژوازی سابق به تدریج خود را با طبقه‌ی کارگر درهم می‌آمیزد. دولت کارگری به مرور از بین می‌رود و تمام جامعه، به یک جامعه‌ی کمونیستی بدون هرگونه جدایی طبقاتی تبدیل می‌گردد.

تحت دیکتاتوری پرولتاریا، که فقط یک دستگاه گذراست، ابزار تولید همان طور که در ذات دیکتاتوری پرولتاریاست نه به تمام جامعه، بل که فقط به پرولتاریا و سازمان دولتی اش تعلق دارد. طبقه‌ی کارگر، یعنی اکثریت مردم، تمام ابزار تولید را به طور موقت در انحصار خود می‌گیرد. به همین علت در اینجا مناسبات تولیدی کمونیستی کامل موجود نیست. در اینجا هنوز جدایی طبقاتی جامعه وجود دارد. هنوز طبقه‌ی حاکم، یعنی پرولتاریا، وجود دارد؛ انحصار تمام ابزار تولید در دستان این طبقه‌ی جدید است؛ هنوز اقتدار دولتی (اقتدار پرولتری) وجود دارد که دشمنان خود را سرکوب کند. اما به همان نسبت که مقاومت سرمایه‌داران، مالکان، بانک‌داران، ژنرال‌ها و اسقف‌های سابق درهم شکسته می‌شود، نظام دیکتاتوری پرولتاریا نیز بدون هرگونه انقلابی به مرحله‌ی کمونیستی وارد می‌گردد.^۸

دیکتاتوری پرولتاریا نه فقط اسلحه‌ای برای سرکوب دشمن، بل که در عین حال اهرمی است برای دگرگونی اقتصادی؛ از طریق این دگرگونی، مالکیت اجتماعی باید جایگزین مالکیت خصوصی ابزار تولید گردد. این دگرگونی باید ابزار تولید و مبادله را از چنگ بورژوازی بیرون آورده و از او «سلب مالکیت» کند. اما چه کسی می‌تواند و باید آن را انجام دهد؟ بدیهی است که این کار یک فرد نیست. اگر این کار را چند نفر و یا حتی گروه‌های کوچک انجام دهند، در بهترین حالتش یک تقسیم حاصل می‌شود و در بدترین حالت به چپاولی ساده تغییر ماهیت می‌دهد. از این رو قابل درک است که **سلب مالکیت بورژوازی باید از طریق قدرت سازمان‌یافته‌ی پرولتاریا عملی گردد. این قدرت سازمان‌یافته همان دیکتاتوری دولت کارگری است.**

از همه طرف علیه دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت‌هایی صورت می‌گیرد. قبل از همه از جانب آنارشیست‌ها. آن‌ها می‌گویند که با هر نوع اقتدار و هر نوع دولتی مبارزه می‌کنند، حال آن که کمونیست‌ها (بلشویک‌ها) پشتیبان حکومت شورایی هستند. به نظر آن‌ها هر حکومتی، سوءاستفاده از قدرت و محدودسازی آزادی را در خود دارد. بنابراین باید تمام بلشویک‌ها، حکومت شورایی و دیکتاتوری پرولتاریا سرنگون شوند. آن‌ها معتقدند که هیچ دیکتاتوری و هیچ دولتی ضروری نیست. آنارشیست‌ها چنین می‌گویند و معتقدند انقلابی هستند. این فقط

۸ لازم است که این مقاومت بورژوازی نه فقط در سطح ملی بل که همچنین در سطح بین‌المللی و جهانی درک شود و اقدامات دولت دیکتاتوری پرولتاریا با این ملاحظه‌ی اساسی تنظیم شود.

ظاهر امر است. در حقیقت آنارشیست‌ها چپ‌تر از کمونیست‌ها نیستند، بل که راست‌اند. چرا ما به دیکتاتوری احتیاج داریم؟ برای آن که به طور متشکل ضربه‌ی نهایی را به مالکیت بورژوازی وارد آوریم. برای آن که دشمنان پرولتاریا را با اعمال زور نابود کنیم. با زور، این را آشکارا می‌گوییم. دیکتاتوری پرولتاریا در حکم تبری در دستان پرولتاریاست. هر کس که مخالف این دیکتاتوری است، از قاطعیت عمل وحشت دارد، و از این که به بورژوازی صدمه‌ای وارد کند دل آزرده می‌شود، انقلابی نیست. وقتی که بورژوازی کاملاً مغلوب شده باشد ما دیگر به دیکتاتوری پرولتاریا احتیاجی نخواهیم داشت. ولی تا زمانی که مبارزه بر سر مرگ و زندگی است، وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر سرنگونی قاطعانه‌ی دشمنانش است. بین کمونیسیم و سرمایه‌داری باید یک دوران دیکتاتوری پرولتاری می‌وجود باشد.

سوسیال‌دمکرات‌ها (به ویژه منشویک‌ها) هم علیه دیکتاتوری قد علم می‌کنند. این آقایان آن چه را که خودشان در آن موقع در همین باره نوشته‌اند به کلی از یاد برده‌اند. در برنامه‌ی قدیمی که ما به طور مشترک با منشویک‌ها روی آن کار کرده بودیم به روشنی قید گردیده که: «شرط بی‌تغییر انقلاب سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریاست؛ یعنی تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا. آن قدرتی که به پرولتاریا امکان می‌دهد، هرگونه مقاومت استعمارگران را درهم شکند.» این برنامه را هر یک با اسم خود امضا کردند. اما در موقع عمل، درمورد صدمه خوردن به آزادی بورژوازی، در مورد ممنوعیت روزنامه‌های بورژوازی، در مورد ترور بلشویکی و غیره فریاد اعتراضشان بلند می‌شود. آن وقت‌ها حتا پلخانف^۹ با کمال میل، بی‌گذشت‌ترین تدبیرها را بر ضد بورژوازی پذیرفت. او گفت ما مجازیم حق رأی بورژوازی را از او سلب کنیم و از این قبیل. حالا همه این‌ها را منشویک‌هایی که اکنون به اردوی بورژوازی پیوسته‌اند فراموش کرده‌اند.

۹ در سال ۱۹۰۳ میلادی، در در دومین کنگره حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه در لندن، و به دنبال اختلاف نظر ولادیمیر لنین و ژولیوس مارتوف، دو فراکسیون در داخل حزب شکل گرفت. شاخه اکثریت بلشویک، و شاخه اقلیت منشویک نام گرفت. واژه‌ی «منشویک» در زبان روسی به معنای «اقلیت» است.

Georgi Valentinovich Plekhanov ۱۰

گئورگی والتینوویچ پلخانف (۱۸۵۶-۱۹۱۸)، از بنیان‌گذاران حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه بود. بعد از انشعاب در حزب، او به منشویک‌ها پیوست.

در آخر، عده‌ای هم از نقطه نظر اخلاقی به ما جواب می‌دهند. می‌گویند، ما مثل هوتن توت‌ها^{۱۱} قضاوت می‌کنیم. هوتن توت می‌گوید: اگر من زن همسایه را بر بایم خوب است، اما اگر او زن مرا بر باید بد است و بلشویک‌ها هم در هیچ مورد از وحشی‌ها تمیز داده نمی‌شوند. زیرا آن‌ها هم در حقیقت می‌گویند «اگر بورژوازی به پرولتاریا تجاوز کند بد است، اگر پرولتاریا به بورژوازی تجاوز کند، خوب است.» آن‌هایی که این گونه سخن می‌گویند، اصلاً درک نمی‌کنند، صحبت بر سر چیست. صحبت هوتن توت‌ها بر سر دو انسان برابر است که زن‌های یکدیگر را با نیتی یکسان می‌ربایند. اما پرولتاریا و بورژوازی یکسان نیستند. پرولتاریا یک طبقه‌ی بسیار بزرگ است، و در مقایسه بورژوازی یک گروه کوچک است. پرولتاریا برای آزادی تمام بشریت مبارزه می‌کند، بورژوازی برای استوار نگهداشتن فشار، جنگ‌ها و استثمار. پرولتاریا برای کمونیسم مبارزه می‌کند، بورژوازی برای حفظ سرمایه‌داری. اگر سرمایه‌داری و کمونیسم هر دو یکی بودند، آن وقت برای بورژوازی و پرولتاریا هم همان چیزی می‌توانست صدق کند که درباره‌ی هوتن توت‌ها گفته شده است. حال آن که پرولتاریا به تنهایی برای یک نظام اجتماعی نوین مبارزه می‌کند. هر آن چه که در این مبارزه پرولتاریا را یاری کند خوب است، و هر آنچه مانعش شود بد است.^{۱۲}

۲۴- تسخیر قدرت سیاسی

پرولتاریا از طریق تسخیر قدرت دولتی به دیکتاتوری خویش تحقق می‌بخشد. تسخیر قدرت یعنی چه؟ خیلی‌ها خیال می‌کنند گرفتن قدرت از دست بورژوازی بسیار ساده است. به همان سادگی که آدم توپی را از جیب در آورده و در جیب دیگر می‌گذارد. این نظر کاملاً نادرست است و با کمی تعمق خواهیم دید اشتباه در کجاست.

Hottentot ۱۱

هوتن توت اصطلاحی است که در گذشته برای ارجاع به مردمان خوی خوی (Khoikhoi) و قبیله‌های مختلف

غیر-بانتو در آفریقای جنوبی استفاده می‌شد.

۱۲ خواننده برای درک شرایط انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا و نیز نقد منتقدان سیاست‌های بلشویک‌ها، می‌تواند به دو کتاب زیر از لنین مراجعه کند:

۱- دولت و انقلاب

۲- انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

قدرت دولت یک سازمان است. قدرت دولت بورژوازی یک سازمان بورژوازی است که در آن به تمام انسان‌ها یک نقش کاملاً معینی واگذار گردیده است. در ارتش ژنرال‌ها نشسته‌اند، اعضای از طبقه‌ی ثروتمندان؛ در بالای نظام اداری وزیران هستند، اعضای از طبقه‌ی ثروتمندان؛ و همین طور تا به آخر. در اینجا وقتی که پرولتاریا به خاطر قدرت مبارزه می‌کند، مبارزه‌اش علیه چه کسی و برای چیست؟ در درجه اول، علیه سازمان بورژوازی. از این رو وقتی که پرولتاریا برای نابودی این سازمان مبارزه می‌کند، موظف است که به آن ضربه بزند و آن را نابود سازد. ولی از آن جایی که قدرت اصلی دولت در ارتش است، بنابراین برای چیره شدن بر بورژوازی پیش از هر چیز لازم است که ارتش بورژوازی را درهم ریخت و نابود کرد. تا وقتی که ارتش گارد سفید منهدم نشده است، کمونیست‌های آلمانی قادر به سرنگون کردن نسکه^{۱۳} و شایدمان^{۱۴} نخواهند بود. تا زمانی که ارتش مخالف صدمه ندیده باشد، انقلاب نمی‌تواند پیروز شود. وقتی که انقلاب پیروز شد، ارتش بورژوازی هم تجزیه می‌گردد و از هم می‌پاشد. به همین علت نیز برای مثال پیروزی بر تزار فقط به معنای انهدام قسمتی از دولت تزاری و از هم پاشیدگی بخشی از ارتش بود. پیروزی انقلاب اکتبر بود که به طور کامل انهدام سازمان دولتی حکومت موقت و انحلال ارتش کرنسکی^{۱۵} را به سرانجام رساند.

بنابراین انقلاب، قدرت کهنه را منهدم می‌کند و قدرت جدیدی خلق می‌نماید. بدیهی است که قدرت جدید اجزایی چند از قدرت کهنه را به همراه دارد، ولی آن‌ها را به روش متفاوتی به کار می‌گیرد.

بنابراین تسخیر قدرت دولت، صرفاً تسخیر سازمان کهنه‌ی از پیش موجود نیست، بل که خلق یک سازمان جدید، خلق سازمان ویژه‌ی آن طبقه‌ای است که در مبارزه پیروز شده است. این مسئله دارای مفهوم عملی بسیار بزرگی است. برای نمونه از بلشویک‌های آلمانی ایراد گرفته می‌شود (نظیر ایرادهایی که آن زمان به بلشویک‌های روسی می‌گرفتند) که آن‌ها ارتش

Noske ۱۳

Scheidemann ۱۴

Kerensky ۱۵

الکساندر فیودوروویچ کرنسکی (۱۸۸۱-۱۹۷۰)، یکی از مهم‌ترین رهبران انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه بود. او در دولت موقت گنورگی لووف ابتدا به مقام وزارت دادگستری و سپس به مقام وزارت جنگ رسید. او در ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۷ به مقام نخست‌وزیری دولت موقت منصوب شد و تا انقلاب اکتبر در این پست بود.

را منهدم کرده و انضباط را کاهش می‌دهند و عدم اطاعت از ژنرال‌ها را ترویج می‌کنند. به نظر خیلی‌ها این جرم بسیار سنگینی بوده و هست. اما این هیچ چیز وحشتناکی نیست. ارتشی که طبق دستور ژنرال‌ها و بورژوازی، علیه کارگرانی به حرکت در می‌آید که هم‌وطنانشان هم هستند، باید نابود گردد. و گرنه این ارتش به معنای مرگ انقلاب خواهد بود. بنابراین ما از نابودی این ارتش بورژوازی هیچ پروایی نداریم؛ یک انقلابی باید آن را در شمار افتخارات خود بداند که دستگاه دولت بورژوازی را منهدم کرده است. آنجا که انضباط بورژوازی دست نخورده باشد، بورژوازی شکست‌ناپذیر است. اگر بخواهیم بر بورژوازی چیره شویم نباید از ضربه زدن به آن هراس داشته باشیم.

۲۵- حزب کمونیست و طبقات جامعه‌ی سرمایه‌داری

برای این که پرولتاریا در کشوری پیروز شود، لازم است که متحد و متشکل باشد. که صاحب حزب کمونیست خودش باشد، حزبی که می‌بایستی به روشنی بیند توسعه‌ی سرمایه‌داری به کجا منتهی می‌گردد. حزبی که مناسبات سیاسی واقعی و منافع حقیقی طبقه‌ی کارگر را درک کند و کارگران را از اوضاع آگاه سازد، آن‌ها را به صحنه‌ی نبرد هدایت و این نبرد را رهبری کند. هرگز و در هیچ کجا حزبی تمام اعضای طبقه‌اش را در صفوف خود متحد نکرده - هیچ طبقه‌ای به این درجه از آگاهی نرسیده است. معمولاً پیشروترین اعضای طبقه وارد حزب می‌شوند. آن‌هایی که شجاع‌ترین، پرنرزی‌ترین و در مبارزه پیگیرترین افراد بوده و به درست‌ترین وجهی منافع طبقاتی‌شان را درک کرده باشند. از این رو یک حزب نسبت به تعداد اعضایش همیشه کوچک‌تر از طبقه‌ای است که منافعش را پیشتازی می‌کند. اما از آنجایی که یک حزب موظف به دفاع از منافع است که تشخیص داده منافع طبقه‌اش است، در نتیجه احزاب معمولاً نقش رهبری را ایفا می‌کنند. آن‌ها تمام طبقه را رهبری می‌کنند و مبارزه‌ی طبقات بر سر قدرت به صورت مبارزه‌ی احزاب سیاسی برای دستیابی به قدرت بروز می‌یابد. برای درک سرشت احزاب سیاسی باید رابطه‌ی طبقات مختلف در جامعه‌ی سرمایه‌داری بررسی

شود. منافع طبقاتی ناشی از همین رابطه‌هاست. نمایندگی این منافع طبقاتی، اساسی‌ترین هدف احزاب سیاسی است.^{۱۶}

زمین‌داران: در دوره‌ی اول توسعه‌ی سرمایه‌داری، اقتصاد کشاورزی متکی به کار نیمه‌بردگی دهقانان بود. زمین‌داران زمین‌هایشان را در مقابل محصول یا پول به دهقانان اجاره می‌دادند. یکی از روش‌های پرداخت اجاره بها این بود که کارگر نیمی از وقت خود را به کار در زمین‌ها و املاک زمین‌دار می‌پرداخت. تمایل طبقه‌ی زمین‌دار در این بود که دهقانان به شهر نروند. آن‌ها به خاطر پابرجا نگهداشتن مناسبات کهنه‌ی نیمه‌بردگی در روستا، در برابر تمام اصلاحات مقاومت می‌کردند. به همین علت هم این طبقه یکی از مخالفان صنایع در حال رشد بود. این‌گونه زمین‌داران، صاحب زمین‌های قدیم اشراف بودند. بیشترشان کوچک‌ترین کاری در املاکشان انجام نمی‌دادند، بل که انگل‌وار از کار و کنار دهقانان می‌زیستند. به اقتضای این موقعیت، احزاب زمین‌داران همیشه تکیه‌گاه سیاه‌ترین ارتجاع بوده و هنوز هم هست. این‌ها احزابی هستند که همه جا بازگشت نظام کهنه، حاکمیت زمین‌داران، تزار زمین‌دار (سلطان)، تسلط نجبای «در ناز و نعمت متولد شده» و بردگی دهقانان و کارگران را آرزو می‌کنند. این‌ها همان احزاب به اصطلاح محافظه‌کار (یا به زبانی دیگر، ارتجاعی) هستند. از آن جایی که از قدیم نظامیان از ردیف اشراف صاحب زمین برخاسته‌اند، جای تعجب نیست که احزاب زمین‌داران با ژنرال‌ها و دریاسالارها خیلی صمیمی هستند. وضع در تمام کشورها به همین‌گونه است.

برای نمونه می‌توان یونکر^{۱۷}های پروس (در آلمانی، زمین‌داران بزرگ را یونکر می‌نامند) را مثال زد که از میان آن‌ها گروه افسران تشکیل می‌شود. در روسیه نیز اشراف زمین‌دار این چنینی داریم، برای نمونه (به اصطلاح) ملاکان وحشی، «آروخس^{۱۸}»ها، کسانی از قماش مارکوف دوم نماینده‌ی دوما، کروپنسکی و دیگران. قسمت اعظم شورای دولت تزاری از نمایندگان این طبقه زمین‌دار تشکیل شده بود. زمین‌داران بزرگ از خاندان‌های سرشناس قدیمی هستند که عنوان‌های همچون شاهزاده، گنت و غیره را یدک می‌کشند. آن‌ها میراث‌داران واقعی نیاکانی

۱۶ به خواننده پیشنهاد می‌شود که در این باره حتماً کتاب «مارکسیسم و حزب» اثر جان مالدینوکس را مطالعه کند.

17 Junker

18 Aurochs

اتحادیه‌ی مردم روسیه؛ حزب ناسیونالیست، به رهبری کروپنسکی؛ اکتبريست‌های دست راستی؛ و غیره.

بورژوازی سرمایه‌دار: منافع آن‌ها متکی است بر کسب بیشترین سود ممکن از «صنایع میهنی» در حال توسعه، یعنی بیرون کشیدن ارزش افزوده از طبقه‌ی کارگر. آشکار است که منافع آن‌ها کاملاً با منافع زمین‌داران سازگار نیست. وقتی که سرمایه در روستا نفوذ می‌کند، مناسبات کهنه‌ی آنجا را ویران نموده، دهقانان را از ده به شهر می‌کشاند. سرمایه در شهر پرولتاریای عظیمی را به وجود می‌آورد، و در روستا نیازهای جدیدی را بیدار می‌کند. دهقانان قانع سابق شروع می‌کنند به گستاخ شدن، به همین علت این تغییرات نوین مورد پسند زمین‌داران نیست. از سوی دیگر، بورژوازی سرمایه‌دار در این تغییرات نوین نشانه‌های بهبود وضع مالی خود را می‌بیند. هرچه بیشتر کارگر از ده به شهر کشیده شود، به همان نسبت هم نیروی کار بیشتری در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌گیرد، و همچنین ارزان‌تر می‌توان آن‌ها را اجیر کرد. هرچه روستا بیشتر به سمت نابودی سیر کند و هرچه بیشتر زمین‌داران کوچک دست از تولید محصولات مختلف برای مصارف خود بردارند، به همان ترتیب هم بیشتر مجبور خواهند شد تمام چیزها را از کارخانه‌داران بزرگ بخرند. هرچه مناسبات کهنه‌ای که در روستا همه چیزش را خودش تهیه می‌کرد، سریع‌تر متلاشی شود، به همان نسبت بازار فروش برای کالاهای کارگاهی گسترده‌تر می‌شود و همان‌طور هم میزان سود طبقه‌ی سرمایه‌دار بالاتر می‌رود.

از این رو طبقه‌ی سرمایه‌دار زمین‌داران قدیمی را سرزنش می‌کند. (البته زمین‌داران سرمایه‌داری هم وجود دارند که املاکشان را به کمک کار مزدی و ماشین‌آلات اداره می‌کنند. اینان برحسب منافعشان به بورژوازی نزدیک‌تر هستند و معمولاً وارد احزاب بورژوازی بزرگ می‌شوند.) بدیهی است که مبارزه‌ی اصلی آن‌ها علیه طبقه‌ی کارگر است. اگر طبقه‌ی کارگر مبارزه‌اش را به طور عمده علیه زمین‌داران و کمتر علیه بورژوازی سامان دهد، مورد استقبال بورژوازی قرار می‌گیرد. مثلاً در سال ۱۹۰۴ تا اکتبر ۱۹۰۵. اما وقتی که طبقه‌ی کارگر شروع به تحقق بخشیدن منافع کمونیستی‌اش نموده و علیه بورژوازی برخیزد، آن وقت بورژوازی با زمین‌داران علیه طبقه‌ی کارگر متحد می‌شود. در حال حاضر در تمام کشورها، احزاب بورژوازی سرمایه‌دار (احزاب به اصطلاح لیبرال) مبارزه سرسختانه‌ای را علیه پرولتاریای انقلابی در پیش گرفته‌اند و در حکم فرماندهی ستاد سیاسی ضدانقلاب‌اند.

دو مورد از چنین احزابی در روسیه را می‌توان نام برد. «حزب آزادی مردمی» که با نام دمکرات‌های مشروطه‌خواه^{۱۹} نیز شناخته می‌شوند؛ به خاطر حروف آغازین اسم حزبشان (C.D) اعضایشان را «کادت» می‌نامند. دومی، حزب «اکتبريست‌ها» است که هم‌اکنون تقریباً از بین رفته است. بورژوازی صنعتی، زمین‌داران سرمایه‌دار، بانک‌داران و نیز قهرمانان همه‌ی این‌ها (روشنفکران، پروفیسورهای دانشگاه، وکلای دادگستری و نویسندگان، مدیران کارخانه‌ها و غیره)، هسته‌ی این احزاب را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۰۵، کادت‌ها علیه حاکمیت فردی غرولند می‌کردند، در عین حال که از کارگران و دهقانان هم وحشت داشتند. بعد از انقلاب مارس ۱۹۱۷، آن‌ها رهبران تمام احزابی شدند که علیه حزب طبقه‌ی کارگر، یعنی علیه بلشویک‌های کمونیست قد علم کرده بودند. در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ حزب کادت‌ها تمام توطئه‌ها علیه حکومت شورایی را رهبری می‌کرد و در حکومت ژنرال دنیکنین^{۲۰} و آدمیرال کلچاک^{۲۱} شرکت جست. سخن کوتاه، این حزب رهبر ارتجاع خونین شد و به طور تمام و کمال با احزاب زمین‌داران ائتلاف ایجاد کرد. زیرا تحت فشار کارگران، تمام گروه‌های مالکان ثروتمند در جبهه‌ی واپس‌گرایان متحد می‌شوند که معمولاً پرتوان‌ترین حزب رهبری‌اش می‌کند.

خرده‌بورژوازی شهری: صنعت‌گران و کاسب‌کاران کوچک، کارمندان و روشنفکران کوچک و تمام کارمندان دونه‌پایه‌ی دولت در این دسته جای می‌گیرند. در واقع این‌ها طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهند بل که انبوهی رنگارنگ هستند. تمام این عناصر کم و بیش به وسیله‌ی سرمایه‌استثمار می‌شوند و اغلب بیشتر از توانایی‌شان کار می‌کنند. خیلی از آن‌ها در جریان توسعه‌ی سرمایه‌داری از بین می‌روند. ولی شرایط کار آن‌ها طوری است که بیشترشان به دل‌کندن و قطع امید نمودن از موقعیتی که تحت سرمایه‌داری دارا هستند پی‌نمی‌برند. برای نمونه، یک صنعت‌گر را در نظر می‌گیریم. او مثل یک اسب، کاری است. سرمایه او را به شیوه‌های مختلف استثمار می‌کند. او از طریق رباخوار استثمار می‌شود و همچنین از جانب مغازه‌ای که در آن کار می‌کند و غیره. با این حال، صنعت‌گر خودش را به مثابه یک «آقای مستقل» حس می‌کند: او با ابزار خودش کار می‌کند و به ظاهر «مستقل» است. او می‌کوشد با کارگران جوش نخورد و

19 Constitutional Democrats

20 Denikin

21 Kolchak

نه از کارگران، بل که از اربابان تقلید کند. زیرا او در نهان این امید را می‌پروراند که خود نیز ارباب شود. این است آن چیزی که غالباً او را با وجود آن که همانند موش کلیسا بیچاره و تنگ‌دست است، به استثمارگرانش نزدیک‌تر می‌کند تا به طبقه‌ی کارگر. احزاب خرده بورژوازی معمولاً زیر پرچم احزاب رادیکال، جمهوری خواه و بعضی اوقات هم سوسیالیستی قد علم می‌کنند (به بند ۲۲ مراجعه شود). خارج کردن استادکار کوچک از موضع نادرستش که نه «تقصیر» او، بل که بدبختی اوست، زحمت و دردسر فراوان دارد.

احزاب خرده‌بورژوازی در روسیه بیش از هر جای دیگر کوشیده‌اند نقاب سوسیالیست به صورتشان بزنند. نمونه‌هایش عبارت‌اند از حزب «سوسیالیست‌های خلقی»، «سوسیال انقلابی‌ها»، و تا اندازه‌ای هم منشویک‌ها. باید توجه داشت که سوسیالیست‌های انقلابی بیش از همه به دهقان‌های میانه‌حال و ثروتمند اتکا داشتند.

دهقانان: در مناطق روستایی، دهقانان موضعی می‌گیرند که به موضع خرده‌بورژوازی در شهر شبیه است. دهقانان هم در حقیقت برای خود طبقه نیستند، چون آن‌ها در شرایط سرمایه‌داری همواره در طبقات دیگر تحلیل می‌روند. در هر روستایی، بخشی از دهقانان یا به جستجوی کار می‌روند، که بعداً بالاخره به پرولتاریا تبدیل می‌شوند؛ و یا بدل به رباخوار طفیلی می‌گردند. دهقانان میانه نیز از همین عناصر هستند. یک عده از آن‌ها سقوط می‌کنند و به جرگه‌ی دهقانان بدون چهارپا می‌پیوندند، که بعداً به دهقانان برده، کارگران فصلی و کارگران صنعتی تبدیل می‌شوند. بقیه کمی به وضعشان سر و سامان می‌دهند، پیشرفت می‌کنند و به صاحبان املاک تبدیل می‌شوند. برده می‌گیرند، ماشین به کار می‌اندازند - خلاصه مقاطعه‌کار و سرمایه‌دار می‌شوند. به هر حال دهقانان طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهند. در اینجا باید دست کم سه گروه از یکدیگر تمیز داده شود. بورژوازی کشاورزی، که کارگران مزدی را استثمار می‌کند. دهقانان میانه که روی زمین کوچک خودشان کار می‌کنند، اما کارگر مزدی را استثمار نمی‌کنند، و بالاخره دهقانان فقیری که نیمه‌پرولتاریا و پرولتاریای روستایی را تشکیل می‌دهند.

مشکل نیست بپذیریم که تمام این گروه‌ها به مقتضای موقعیتشان در مبارزه‌ی طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا، هر یک به گونه‌ای موضع می‌گیرند. دهقانان ثروتمند معمولاً با بورژوازی و اغلب نیز با زمین‌داران بزرگ، هم‌دست می‌شوند. برای نمونه در آلمان کسانی که بهشان «دهقانان بزرگ» می‌گویند، با کشیش‌ها و زمین‌داران در یک سازمان متحد هستند. همین

حالت در سوئیس، در اتریش و تا اندازه‌ای در فرانسه وجود دارد. در روسیه، طی سال ۱۹۱۸، دهقانان ثروتمند از تمام توطئه‌های ضدانقلابی پشتیبانی کردند. اقشار نیمه‌پرولتری و پرولتری مسلما از کارگران در مبارزه‌شان بر ضد بورژوازی و دهقانان ثروتمند پشتیبانی می‌کنند. اما این امر در مورد دهقانان میانه پیچیده‌تر است.

اگر دهقانان میانه می‌فهمیدند که برای اکثریت آن‌ها تحت شرایط سرمایه‌داری راه خروجی موجود نیست و تنها تعداد کمی از آن‌ها می‌توانند به ثروتمندان روستا تبدیل شوند و دیگران باید تقریباً یک زندگی گدایی را بگذرانند، آن وقت تمام آن‌ها مصمم می‌شدند از کارگران پشتیبانی کنند. اما بدبختی آن‌ها در این است که بر سرشان درست همان می‌آید که بر سر صنعت‌گران و خرده‌بورژوازی شهری می‌آید. هر یک از آن‌ها در اعماق روحش آرزو می‌کند ثروتمند بشود. حال آن که از سوی دیگر توسط سرمایه‌داران، رباخواران، زمین‌داران، و دهقانان ثروتمند تحت فشار قرار می‌گیرد. به همین علت هم دهقان میانه مثل پاندول بین بورژوازی و پرولتاریا در نوسان است. او نمی‌تواند کاملاً در موضع کارگران قرار بگیرد و از طرف دیگر از زمین‌دار نیز بیش از اندازه وحشت دارد.

این را به ویژه می‌توان به روشنی در روسیه دید. دهقانان میانه از کارگران در مقابل زمین‌داران و دهقانان ثروتمند حمایت می‌کردند. اما در عین حال از ترس از این که مبادا وضعیتشان در «کمون‌ها» بدتر شود، به اندرز دهقانان ثروتمند گوش دادند و علیه کارگران برخاستند. ولی بعد وقتی که خطری از جانب طبقه‌ی زمین‌دار تهدیدشان کرد (دینیکین - کلچاک)، باز دوباره به کمک کارگران آمدند.

همین روش در مبارزه‌های احزاب نیز نمایان می‌شد. دهقانان میانه زمانی حزب طبقه‌ی کارگر، حزب بلشویک‌های کمونیست، را همراهی می‌کردند و زمانی به طرف حزب دهقانان ثروتمند و بزرگ، یعنی سوسیال‌انقلابی‌ها، می‌رفتند.

طبقه‌ی کارگر (پرولتاریا): این طبقه از کسانی تشکیل شده که «هیچ چیز جز زنجیرهایش برای از دست دادن ندارد.» این طبقه نه فقط توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شود، بل که در عین حال همان طور که پیش‌تر دیدیم، در جریان توسعه‌ی سرمایه‌داری به صورت یک نیروی یک‌دست در می‌آید که از اشخاصی تشکیل شده که عادت دارند با هم کار کنند و به طور مشترک مبارزه نمایند. به همین دلیل طبقه‌ی کارگر پیشروترین طبقه در جامعه‌ی سرمایه‌داری

است و به همین علت هم حزب او پیشروترین و انقلابی‌ترین حزبی است که می‌تواند وجود داشته باشد.

هم‌چنین طبیعی است که هدف این حزب، انقلاب کمونیستی است. در نتیجه باید حزب پرولتاریا آشتی‌ناپذیر باشد. وظیفه‌ی این حزب لاس‌زدن با بورژوازی نیست، بل که سرنگون کردن و درهم شکستن مقاومت آن است. این حزب باید تضاد آشتی‌ناپذیر بین منافع استثمارگران و استثمارشوندگان را آشکار نماید. (این عبارت‌ها در برنامه‌ی قدیمی ما نیز آمده بود، برنامه‌ای که به امضای منشویک‌ها نیز رسیده بود. متأسفانه آن‌ها آن را اساساً فراموش کردند و حالا با بورژوازی لاس می‌زنند).

موضع حزب ما در مقابل خرده‌بورژوازی، اقشار فقیر غیرپرولتری شهرهای بزرگ، و دهقانان میانه چه باید باشد؟

موضع ما بنا بر نکات گفته شده‌ی بالا روشن است. ما باید به هر طریقی ثابت و روشن نماییم که هرگونه امیدی به یک زندگی بهتر تحت شرایط سرمایه‌داری دروغ و خودفریبی است. ما باید صبورانه و پیوسته برای دهقان میانه روشن کنیم، که او باید مصمم به اردوگاه پرولتاریا قدم گذارد، به همراه او به طور مشترک و بدون در نظر گرفتن تمام مشکلات، مبارزه نماید. ما موظفیم تأکید کنیم که در صورت پیروزی بورژوازی فقط دهقانان ثروتمند که به زمین‌داران جدید تبدیل می‌شوند، پیروز خواهند شد. در یک کلام، ما بایستی تمام زحمت‌کشان را به تفاهم با پرولتاریا دعوت کنیم و آن‌ها را به موضع کارگران بکشانیم. خرده‌بورژوازی و دهقانان میانه پر از پیش‌داوری‌هایی هستند که ناشی از وضعیت زندگی آن‌هاست. وظیفه‌ی ما این است که موقعیت واقعی این مسائل را فاش کنیم: موقعیت صنعت‌گران و دهقانان کارگر در شرایط سرمایه‌داری خالی از هرگونه امید است. در شرایط سرمایه‌داری زمین‌دار همواره بر گرده‌ی دهقان سوار است. فقط و فقط پس از پیروزی و استحکام حاکمیت پرولتاریاست که می‌تواند زندگی نوینی پایه‌گذاری کند. اما از آنجا که پرولتاریا فقط در پرتو همبستگی و سازمانش و با کمک یک حزب قوی و مصمم می‌تواند پیروز شود، ما بایستی تمام زحمت‌کسانی را که برایشان زندگی نوین پرارزش است و آموخته‌اند به شیوه‌ی پرولتری زندگی و مبارزه نمایند، به صفوف خود فراخوانیم.

این که وجود یک حزب کمونیست همبسته و آماده به مبارزه دارای چه اهمیتی است، را می‌توان در آلمان و روسیه دید. با وجودی که آلمان یک پروتاریای توسعه یافته داشت، با این حال پیش از جنگ در آنجا چنین حزب مبارز طبقه‌ی کارگر مثل کمونیست‌های روسی (بلشویک‌ها) وجود نداشت. تازه در حین جنگ، رفقایمانند کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ و دیگران شروع کردند یک حزب کمونیستی متمایز پی‌ریزی کنند. به همین علت هم در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ کارگران آلمان با وجود یک رشته قیام‌ها موفق نشدند بر بورژوازی پیروز شوند. ولی در روسیه، حزب آشتی‌ناپذیر ما وجود داشت. به همین جهت پروتاریای روسی دارای یک چنین رهبری خوبی بود و با وجود تمام مشکلات، اولین پروتاریایی بود که توانست آن چنان همبسته به پاخیزد و بدان‌گونه سریع پیروز گردد. حزب ما از این نظر می‌تواند برای احزاب کمونیست دیگر سرمشق باشد. همبستگی و انضباط این حزب در همه جا مشهور است. این حزب در عمل مبارزترین حزب و رهبر انقلاب پرولتاری است.

کتاب‌شناسی:

- «مانیفست کمونیست»، مارکس و انگلس
- «دولت و انقلاب»، لنین
- «صد سال انقلاب کبیر فرانسه»، پلخانیف
- «دوره‌ی آموزشی کوتاه دانش اقتصادی»، بگدانف
- «زن و سوسیالیسم»، (بخش دولت آینده)، بیل
- «ستاره سرخ» (یک تخیل)، بگدانف
- «جامعه‌ی حقوق و کار»، مقاله‌ای در مجموعه مقالات «برآوردهایی درباره‌ی فلسفه‌ی رئالیستی»، گرزاک
- در مورد آنارشیسم نگاه کنید به:

- «تئوری و عمل آنارشیسم»، ولسکی
 - «آنارشیسم و کمونیسم»، پرابراژنسکی
 - «کمونیسم آنارشیستی و مارکسیسم»، بازارف
- درباره‌ی طبقات در جامعه‌ی سرمایه‌داری نگاه کنید به:
- «منافع طبقاتی»، کائوتسکی
- در مورد خصوصیت احزاب خرده‌بورژوازی نگاه کنید به:
- «هجدهم برومر»، مارکس
 - «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان»، مارکس
 - «جنگ داخلی در فرانسه»، مارکس

فصل چهارم: چگونه توسعه‌ی سرمایه‌داری به انقلاب کمونیستی انجامید (امپریالیسم، جنگ و فروپاشی سرمایه‌داری)

۲۶- سرمایه‌ی مالی

همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، مبارزات همیشگی و شدیدی میان فرد فرد کارفرمایان بر سر خریداران وجود داشت و در این مبارزات همیشه پیروزی نصیب کارفرمایان بزرگ بود. سرمایه‌داران کوچک‌تر مغلوب می‌شدند و از بین می‌رفتند، در حالی که سرمایه و تمام تولید در دست بزرگ‌ترین سرمایه‌داران متمرکز می‌شد (تراکم و تمرکز سرمایه). در آغازین سال‌های دهه‌ی هشتاد قرن نوزدهم، سرمایه تا حد زیادی تمرکز یافته بود. به جای کارفرمایان منفرد، حالا دیگر تعداد زیادی شرکت‌های سهامی یعنی تعاونی‌هایی که بر اساس اوراق سهام تشکیل شده بودند پدید آمدند. البته این «تعاونی‌ها»، شرکت‌های سهامی سرمایه‌داران بودند. پیامد این توسعه و گسترش چه بود؟ چرا چنین شرکت‌های سهامی‌ای به وجود آمدند؟ پاسخ این پرسش دشوار نیست. هر شرکت جدیدی می‌بایست مقدار زیادی سرمایه در اختیار داشته باشد. چنانچه شرکتی با سرمایه‌ی ناچیز تأسیس می‌شد، احتمال و بخت بسیار کمی برای ادامه‌ی کار می‌داشت. زیرا از همه طرف رقیبان نیرومند، یعنی کارخانه‌داران بزرگ، او را احاطه می‌کردند. بنابراین اگر شرکت نوبنیادی می‌خواست از بین نرود و به زندگی و رشد خود ادامه دهد، می‌بایست از همان روزهای نخستین بر بنیان‌های محکمی استوار می‌شد. اما بنیان‌های استوار تنها در صورتی فراهم می‌شود که مقدار زیادی سرمایه وجود داشته باشد. بر پایه‌ی این نیاز بود که شرکت‌های سهامی به وجود آمدند. ماهیت آن‌ها در این است که عده‌ای سرمایه‌دار بزرگ از

سرمایه‌های سرمایه‌داران کوچک و حتا از پس‌انداز ناچیز گروه‌های غیرسرمایه‌دار (کارمندان دولت، دهقانان و کارکنان ادارات) سوءاستفاده می‌کنند. این امر به طریق زیر انجام می‌گیرد. هر کس سهم خود را می‌پردازد و در ازای آن یک برگ سهام دریافت می‌کند که به وی حق دریافت مبلغ مشخصی از درآمد را می‌دهد. از این راه، و با انباشتِ مبالغِ کوچک، سرمایه‌ی عظیمی به دست می‌آید که «سرمایه سهامی»^۱ نامیده می‌شود.

هم‌زمان با پیدایش شرکت‌های سهامی، برخی از نظریه‌پردازان بورژوازی و هم‌صدا با آن‌ها سوسیالیست‌های آشتی‌طلب، طلوع عصر جدیدی را نوید داده و اعلام نمودند که سرمایه منجر به حاکمیت یک مشت سرمایه‌دار نمی‌شود، بل که هر کارمندی قادر است با استفاده از پس‌اندازهای خود سهام بخرد و از این طریق به سرمایه‌دار مبدل گردد. سرمایه همواره دمکراتیزه‌تر می‌شود و سرانجام بدون هیچگونه انقلابی تفاوت میان کارگر و سرمایه‌دار از بین می‌رود.

همه‌ی این حرف‌ها بلاهت محض از آب درآمد و حقیقت، درست خلاف آن را ثابت کرد. سرمایه‌داران بزرگ از سرمایه‌داران کوچک برای دستیابی به هدف‌های خود سوءاستفاده کردند. سرعتِ تمرکزِ سرمایه به مراتب بیش از گذشته شد، چرا که از آن پس شرکت‌های سهامی بزرگ به مبارزه با یکدیگر پرداختند.

به سادگی می‌توان فهمید که چرا سهام‌داران بزرگ، سهام‌داران کوچک را آلت دست خود قرار دارند. از آنجا که سهام‌دار کوچک اغلب در شهر دیگری زندگی می‌کند، قادر به پیمودن فرسنگ‌ها راه برای شرکت در جلسات مجمع عمومی سهام‌داران نیست. ولی حتا زمانی هم که بخشی از این سهام‌داران کوچک در چنین جلساتی حضور می‌یابند، شرکت آن‌ها متشکل نیست. در حالی که سهام‌داران بزرگ سازمان‌یافته‌اند و همواره بر اساس یک برنامه‌ی مشترک، هر هدفی که داشته باشند را اجرا می‌کنند. تجربه نشان داده است که سهام‌داران بزرگ حتا اگر فقط یک سوم مجموع سهام را داشته باشند، می‌توانند حاکم و فرمان‌روای مطلق شرکت شوند. ولی روند توسعه‌ی تراکم و تمرکز سرمایه در اینجا خاتمه نیافت. در چند ده سال گذشته شرکت‌های شخصی و شرکت‌های سهامی جای خود را به سازمان‌های بزرگ سرمایه‌داران دادند که با نام‌هایی چون سندیکاها، کارتل‌ها، و تراست‌ها شناخته می‌شوند.

فرض کنیم در یکی از بخش‌های تولید - مثلاً در بخش نساجی یا صنایع فلزی - تمام سرمایه‌داران کوچک از بین رفته‌اند و تنها پنج یا شش شرکت بزرگ که تقریباً تمام کالاهای نساجی و فلزی را تولید می‌کنند، باقی مانده‌اند. آن‌ها با یکدیگر رقابت می‌کنند و به این منظور قیمت‌ها را پایین می‌آورند. این خود باعث می‌شود که درآمد کمتری عایدشان شود. حالا فرض کنیم بعضی از این شرکت‌ها، نیرومندتر و بزرگ‌تر از شرکت‌های دیگر هستند. در این صورت شرکت‌های بزرگ‌تر، رقابت و مبارزه را تا مرحله فروپاشی شرکت‌های ضعیف‌تر ادامه خواهند داد. حالا اگر فرض کنیم که قدرت دو رقیب باقی‌مانده در عمل یکسان است؛ یعنی اندازه و مقیاس تولیدشان مشابه یکدیگر است، از ماشین‌آلات مشابه استفاده می‌کنند، تعداد کارگرانشان تقریباً برابر است و هزینه‌های تولید یک کالا برای هر دو مساوی است. در این صورت چه خواهد شد؟ در چنین حالتی هیچ‌یک از شرکت‌ها در مبارزه‌اش پیروز نخواهد شد. همه‌ی آن‌ها به یک اندازه ضعیف می‌شوند و درآمد هر دو رو به کاهش می‌رود. سرمایه‌داران به این نتیجه می‌رسند که چرا باید علیه یکدیگر مبارزه کنند و قیمت‌ها را پایین بیاورند؟ آن‌ها از خود می‌پرسند بهتر نیست با هم متحد شویم و به طور مشترک جیب مردم را خالی کنیم؟ چون اگر متحد شویم دیگر رقابت وجود نخواهد داشت، تمام کالاها در دست خودمان خواهد بود و می‌توانیم هر قدر مایل باشیم قیمت‌ها را بالا ببریم.

از این رو اتحادیه‌ی سرمایه‌داران، سندیکا یا تراست به وجود می‌آید. تفاوت سندیکا با تراست به شرح زیر است: وقتی یک سندیکا تشکیل می‌شود، سرمایه‌داران شرکت‌کننده در آن با هم قرار می‌گذارند که کالاهای خود را ارزان‌تر از قیمت تعیین شده‌ای بفروشند و سفارش‌ها یا بازار را به طور مشترک بین خود تقسیم کنند (تو فقط در آن منطقه می‌فروشی و من در این منطقه)، و غیره. رهبری سندیکا اجازه‌ی تعطیل کردن هیچ‌یک از شرکت‌ها را ندارد. هر کدام از شرکت‌ها در حالی که عضو اتحادیه است، در ضمن تا حدودی استقلال دارد. در حالی که در یک تراست، تمام شرکت‌ها آن‌چنان با یکدیگر درآمیخته‌اند که هر کدام از آن‌ها استقلال خود را به کلی از دست می‌دهد. رهبری تراست مجاز است با در نظر گرفتن منافع تراست یک شرکت را تعطیل کرده و آن را به محل دیگری منتقل کند. بدیهی است که سرمایه‌داری که صاحب چنین شرکتی است، سود خود را به طور پیوسته دریافت می‌کند، و حتماً ممکن است سودش بیش از پیش نیز افزایش یابد. ولی مدیریت کلی تحت حاکمیت اتحادیه‌ی نیرومند و

عظیم سرمایه‌داران، یعنی تراست، قرار دارد. سندیکاها و تراست‌ها تقریباً بر تمام بازار تسلط دارند. آن‌ها دیگر از رقابت نمی‌هراسند، زیرا تمام رقیبان را از بین برده‌اند. جای رقابت را انحصار^۲ سرمایه‌داری، یعنی سلطه‌ی یک تراست واحد گرفته است.

بدین ترتیب، تراکم و تمرکز سرمایه، به تدریج به نابودی و فروپاشی رقابت انجامید. هرچقدر رقابت دیوانه‌تر و سریع‌تر پیش می‌رفت، به همان نسبت سرمایه پرشتاب‌تر متمرکز می‌شد. زیرا سرمایه‌داران کوچک زودتر منهدم می‌شدند و در آخر تمرکز سرمایه که در نتیجه‌ی رقابت به وجود آمده بود، باعث نابودی خود رقابت گردید. حکومت انحصاری اتحادیه‌های سرمایه‌داری، سندیکاها و تراست‌ها، جایگزین «رقابت آزاد» شد.

کافی است تنها با چند مثال قدرت عظیم تراست‌ها و سندیکاها را نشان دهیم. در ایالات متحده آمریکا، سهم تولید سندیکاها در سال ۱۹۰۰، یعنی ابتدای قرن بیستم، به ترتیب زیر بود: در صنایع نساجی بیش از ۵۰ درصد؛ صنایع شیشه ۵۴ درصد؛ صنایع کاغذ ۶۰ درصد؛ صنایع فلزی (به غیر از آهن و فولاد) ۸۴ درصد؛ صنایع آهن و فولاد ۸۴ درصد؛ صنایع شیمیایی ۸۱ درصد؛ و غیره. بدیهی است که اکنون سهم این سندیکاها در تولید به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. واقعیت این است که امروزه کل تولید صنعتی در آمریکا در دست دو تراست، یعنی «تراست استاندارد اویل^۳» و «تراست فولاد» متمرکز یافته است. همه‌ی تراست‌های دیگر به این دو تراست وابسته‌اند. در آلمان در سال ۱۹۱۳، ۹۲/۶ درصد استخراج ذغال در معادن ذغال‌سنگ ناحیه‌ی راینلند-وستفالن^۴ در دست تنها یک سندیکا قرار داشت. سندیکای فولاد به تنهایی تقریباً نیمی از فولاد کشور را تولید می‌کرد. همچنین تراست شکر ۷۰ درصد بازار داخلی و ۸۰ درصد صادرات شکر آلمان را در دست داشت.

۲ واژه‌ی monopoly از دو واژه‌ی یونانی mono به معنای «تنها، تک، منفرد» و polein به معنای «فروختن» مشتق شده است. در روسیه، زمانی اصطلاح monopoly فقط برای اشاره به انحصار حکومت در خرید و فروش مشروبات الکلی به کار می‌رفت. اما انحصار در هر کالایی می‌تواند وجود داشته باشد، و انحصار می‌تواند توسط یک کارخانه‌دار یا گروهی از کارخانه‌داران، و یا توسط دولت ایجاد شود.*

۳ Standard Oil

غول نفتی آمریکایی که در سال ۱۸۸۲ توسط جان دیویس راکفلر تأسیس شد.

حتا در روسیه هم شماری از شاخه‌های صنعت تحت حاکمیت مطلق سندیکاها قرار داشت. یکی از سندیکاها بنام «پردوگل»^۵ نزدیک به ۶۰ درصد از ذغال «دونتز»^۶ را تولید می‌کرد؛ «پرودامتا»^۷ (سندیکای فلزات) کنترل ۸۸ تا ۹۳ درصد تولید را در دست داشت؛ «کرولیا»^۸ ۶۰ درصد حلبی شیروانی را تولید می‌نمود؛ «پروودواگن»^۹ سندیکایی بود که بیش از ۱۵ درصد واگن‌های ریلی را تولید می‌کرد؛ سندیکای مس کنترل ۹۰ درصد، و سندیکای شکر کنترل تمام تولید شکر را در دست داشتند؛ و غیره. بنا بر محاسبه‌ی یک کارشناس سویسی، در آغاز قرن بیستم، نیمی از تمام سرمایه‌ی جهان در دست تراست‌ها و سندیکاها متمرکز شده بود.

سندیکاها و تراست‌ها تنها شرکت‌های تولیدکننده‌ی کالاهای مشابه را متمرکز نمی‌کنند. هر روز تراست‌هایی به وجود می‌آیند که بخش‌های مختلف تولید را در بر می‌گیرند. این امر چگونه انجام می‌گیرد؟

تمام بخش‌های تولید، به ویژه از طریق خرید و فروش، با یکدیگر در ارتباط هستند. برای نمونه تولید سنگ آهن و ذغال سنگ را بررسی کنیم. در اینجا ما با فرآورده‌هایی سروکار داریم که به عنوان ماده‌ی خام در کارخانه‌های ذوب آهن و فلزکاری مورد استفاده قرار می‌گیرند. این کارخانه‌ها به نوبه‌ی خود، مثلاً، ماشین‌آلات تولید می‌کند و این ماشین‌ها به عنوان ابزار تولید در تعدادی از بخش‌های دیگر صنایع مورد استفاده قرار می‌گیرند و همین‌طور تا به آخر. فرض کنیم ما صاحب یک کارخانه ذوب آهن باشیم. این کارخانه سنگ آهن و ذغال سنگ می‌خرد. بنابراین برای صاحبان این کارخانه مهم است که آهن و ذغال سنگ را ارزان بخرند. ولی اگر سنگ آهن و ذغال سنگ در دست سندیکای دیگری باشد، چه باید کرد؟ در این صورت میان دو سندیکا مبارزه درمی‌گیرد. نتیجه‌ی این مبارزه یا پیروزی یکی بر دیگری است و یا ادغام آن‌ها. در هر دو حالت سندیکای جدیدی به وجود می‌آید که دو بخش مختلف تولید را با هم متحد کرده است. بدیهی است که از این طریق نه فقط دو بخش، بل که همچنین سه و یا ده

5 Prodogol
6 Donetz
7 Prodameta
8 Krovlya
9 Prodwagon

بخش تولید می‌توانند متحد شوند. چنین شرکت‌هایی را شرکت‌های مرکب (یا مختلط) می‌نامند.

بدین ترتیب سندیکاها و تراست‌ها نه تنها یک بخش، بل که بخش‌های مختلف تولید را در یک سازمان واحد یکپارچه کرده و از این طریق مرحله‌ای از تولید را با مراحل دوم، سوم، چهارم و متحد می‌کنند. در گذشته، صاحبان سرمایه در تمام بخش‌ها از یکدیگر مستقل بودند و کل تولید بین صدها هزار کارخانه‌ی کوچک تقسیم شده بود. با شروع قرن بیستم، تولید در تراست‌های عظیم که بخش‌های مختلف تولید را دربرداشتند متمرکز گردیده بود.

اتحاد میان بخش‌های مختلف تولید تنها از طریق تأسیس شرکت‌های مرکب به وجود نیامد. در اینجا باید به پدیده‌ای توجه کنیم که از این شرکت‌های مرکب مهم‌تر است. منظور ما سلطه‌ی بانک‌ها است. ولی پیش‌تر باید چند کلمه‌ای درباره این بانک‌ها توضیح دهیم. ما دیدیم که بعد از رشد قابل ملاحظه‌ی تراکم و تمرکز سرمایه، نیاز به سرمایه برای تأسیس شرکت‌های عظیم پیدا شد. بر پایه‌ی همین نیاز بود که شرکت‌های سهامی به وجود آمدند. بنابراین تشکیل شرکت‌های جدید بیش از پیش به مبلغ‌هنگفتی سرمایه احتیاج داشت.

حال ببینیم سرمایه‌دار با سود خود چه می‌کند؟ می‌دانیم که سرمایه‌دار بخشی از آن را برای رفع نیازهای خود به کار می‌برد، مانند خوراک، پوشاک، و غیره. بقیه آن را «پس‌انداز» می‌کند. چطور؟ آیا او می‌تواند هر لحظه‌ای که مایل باشد کسب و کارش را توسعه دهد و بخش پس‌انداز شده‌ی سودش را برای این هدف به کار اندازد؟ نه، او به دلیل زیرقادر به انجام این کار نیست. اگرچه پول به طور مداوم به دستش می‌رسد، ولی مقدار آن خرده خرده افزایش می‌یابد. کالاها هر از گاهی به فروش می‌رسند و به همان نسبت پول به صندوق ریخته می‌شود. این پول‌ها باید به میزانی انباشته شوند که بتوان از آن‌ها برای توسعه‌ی کارخانه استفاده کرد. تا آن موقع پول در صندوق بدون مصرف خواهد بود و نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. این امر منحصر به یک یا دو سرمایه‌دار نیست، بل که شامل همه‌ی سرمایه‌داران می‌شود. در نتیجه همواره سرمایه‌ی آزاد موجود خواهد بود و چنان‌چه در بالا دیدیم تقاضا برای آن نیز همواره موجود است. یک طرف پولی وجود دارد که نمی‌توان از آن استفاده کرد و از طرف دیگر کس دیگری هست که به این پول نیاز دارد. به همان سرعت که سرمایه متمرکز می‌گردد، نیاز به سرمایه‌ی کلان بیشتر می‌شود، و این بدان معنی است که مقدار سرمایه‌ی آزاد نیز افزایش

می‌یابد. همین مناسبات است که اهمیت بانک‌ها را بالا می‌برد. کارخانه‌دار سرمایه‌اش را برای این که بی‌مصرف نماند، به بانک می‌دهد. بانک هم آن را به کارخانه‌دارانی قرض می‌دهد که به آن پول جهت توسعه‌ی کارخانه‌شان و یا تأسیس کارخانه‌ی جدید احتیاج دارند. سرمایه‌داران با کمک این سرمایه، ارزش افزوده‌ی جدید تولید می‌کنند. بخشی از آن را به عنوان بهره به بانک‌ها می‌پردازند. بانک نیز بخشی از این بهره را به بستانکاران خود می‌پردازد و بخشی از آن را به عنوان سود نگه می‌دارد. بدین ترتیب، چرخ‌های این ماشین عظیم به حرکت درمی‌آیند. اکنون می‌توانیم بفهمیم که چرا، در خلال بالاترین فاز رژیم سرمایه‌داری، نقش بانک‌ها، اهمیت‌شان، و فعالیت‌شان، به میزان قابل توجهی افزایش یافته است. آن‌ها هر روز سرمایه‌ی بیشتری می‌بلعند و همواره سرمایه‌ی بیشتری در صنایع سرمایه‌گذاری می‌کنند. سرمایه‌ی بانک‌ها پیوسته در صنایع «کار می‌کند» و خود به سرمایه‌ی صنعتی تبدیل می‌شود. صنایع به بانک‌ها که آن‌ها را پشتیبانی کرده و با سرمایه تغذیه می‌کنند، وابسته می‌شوند. سرمایه‌ی بانکی با سرمایه‌ی صنعتی در هم می‌آمیزد. این شکلی از سرمایه است که با نام سرمایه‌ی مالی شناخته می‌شود. به طور خلاصه، سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی بانکی است که با سرمایه‌ی صنعتی پیوند می‌خورد.

در اثر عاملیت بانک‌ها، سرمایه‌ی مالی بخش‌های مختلف صنعتی را بیش از آن چه از طریق ترکیب مستقیم شرکت‌ها انجام می‌گرفت، در هم می‌آمیزد و متحد می‌کند. چرا چنین است؟ یک بانک بزرگ را در نظر بگیریم. چنین بانکی نه فقط به یک، بل که به تعداد زیادی کارخانه و یا سندیکا سرمایه می‌دهد. بنابراین برای مهم است که این شرکت‌ها علیه یکدیگر مبارزه نکنند. بانک آن‌ها را متحد می‌کند. سیاست بانک همواره در این جهت است که تعداد هرچه بیشتری از مؤسسات را تبدیل به یک واحد نماید و آن را تحت رهبری خود درآورد. از این طریق بانک حاکمیت بر بسیاری از بخش‌های تولید را به دست می‌آورد. افرادی که مورد اعتماد بانک هستند، ریاست تراست‌ها، سندیکاها و مؤسسات شخصی را عهده‌دار می‌شوند. در پایان، به تصویر زیر می‌رسیم. صنایع تمام کشور در تراست‌ها، سندیکاها و شرکت‌های مرکب متحد شده و تمام آن‌ها به وسیله‌ی بانک‌ها با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند. در رأس تمام زندگی اقتصادی، معدودی از بزرگ‌ترین بانکداران، که کل مجموعه‌ی صنایع را

اداره می‌کنند قرار دارند. اقتدار دولت کاملاً در خدمت اراده‌ی این بانکداران و اربابان تراست‌ها است.

این امر را به خوبی می‌توان در آمریکا مشاهده کرد. در ایالات متحده آمریکا، دولت «دمکراتیک» رئیس‌جمهور ویلسون^{۱۱} چیزی جز خادم حلقه بگوش تراست‌ها نیست. مجلس همواره آن چیزی را تصویب می‌کند که پیش‌تر در مذاکرات پشت پرده از طرف رؤسای سندیکاها و بانک‌ها اراده شده است. تراست‌ها مبالغ هنگفتی برای انتخابات و غیره به نمایندگان مجلس رشوه می‌دهند. مایرز^{۱۲}، یک نویسنده آمریکایی، گزارش می‌دهد که تنها در سال ۱۹۰۴ شرکت‌های بیمه‌ی عمر بزرگ مبالغ زیر را رشوه داده‌اند: «میوچوال^{۱۳}» ۳۶۴'۲۵۴ دلار؛ «ایکویتبل^{۱۴}» ۱۷۲'۶۹۸ دلار؛ «نیویورک» ۲۰۴'۰۱۹ دلار. مک‌آدو^{۱۵}، وزیر دارایی آمریکا و داماد ویلسون، یکی از بزرگ‌ترین رؤسای بانک و تراست است. سناتورها، وزیران و نمایندگان مجلس، کارمندان ساده و یا سهام‌داران تراست‌های بزرگ هستند. اقتدار دولت، ماشین حکومتی «جمهوری آزاد» چیزی جز کارگاهی برای چاپیدن مردم نیست.

بنابراین می‌توان گفت که یک کشور سرمایه‌داری تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی، در مجموع به یک تراست عظیم مرکب تبدیل می‌شود که در رأس آن بانک‌ها قرار دارند. دولت بورژوازی نقش هیئت اجرایی این تشکیلات را ایفا می‌کند. آمریکا، بریتانیا، فرانسه، آلمان و غیره چیزی جز تراست‌های سرمایه‌داری، تشکیلات عظیم اربابان سندیکاها و بانک‌ها نیستند، که صدها میلیون بردگان مزدی را استثمار کرده و بر آن‌ها فرمان می‌رانند.

11 Myers

12 Mutual

13 Equitable

14 William Gibbs McAdoo

۲۷- امپریالیسم

سرمایه‌ی مالی تا حدودی هرج و مرج موجود در تولید سرمایه‌داری را در یک کشور از بین می‌برد. کارخانه‌داران که تاکنون علیه یکدیگر مبارزه می‌کردند، باهم در یک تراست سرمایه‌داری دولتی متحد می‌گردند. اما در این صورت تکلیف یکی از بنیادی‌ترین تضادهای سرمایه‌داری چه می‌شود؟ زیرا ما بارها گفته‌ایم که سرمایه‌داری به خاطر نبود سازمان‌یافتگی و مبارزات طبقاتی که بر آن اثرگذار است، محکوم به فروپاشی است. ولی حالا اگر یکی از این تضادها (بند ۱۳) از بین برود، آیا هنوز هم می‌توان از فروپاشی سرمایه‌داری حرف زد؟ مهم‌ترین مسئله برای ما این است که، در واقع هرج و مرج تولید و رقابت به هیچ وجه از بین نمی‌روند. یا شاید بهتر است بگوییم در یک جا از بین می‌روند، تا در جای دیگر با شدت بیشتری سر باز کند. بیاید این مسئله را با جزئیات بیشتری بررسی کنیم.

سرمایه‌داری کنونی، سرمایه‌داری جهانی است. تمام کشورها به هم پیوسته‌اند؛ آن‌ها از یکدیگر می‌خرند و به یکدیگر می‌فروشند. امروز در جهان هیچ کشوری یافت نمی‌شود که زیر چکمه‌های سرمایه‌داری قرار نگرفته باشد؛ هیچ کشوری نیست که تمام چیزهایی که نیاز دارد را خودش تولید کند.

اقلام بسیاری هست که فقط در جاهای خاصی می‌توان آن‌ها را تولید نمود. پرتقال در مناطق سردسیر نمی‌روید؛ سنگ آهن را تنها در جایی می‌توان استخراج کرد که معدن‌هایش موجود باشد؛ قهوه، کاکائو، و کائوچو تنها در مناطق گرمسیر می‌روید؛ پنبه در ایالات متحده، هندوستان، مصر، ترکستان و غیره می‌روید و از این کشورها به تمام دنیا صادر می‌شود. بریتانیا، آلمان، ایالات متحده، چکسلواکی و روسیه ذغال دارند، در حالی که ایتالیا ذغال ندارد و به ذغال بریتانیا و یا آلمان نیازمند است. آمریکا، هندوستان، روسیه و رومانی به تمام کشورهای جهان گندم صادر می‌کنند.

از سوی دیگر، بعضی از کشورها پیشرفته‌تر از کشورهای دیگر هستند و از این رو فرآورده‌های صنایع شهری خود را در بازارهای کشورهای توسعه‌نیافته به فروش می‌رسانند. برای نمونه بریتانیا، ایالات متحده آمریکا، و آلمان به تمام جهان فرآورده‌های آهن صادر می‌کنند. آلمان، صادرکننده‌ی اصلی محصولات شیمیایی است.

بنابراین هر کشوری به کشورهای دیگر وابسته است. میزان رشد این وابستگی را می‌توان در بریتانیا مشاهده کرد که ناگزیر است سه چهارم تا چهارپنجم گندم و نیمی از گوشت مورد نیازش را وارد کند، و در مقابل بخش بزرگی از فرآورده‌های صنعتی‌اش را به کشورهای دیگر صادر نماید.

حالا بیایید از خودمان پرسیم آیا سرمایه‌ی مالی به رقابت در بازار جهانی پایان می‌دهد؟ آیا سرمایه‌ی مالی، که سرمایه‌داران را در کشورهای مجزا متحد می‌کند، سازمانی جهان‌گستر [از اتحاد سرمایه‌داران کشورهای مختلف] نیز به وجود خواهد آورد؟ به هیچ وجه. هرج و مرج در تولید و رقابت در یک کشور، با اتحاد کارفرمایان منفرد و تشکیل تراست سرمایه‌داری دولتی کم‌وبیش از بین می‌رود. اما کشمکش بین تراست‌های سرمایه‌داری دولتی شدیدتر از قبل رشد می‌کند. این همان چیزی است که همواره زمانی که سرمایه متمرکز می‌شود، رخ می‌دهد. زمانی که سرمایه‌دار کوچک از بین برود، از تعداد رقیبان کاسته می‌شود و تنها سرمایه‌داران بزرگ باقی می‌مانند. کشمکش و مبارزه بین این‌ها در مقیاس بسیار بزرگ‌تری جریان می‌یابد. رقابت بین کارفرمایان منفرد، جایش را به مبارزه و زورآزمایی تراست‌ها می‌دهد. بدیهی است که تعداد این‌ها کمتر از تعداد کارخانه‌داران است، ولی به همان نسبت مبارزه‌شان قهرآمیزتر، قاطعانه‌تر و مخرب‌تر است. زمانی که سرمایه‌داران یک کشور رقیبان کوچک خود را سرنگون کردند و در یک تراست سرمایه‌داری دولتی متشکل گردیدند، تعداد رقیبا باز هم کمتر می‌شود. حالا رقیبان، قدرت‌های عظیم و غول‌آسای سرمایه‌داری هستند. مبارزه‌ی این‌ها با هزینه‌های غیر قابل تصور و ویرانی و نابودی دهشتناک و بی‌سابقه‌ای همراه است. زیرا رقابت میان تراست‌های سرمایه‌داری دولتی در زمان «صلح» با رقابت تسلیحاتی شروع شده و سرانجام با جنگ خانمان‌سوز پایان می‌یابد.

بنابراین، سرمایه‌ی مالی رقابت را در یک کشور از بین می‌برد، ولی در مقابل باعث رقابت دهشتناک و شدیدی میان دولت‌های سرمایه‌داری می‌گردد.

چرا رقابت کشورهای سرمایه‌داری ضرورتاً به سیاست تجاوز کارانه و جنگ می‌انجامد؟ چرا این رقابت نمی‌تواند مسالمت‌آمیز باشد؟ دو کارخانه‌دار هم که با هم رقابت می‌کنند، با کارد شکم یکدیگر را نمی‌درند، بل که می‌کوشند با روش‌هایی مسالمت‌آمیز مشتریان یکدیگر را برابند. پس

چرا رقابت در بازار جهانی چنین شکل سرسختانه و مسلحانه‌ای پیدا کرده است؟ باید پاسخی جامع به این پرسش‌ها داده شود.

نخست باید ببینیم چه ضرورت‌هایی باعث شد سیاست بورژوازی در خلال گذار از سرمایه‌داری کهن، که رقابت آزاد در آن شکوفا بود، به سرمایه‌داری نوین، که سرمایه‌ی مالی در آن حاکمیت مطلق دارد، تغییر کند.

بیاید از به اصطلاح سیاست گمرکی شروع کنیم. در مبارزه‌ی بین‌المللی، مقامات بورژوازی حکومتی، که همواره پشتیبان و پاسدار سرمایه‌داران کشور خویش هستند، از مدت‌ها پیش از تعرفه‌های [گمرکی] به عنوان یک سلاح در مبارزه‌شان استفاده کرده‌اند. برای نمونه، زمانی که صاحبان کارخانه‌های نساجی در روسیه از این که رقیبان انگلیسی و آلمانی آن‌ها، با صدور کالاهای خود قیمت‌ها را در بازار روسیه پایین آورند نگران بودند، دولت خدمت‌گزار روسیه بلافاصله برای پارچه‌های انگلیسی و آلمانی تعرفه‌های گمرکی تعیین کرد. طبیعی است که این اقدام، ورود کالاهای نساجی را به روسیه مشکل کرد. مثل همیشه کارخانه‌داران اعلام می‌کردند که این عوارض گمرکی برای حفظ صنایع ملی ضروری هستند. ولی اگر ما کشورهای مختلف را در نظر بگیریم می‌بینیم که هدف واقعی چیز دیگری بود. تصادفی نبود که بزرگ‌ترین و قوی‌ترین کشورهای و در رأس آن‌ها آمریکا، بیش از دیگران در مورد تعرفه‌ها هیا هو می‌کردند، و مقرراتی هم در این مورد وضع کردند. آیا واقعا رقابت خارجی قادر بود به این کشورها زیان برساند؟ «جان، چی داری بلغور می‌کنی؟ کی می‌خواد بهت آسیب برسونه؟ متجاوز تویی!»^{۱۵}

معنای واقعی این‌ها چیست؟ فرض کنیم تولیدات نساجی در یک کشور در انحصار سندیکاهای یا تراست‌ها قرار دارد. با وضع مقررات و عوارض گمرکی چه اتفاقی می‌افتد؟ اربابان سندیکاهای از این راه با یک تیر دو نشان می‌زنند. پیش از هر چیز، از رقابت خارجی خلاص می‌شوند و دوم این که می‌توانند قیمت کالاهایشان را به اندازه‌ای بالا ببرند که نزدیک به قیمت کالاهای تعرفه‌دار باشد. فرض کنیم تعرفه‌ی پارچه دو شیلینگ در هر یارد باشد. اربابان صنایع نساجی می‌توانند به راحتی قیمت یک یارد پارچه‌ی خود را به ۲ شیلینگ، یا دست کم به ۱/۹ شیلینگ افزایش دهند. اگر سندیکایی وجود نمی‌داشت، رقابت سرمایه‌داران با یکدیگر می‌توانست قیمت‌ها را

۱۵ نقل قولی از رمان «دیو کوچک» (روسی: Мелкий бес)، نوشته‌ی فیودور سولووب (Fyodor Sologub) شاعر و

بلافاصله پایین آورد. ولی سندیکایی که رقیب ندارد می‌تواند با خیال راحت قیمت‌ها را بالا ببرد. از آنجا که تعرفه‌های گمرکی زیاد است، خارجی‌ها وارد بازار داخلی نمی‌شوند. در داخل هم همه رقیبان از بین رفته‌اند. از این راه، درآمد دولت از طریق دریافت عوارض گمرکی بالا رفته، و سندیکا نیز با افزایش قیمت‌ها ارزش افزوده‌ی بیشتری به دست می‌آورد. این تنها در جایی می‌تواند رخ دهد که سندیکا یا تراست وجود داشته باشد. اما این همه‌ی ماجرا نیست. در نتیجه‌ی این سود اضافی، اربابان سندیکا می‌توانند کالاهای خود را به کشورهای دیگر صادر کنند و با فروش کالا به قیمتی پایین‌تر از نرخ تمام‌شده‌ی آن‌ها، رقیبان خارجی خود در آن کشورها را ریشه کن کنند. مثلاً سندیکای کارخانه‌داران شکر روسیه، قیمت شکر را در روسیه به نسبت بالا نگه داشت. در حالی که شکر را در بریتانیا و برای از بین بردن رقیبان خود در آن کشور به قیمت ناچیزی می‌فروخت. معروف شده بود که در بریتانیا به خوک‌ها شکر روسی می‌دهند. بنابراین اربابان سندیکا می‌توانند با کمک تعرفه‌های گمرکی هم‌وطنان خود را با تمام نیرو سرکیسه کنند و مشتریان خارجی را تحت تسلط خود درآورند.

پیامدهای چنین وضعیتی بسیار مهم‌اند. روشن است که سود ارزش افزوده‌ی اربابان سندیکاها به نسبت انسان‌هایی که گوسفندوار در داخل مرزهای گمرکی زندانی شده و پوستشان را می‌کنند، افزایش می‌یابد. اگر این مرزهای گمرکی، منطقه‌ی کوچکی را در بر بگیرد، سود زیادی عاید سرمایه‌دار نمی‌شود. ولی اگر ناحیه‌های پهناور و پرجمعیتی باشند، فرصت‌های سودآوری به همان نسبت بزرگ خواهند بود. آن‌گاه می‌توان در بازارهای بین‌المللی قد علم کرد و انتظار موفقیت‌های بزرگی داشت. ولی معمولاً مرزهای گمرکی با مرزهای کشوری یکی هستند. حال چگونه می‌توان مرزهای کشوری را توسعه داد؟ چگونه می‌توان یک سرزمین خارجی را تصاحب کرد و آن را در مرزهای کشور خود و در سلطه حکومتی خویش گنجانند؟ از طریق جنگ. به این ترتیب است که سلطه‌ی سندیکاها لزوماً با جنگ‌های تجاوزکارانه و سلطه‌جویانه در ارتباطی مستقیم است. هر دولت سرمایه‌داری در فکر گسترش مرزهای خویش است؛ همانا این گسترش، خواسته‌ی اربابان تراست‌ها و سرمایه‌ی مالی است. گسترش مرزها چیزی جز جنگِ ادامه‌دار نیست.

به این ترتیب، سیاست تعرفه‌ای سندیکاها و تراست‌ها که با سیاست آن‌ها در بازار جهانی در ارتباط است، به شدیدترین برخوردها می‌انجامد. ولی در عمل، عوامل دیگری نیز بر گرایش به سوی جنگ تأثیر می‌گذارند.

ما دیده‌ایم که توسعه‌ی تولید باعث انباشت پیوسته‌ی ارزش افزوده می‌گردد. از این رو، در هر کشور توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، همواره سرمایه‌ی مازاد^{۱۶} در حال رشد است. این سرمایه [مازاد] در یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته نسبت به یک کشور عقب‌افتاده سود کمتری می‌دهد. هر چه در یک کشور سرمایه مازاد افزایش یابد، به همان نسبت کوشش برای **صدور سرمایه** و به کار انداختن آن در کشورهای دیگر بیشتر خواهد بود. سیاست تعرفه‌ای نیز با تمام قوا از چنین کوششی پشتیبانی می‌کند. مرزهای گمرکی مانع ورود کالا می‌شوند. برای نمونه زمانی که کارخانه‌داران روس مالیات‌های کلانی بر تولیدکنندگان آلمانی بستند، صدور کالا به روسیه برای تولیدکنندگان آلمانی مشکل گردید.

وقتی صدور کالا به روسیه برای سرمایه‌داران آلمانی مشکل شد، به دنبال راه دیگری رفتند. این راه، صدور سرمایه [به جای کالا] به روسیه بود. آن‌ها کارخانه و کارگاه ایجاد کردند، سهام شرکت‌های صنعتی روسی را خریدند و برای ایجاد شرکت‌های نوینی سرمایه‌گذاری کردند. آیا مرزهای گمرکی مانعی در راه آن‌ها بود؟ به هیچ وجه. نه تنها مانعی برای آن‌ها نبود، بل که به دلایل زیر وسیله‌ای برای کمک به جلب سرمایه گردید. مقررات گمرکی در روسیه به آلمانی‌هایی که در روسیه صاحب کارخانه و علاوه بر آن عضو یکی از سندیکاها (روسی) بودند، برای به دست آوردن سود اضافی کمک می‌کرد. این مقررات همان قدر که به سرمایه‌داران روس در چاپیدن مردم کمک می‌کرد، شامل حال همکاران آلمانی‌شان نیز می‌گردید.

سرمایه تنها به خاطر ایجاد شرکت‌های جدید و پشتیبانی از شرکت‌های موجود از کشوری به کشور دیگر صادر نمی‌شود. اغلب سرمایه در مقابل بهره، یعنی به عنوان وام به کشور دیگر صادر می‌شود (بدین معنی که میزان بدهکاری ملی آن کشور افزایش می‌یابد و تبدیل به بدهکار کشور وام‌دهنده می‌شود). در این موارد، دولت وام‌گیرنده معمولاً خود را موظف می‌نماید که کلیه وام‌های مورد نیازش را (به ویژه برای جنگ) از صاحبان صنایع کشور

وام‌دهنده تقاضا کند. از این راه سرمایه‌های هنگفتی از یک کشور به کشور دیگر صادر می‌شود. بخشی از این سرمایه برای پروژه‌های ساختمانی و ایجاد مؤسسات تولیدی به کار می‌رود و بخشی دیگر به عنوان وام در اختیار دولت قرار می‌گیرد. تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی، صدور سرمایه به میزان سرسام‌آوری بالا می‌رود.

برای نمونه آماری ارائه می‌دهیم که گرچه قدیمی است، ولی چیزهای زیادی برای آموختن دارد. در سال ۱۹۰۲، فرانسه در ۲۱ کشور، ۳۰ میلیارد فرانک سرمایه‌گذاری کرده بود. تقریباً نیمی از این سرمایه، وام دولتی بود. قسمت اعظم این وام به روسیه پرداخت شده بود (۱۰ میلیارد فرانک). باید یادآوری کنیم که هم‌اینک دولت فرانسه از این که اتحاد جماهیر شوروی بدهی‌های دولت تزاری را لغو کرده و از پرداخت آن‌ها به بهره‌کشان فرانسوی پرهیز کرده، بسیار خشمگین است. تا سال ۱۹۰۵، میزان سرمایه‌ی صادر شده از فرانسه به بیش از چهل میلیارد فرانک رسیده بود. در سال ۱۹۱۱، سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا به چیزی حدود یک میلیارد و ششصد میلیون پوند استرلینگ رسیده بود؛ اگر به این مبلغ سرمایه‌های صادر شده به مستعمرات بریتانیا را نیز بیافزاییم، این سرمایه از سه میلیارد پوند نیز بیشتر می‌شود. آلمان پیش از جنگ تقریباً ۳۵ میلیارد مارک سرمایه‌گذاری خارجی داشت. در یک کلام، هر کشور سرمایه‌داری مبالغ هنگفتی سرمایه جهت چپاول کشورهای دیگر از کشورش صادر می‌کند.

صدور سرمایه، پیامدهای مهمی به دنبال دارد. کشورهای قوی بر سر کشورهایایی که در آن می‌خواهند سرمایه‌گذاری کنند، به مبارزه می‌پردازند. ولی در اینجا باید توجه کنیم که سرمایه‌دارانی که سرمایه‌ی خود را به یک کشور خارجی صادر می‌کنند، تنها با خطر از دست دادن مقداری کالا مواجه نیستند، بل که مبالغ هنگفتی را که از میلیون‌ها و میلیاردها تجاوز می‌کند، به خطر می‌اندازند. بدیهی است به همین دلیل تمایل زیادی دارند که کشورهای کوچکی را که در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند، کاملاً در چنگ خود گرفته و ارتش خویش را به پاسداری از سرمایه‌شان در آن کشورها موظف سازند. کشورهای صادرکننده سرمایه می‌کوشند به هر قیمتی که شده کشورهای موردنظرشان را در سلطه‌ی اقتدار حکومتی خویش درآورده و عملاً این کشورها را اشغال کنند. کشورهای غارتگر، به کشورهای ضعیف هجوم می‌برند. و بسیار روشن است که زمانی فرا می‌رسد که غارت‌گران ناگزیر با یکدیگر برخورد کنند. این برخوردها واقعاً رخ داده‌اند. بنابراین صدور سرمایه، به جنگ منتهی شده است.

نکته‌های دیگری را هم باید در نظر گرفت. با رشدِ سندیکاها و وضع تعرفه‌های گمرکی، مبارزه بر سر بازار فروش کالا به میزان وحشتناکی شدت یافته است. در اواخر قرن نوزدهم، دیگر تقریباً کشور آزادی وجود نداشت که بتوان به آن کالا یا سرمایه صادر کرد. قیمت مواد اولیه‌ای همچون فلزات، پشم، چوب، ذغال و پنبه بالا رفت. در سال‌های آخر پیش از جنگ جهانی [اول]، تلاش وحشیانه‌ای برای به دست آوردن بازار فروش، و مبارزه‌ای برای به دست آوردن منابع جدید مواد خام شروع شد. سرمایه‌داران در تمام نقاط جهان برای پیدا کردن معادن جدید ذغال، فلزات و بازارهای جدید به تلاش افتادند تا بتوانند فرآورده‌های فلزی، فرآورده‌های نساجی، و دیگر کالاهایشان را صادر کنند؛ آن‌ها به دنبال مردم «تازه‌ای» برای چپاول بودند. در زمان‌های قدیم، اغلب در یک کشور، کارخانه‌های زیادی به صورت مسالمت‌آمیز با هم رقابت می‌کردند و روابط میان آن‌ها «صلح‌آمیز» بود. با شروع حکومت بانک‌ها و تراست‌ها ورق برگشت. مثلاً فرض کنیم معادن مس جدیدی کشف می‌شوند. بی‌درنگ یک بانک یا یک تراست این معادن را در چنگ خود می‌گیرد، بر آن‌ها حکومت می‌کند و آن‌ها را در انحصار خود در می‌آورد. برای سرمایه‌داران کشورهای دیگر چیزی جز این باقی نمی‌ماند که بگویند: «آن چه که از گاری پایین افتاده، از دست رفته است»^{۱۷}. این واقعیت نه تنها در مورد معادن مواد خام، بل که در مورد بازارهای فروش نیز صدق می‌کند. فرض کنیم سرمایه‌ی خارجی در یک مستعمره‌ی دورافتاده رسوخ کند. بلافاصله در آنجا فروش اجناس به مقیاس عظیمی سازمان‌دهی می‌شود. معمولاً دوباره یک شرکت بزرگ جریان را در دست می‌گیرد. شعبه‌ای از شرکت خود را در آنجا تأسیس می‌کند و از طریق فشار به نیروی داخلی و هزاران دوز و کلک، تمام بازار فروش را در انحصار خود در می‌آورد. در عین حالی که دست رقیبان خود را نیز از آن منطقه کوتاه می‌کند. روشن است که سرمایه‌ی انحصاری و اربابان تراست‌ها و سندیکاها ناگزیر باید طبق خصلت خود عمل نمایند. ما دیگر در «روزگاران خوش گذشته» زندگی نمی‌کنیم، بل که در دوران جنگ میان دزدهای انحصارطلب و چپاول‌گران هستیم.

بنابراین، ناگزیر و هم‌زمان با رشد سرمایه‌ی مالی، مبارزه بر سر بازار فروش و بازار مواد خام تشدید یافته و به برخوردهای خشونت‌بار می‌انجامد.

در ربع آخر قرن نوزدهم کشورهای بزرگ غارت‌گر، سرزمین‌های متعددی را که متعلق به ملت‌های کوچک‌تر بودند، تصرف کردند. بین سال‌های ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۴ قدرت‌های به اصطلاح «بزرگ» بیش از ده میلیون مایل مربع از سرزمین‌ها را اشغال کردند. به عبارت دیگر، وسعت قلمروهایی که اشغال شد، بیش از دو برابر وسعت تمام قاره‌ی اروپا بود. تمام جهان میان غارت‌گران بزرگ تقسیم شده بود. آن‌ها تمام کشورهای دیگر را به مستعمره‌ها و مردمان آن‌ها را به بردگان خود تبدیل کردند.

این هم چند نمونه: بریتانیا از سال ۱۸۷۰ به بعد در آسیا، بلوچستان، برمه، قبرس، برنثوی شمالی، مناطقی در همسایگی هنگ‌کنگ را اشغال کرد؛ «مستعمره‌های تنگه^{۱۸}» را توسعه داد. در استرالیا و اقیانوسیه، تعداد زیادی جزیره، قسمت شرقی گینه نو و بخش بزرگ‌تر جزایر سلیمان، جزیره تونگا و غیره را اشغال کرد؛ متصرفات جدیدش در آفریقا عبارت‌اند از: مصر، سودان شمالی، اوگاندا، آفریقای استوایی شرقی، سومالی‌لند، زنگبار، و پمبا. این کشور، دو جمهوری بوئر، رودزیا، و آفریقای مرکزی را بلعید و نیجریه را تسخیر کرد و غیره و غیره.

فرانسه، از سال ۱۸۷۰ به بعد آنام، تونکین، لائوس، تونس، ماداگاسکار و مناطق وسیعی از صحرا، سودان و سواحل گینه را به تصرف درآورد؛ بخش‌های از ساحل عاج، داهومه، سومالی‌لند و غیره را اشغال کرد. در نتیجه‌ی این اشغال‌گری‌ها، مستعمرات فرانسه در اوایل قرن بیستم به مراتب بزرگ‌تر از خاک فرانسه و چیزی حدود بیست برابر خاک اصلی آن کشور بودند. مساحت مستعمرات بریتانیا بیش از صد برابر خاک خود این کشور بود.

آلمان از سال ۱۸۸۴ به بعد در این غارت‌گری‌ها شرکت نمود و در مدت کوتاهی موفق شد مناطق وسیعی را چپاول نماید.

روسیه تزاری نیز سیاست غارت‌گرانه را در مقیاس وسیعی دنبال کرده است. به ویژه در آسیا، موجب برخورد با ژاپن شد؛ کشوری که از سوی دیگر آسیا دست به غارت زده بود. ایالات متحده آمریکا در ابتدا جزیره‌های زیادی را در دریای کارائیب به تصرف درآورد. سپس به مناطق دیگری در خود قاره‌ی آمریکا روی آورد. به ویژه سیاست غارت‌گرانه آن‌ها در مکزیک باعث خشم عمومی شده است.

در سال ۱۹۱۴ شش «قدرت بزرگ» روی هم رفته در حدود ۶ میلیون مایل مربع مساحت داشتند، در حالی که مساحت مستمرات آن‌ها بالغ بر ۳۰ میلیون مایل مربع بود.

بدیهی است که این هجوم غارت‌گرانه در وهله‌ی اول متوجه کشورهای ضعیف و بی‌پناه می‌گردید. در ابتدا این کشورها از بین رفتند. همان طور که در مبارزه میان کارخانه‌داران و صنعت‌گران مستقل نیز، صنعت‌گران مستقل اول از بین رفتند. تراست‌های دولتی بزرگ، سرمایه‌داران بزرگ سازمان‌یافته برای غارت‌گری، کارشان را با متلاشی کردن حکومت‌های کوچک‌تر و تصرف ثروت‌هایشان آغازیدند. تمرکز سرمایه در اقتصاد جهانی با همین روش‌های آشنا توسعه یافت. دولت‌های کوچک از بین رفتند و دولت‌های بزرگ غارت‌گر ثروتمندتر، وسیع‌تر و نیرومندتر شدند.

ولی به محض این که تمام جهان را غارت کردند، مبارزه میان خود آن‌ها شدت یافت. نبرد میان دزدان، میان کشورهای غارت‌گر غول‌آسا بر سر تقسیم دوباره‌ی جهان، ناگزیر نبردی بر سر مرگ و زندگی بود که اکنون شروع می‌شد.

سیاست سلطه‌جویانه‌ی را که سرمایه‌ی مالی در مبارزه برای بازار فروش، برای منابع مواد خام، و برای مناطقی که بتوان در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرد دنبال می‌کند، **امپریالیسم** می‌نامند. امپریالیسم زاده‌ی سرمایه‌ی مالی است. همان طور که پلنگ نمی‌تواند علف بخورد، سرمایه‌ی مالی نیز نمی‌توانست و نمی‌تواند بدون سیاست سلطه‌جویانه، بدون چپاول، خشونت و جنگ وجود داشته باشد. اساسی‌ترین گرایش هر یک از تراست‌های دولتی سرمایه‌ی مالی، تسلط بر جهان و برپایی یک امپراتوری جهانی است. جایی که در آن گروه کوچکی از سرمایه‌داران ملت‌های پیروز، به تنهایی حکومت مطلق را در دست دارند. برای نمونه، امپریالیست بریتانیایی رؤیای «بریتانیای کبیر»ی را که بر تمام جهان فرمان می‌راند می‌بیند. جهانی که در آن اربابان تراست بریتانیایی بر کارگران سیاه، روس، آلمانی، چینی، هندی، و ارمنی، بردگانی از همه‌ی نژادها، سیاه، سفید، زرد، و سرخ فرمان می‌راند. بریتانیا تقریباً به این هدف رسیده است. هرچه بیشتر می‌خورد، اشتهايش بیشتر می‌شود. این مسأله در مورد دیگر کشورهای امپریالیستی نیز صدق می‌کند. امپریالیست‌های روسی رؤیای «روسیه کبیر» را در سر می‌پرورانند؛ امپریالیست‌های آلمانی در رویای «آلمان بزرگ» هستند؛ و غیره. بدیهی است که این «بزرگ»ها [هواداران بزرگی]، غارت و چپاول دیگران را تمرین کرده‌اند.

به این ترتیب، سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی به طور گریزناپذیری تمام بشریت را به ژرفای جنگی خون‌بار بر سر منافع بانک‌داران و اربابان تراست‌ها می‌کشاند. جنگی که نه برای دفاع از کشور خویش، بل که به خاطر غارت کشورهای خارجی و برای به زیر سلطه کشیدن جهان توسط سرمایه‌ی مالی کشور فاتح انجام می‌گیرد. جنگ جهانی بزرگ اول، در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ دارای چنین خصلتی بود.

۲۸- میلیتاریسم (نظامی‌گری)

سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی و اربابان بانک‌ها و تراست‌ها در پدیده‌ی مهم دیگری نیز خود را نشان می‌دهد. در رشد سرسام‌آور هزینه‌های تسلیحاتی ارتش، نیروی دریایی و هوایی. علت این امر کاملاً روشن است. در قدیم هیچ دزدی حتا در خواب هم به فکر تصرف جهان نمی‌افتاد. ولی اکنون امپریالیست‌ها درصددند این رویا را به واقعیت تبدیل کنند. طبیعی است که کشورهای امپریالیستی تمام نیروی خود را برای مسلح شدن در این نبرد به کار می‌اندازند. قدرت‌های بزرگ همواره به غارت مال دیگران مشغول بوده‌اند و حواسشان هست که حیوان وحشی دیگری نظیر خودشان از پشت سر آن‌ها را گاز نگیرد. به همین دلیل هر قدرت بزرگی می‌بایستی ارتشی داشته باشد که نه فقط از عهده‌ی کنترل مستعمرات و سرکوب کارگران خودی برآید، بل که همچنین برای مبارزه علیه دزدان دیگر آمادگی داشته باشد. از این رو زمانی که یکی از این نیروها سیستم جدید تسلیحاتی به کار می‌برد، نیروی دیگر بلافاصله می‌کوشد، برای این که عقب نیافتد، بیش از پیش به مسلح کردن خویش بپردازد. این علت رقابت دیوانه‌وار در مسابقه‌ی تسلیحاتی است. مسابقه‌ای که در آن هر کشور، کشورهای دیگر را به تشدید رقابت تشویق می‌نماید. کارخانه‌های عظیم و تراست‌های اربابان توپ و تفنگ - پوتیلوف، کروپ، آرمسترانگ، ویکرز، و غیره. تراست‌های تسلیحات سود کلانی به جیب می‌زنند؛ با ستادهای کل ارتش در ارتباط هستند و می‌کوشند به هر نحوی که ممکن است بر خوردهای موجود را تشدید کرده و آتش جنگ را شعله‌ور سازند؛ زیرا که افزایش سودشان به جنگ بستگی دارد.

این تصویری از دنیای دیوانه‌وار جامعه‌ی سرمایه‌داری، در روزهای پیش از جنگ بزرگ بود. تراست‌های دولتی خود را آماده‌ی جنگ می‌کردند؛ در خشکی، در دریا، و در آسمان، همه چیز برای مبارزه‌ای جهانی آماده بود. روزبه‌روز بخش بیشتری از بودجه دولت صرف هزینه‌های ارتش می‌گردید. برای نمونه در بریتانیا، در سال ۱۸۷۵ هزینه‌های تدارکاتی جنگ ۳۸/۶ درصد، یعنی قدری بیشتر از یک سوم و در سال ۱۹۰۷-۱۹۰۸، ۴۸/۶ درصد، یعنی تقریباً نیمی از کل بودجه‌ی دولت را تشکیل می‌داد. در ایالات متحده آمریکا، هزینه‌های نظامی در سال ۱۹۰۸ حدود ۵۶/۹ درصد از بودجه‌ی دولت را شامل می‌شد. در کشورهای دیگر نیز همین وضع حکم فرما بود. «میلیتاریسم پروس» در تمام تراست‌های دولتی بزرگ شکوفا بود. اربابان توپ و تفنگ جیب‌های خود را پر می‌کردند، در حالی که تمام جهان با سرعت سرسام‌آوری به خونین‌ترین جنگ‌ها، یعنی جنگ جهانی امپریالیستی نزدیک می‌شد.

رقابت تسلیحاتی میان بورژوازی آلمان و بریتانیا بسیار جالب بود. بریتانیا در سال ۱۹۱۲ تصمیم گرفت در مقابل هر دو تانکی که در آلمان ساخته می‌شود، سه تانک بسازد. بر پایه‌ی برآوردهای انجام شده، در ۱۹۱۳، ناوگان دریای شمال آلمان ۱۷ رزم‌ناو دریدنوت^{۱۹} در برابر ۲۱ دریدنوت بریتانیایی داشت؛ در ۱۹۱۶ آلمان ۲۶ و بریتانیا ۳۶ رزم‌ناو از این نوع در اختیار داشتند؛ و همین‌طور تا به آخر.

هزینه‌های نیروی زمینی و دریایی به ترتیب زیر افزایش یافت:

میلیون پوند		
۱۹۰۸	۱۸۸۸	
۴۷	۲۱	روسیه
۴۱/۵	۳۰	فرانسه
۴۰/۵	۱۸	آلمان
۲۰	۱۰	اتریش-مجارستان
۱۲	۷/۵	ایتالیا
۲۸	۱۵	بریتانیا
۹	۰/۷	ژاپن
۲۰	۱۰	آمریکا

در عرض ۲۰ سال، هزینه‌های نظامی دو برابر شد؛ در مورد ژاپن هزینه‌ها ۱۳ برابر افزایش یافت. اندکی پیش از جنگ، تب تسلیحاتی به هذیان تبدیل شد. فرانسه در سال ۱۹۱۰ مبلغ ۵۰ میلیون پوند، و در ۱۹۱۴ مبلغ ۷۴ میلیون پوند هزینه کرد. آلمان در سال ۱۹۰۶ مبلغ ۴۷ میلیون و ۸۰۰ هزار پوند و در ۱۹۱۴ مبلغ ۹۴ میلیون پوند خرج کرد؛ یعنی در فاصله‌ی هشت سال هزینه‌های نظامی خود را دو برابر کرد. هزینه‌های جنگی بریتانیا حتی از این‌ها نیز خارق‌العاده‌تر بود. این کشور در سال ۱۹۰۰ مبلغ ۴۹/۹ میلیون پوند، در ۱۹۱۰ مبلغ ۶۹/۴ میلیون پوند و در ۱۹۱۴ مبلغ ۸۰/۴ میلیون پوند برای مصارف نظامی هزینه کرد. در سال ۱۹۱۸ هزینه‌های نیروی دریایی بریتانیا بیش از مجموع هزینه‌های تمام قدرت‌ها در سال ۱۸۸۶ بود. هزینه‌های ارتش روسیه تزاری در سال ۱۸۹۲ بالغ بر ۲۹/۳ میلیون پوند، در ۱۹۰۲ مبلغ ۴۲/۱ میلیون پوند و در ۱۹۰۶ بالغ بر ۵۲/۹ میلیون پوند بود. در سال ۱۹۱۴ بودجه‌ی جنگی روسیه به ۹۷/۵ میلیون پوند رسید.

هزینه‌های ارتش بخش بزرگی از درآمد ملی را می‌بلعید. برای نمونه روسیه یک سوم تمام بودجه‌اش را به تسلیحات اختصاص داده بود و در واقع اگر وام‌ها و بهره‌ی آن‌ها را نیز در نظر بگیریم، این نسبت باز هم افزایش می‌یابد. در روسیه تزاری هر صد پوند به نسبت زیر خرج می‌شد:

۴۰/۱۴	نیروی زمینی، دریایی، و بهره‌ی وام‌های دریافتی
۳/۸۶ (رتبه‌ی ۱۳)	آموزش
۴/۰۶ (رتبه‌ی ۱۰)	کشاورزی
۵۱/۹۴	نظام اداری، دادگستری، امور خارجه، خدمات راه‌آهن، بازرگانی و صنعت، دارایی، غیره
۱۰۰ پوند	جمع کل

این وضع را می‌توان در کشورهای دیگر نیز مشاهده کرد. برای نمونه بریتانیای «دمکراتیک» را ببینیم. در سال ۱۹۰۴، هر صد پوند به نسبت زیر خرج می‌شد:

۵۳/۸	نیروی زمینی و دریایی
۲۲/۵	بهره‌ی بدهی ملی و وجوه استهلاکی
۲۳/۷	خدمات اجتماعی
۱۰۰ پوند	جمع کل

۲۹- جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ (جنگ جهانی اول)

روشن بود که سیاست امپریالیستی «قدرت‌های بزرگ» دیر یا زود به برخورد میان آن‌ها منتهی خواهد شد. کاملاً واضح است که علت اصلی بروز جنگ، سیاست سلطه‌جویانه‌ی قدرت‌های بزرگ بود. تنها یک دیوانه می‌تواند تصور کند که علت شروع جنگ قتل ولیعهد اتریش توسط صرب‌ها و یا حمله‌ی آلمان به بلژیک بود. اوایل، بر سر این که چه کسی مسئول شروع جنگ بوده است، بحث‌های بسیاری در گرفت. سرمایه‌داران آلمانی مدعی بودند که روسیه به آلمان حمله کرده است و روس‌ها در همه جا جار می‌زدند که آلمان به خاک روسیه تجاوز کرده است. در بریتانیا گفته می‌شد که انگلیسی‌ها به خاطر حمایت از «بلژیک کوچولوی دلورا» می‌جنگند. در فرانسه هم همین حرف‌ها را می‌نوشتند، جار می‌زدند و می‌خواندند که فرانسه تا چه حد فداکارانه در حمایت از مردم قهرمان بلژیک می‌جنگد. هم‌زمان در اتریش و آلمان همه جا صحبت از این بود که باید در دفاع از ملت در مقابل تجاوز کازاک^{۲۰}‌های روس به یک جنگ کاملاً دفاعی دست زد.

سر تا پای این حرف‌ها چرند بود؛ برای فریب کارگران بود. بورژوازی نیاز داشت بتواند سربازان را به شرکت در جنگ مجبور کند. این اولین بار نبود که بورژوازی از این حربه استفاده می‌کرد. پیش‌تر نیز دیدیم که اربابان تراست‌ها چگونه تعرفه‌های گمرکی را بالا بردند تا با غارت هم‌وطنانشان بتوانند بازارهای خارجی را به چنگ آورند. بنابراین تعرفه‌های گمرکی برای آن‌ها وسیله‌ی حمله بود. ولی بورژوازی اصرار می‌ورزد که می‌خواهد از صنایع ملی دفاع کند. در مورد جنگ هم همین طور است. **ماهیت جنگ امپریالیستی که هدفش تحمیل یوغ سرمایه‌ی مالی بر جهان است، این است که همه‌ی طرف‌هایش متجاوز هستند.** اکنون این مسئله از روز روشن‌تر است. نوکران تزار اعلام نمودند که آن‌ها از خود دفاع می‌کردند. ولی وقتی که انقلاب نوامبر بایگانی وزارتخانه‌ها را گشود، و زمانی که اسناد محرمانه منتشر شدند به طور کاملاً مستند روشن شد که هم تزار و هم کرنسکی، به اتفاق متحدان

۲۰ Cossaks

کازاک یا کُساک، یکی از تیره‌های اسلاو که زیستگاه اصلی‌شان اوکراین و سرزمین‌های جنوب‌غرب روسیه بوده است. کازاک همچنین نام یکی از واحدهای نظامی ارتش روسیه تزاری مستقر در اوکراین بود. در زبان فارسی، به اشتباه و به خاطر شباهت آوایی، در بسیاری جاها واژه‌ی قزاق را به کار برده‌اند که کاملاً نادرست است.

فرانسوی و انگلیسی خود تنها به خاطر چپاول و غارت می‌جنگیدند؛ تا بتوانند قسطنطنیه را اشغال کنند، ترکیه و ایران را چپاول کنند، و گالیسیا را از چنگ اتریش بیرون آورند. این‌ها اکنون به اندازه‌ی دودوتا چهارتا واضح است.

نقاب امپریالیست‌های آلمانی نیز سرانجام برداشته شد. تنها باید قرارداد صلح برست-لیتوفسک^{۲۱} و تهاجم غارت‌گرانه آلمان‌ها به لهستان، لیتوانی، اوکراین، و فنلاند را به خاطر آورد. انقلاب آلمان بسیاری از مسائل را افشا کرد و حالا نیز بر پایه‌ی اسناد می‌دانیم که آلمان خود را برای غارت آماده کرده و برای تصرف گسترده‌ی بزرگی از سرزمین‌ها و مستعمره‌های خارجی برنامه‌ریزی کرده بوده است.

اما متفقین «شریف» چطور؟ مشت آن‌ها نیز دیگر باز شده است. پس از پیمان ورسای^{۲۲}، دیگر کسی شرافت آنان را باور نمی‌کند. آن‌ها تمام آلمان را غارت کردند و بر آن کشور دوازده و نیم میلیارد غرامت جنگی بستند؛ تمام نیروی دریایی، مستعمره‌ها، و بیشتر لکوموتیوهای آن‌ها را ربودند و حتا گاوهای شیرده را به حساب غرامت جنگ از آنجا تاراندند. شمال و جنوب روسیه را چپاول کردند. آن‌ها نیز برای غارت و چپاول می‌جنگیدند.

بلشویک‌های کمونیست در همان آغاز جنگ تمام این واقعیات را گفتند. ولی در آن زمان تنها عده‌ی معدودی حرف‌هایشان را باور کردند. در حالی که اکنون هر آدم نسبتاً عاقلی می‌تواند این حقایق را ببیند. سرمایه‌ی مالی در هر کجا که باشد دزد خونخوار و حرصی است: هر ملیتی می‌خواهد داشته باشد. چه روس باشد، چه آلمانی، چه فرانسوی و چه ژاپنی و یا آمریکایی.

۲۱ Brest-Litovsk

عهدنامه‌ی صلحی بود که در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ میلادی بین بلشویک‌ها و قدرت‌های مرکز در جنگ جهانی اول به رهبری امپراتوری آلمان در شهر برست بسته شد. این معاهده فقط حدود ۹ ماه پایدار بود. آلمان در ۵ نوامبر ۱۹۱۸ میلادی با این ادعا که بلشویک‌ها برای راه‌اندازی انقلاب در آلمان تبلیغات کمونیستی می‌کنند، معاهده را لغو و روابط دیپلماتیک خود را با شوروی قطع کرد. امپراتوری عثمانی نیز بعد از دو ماه یعنی در ماه می ۱۹۱۸ میلادی معاهده را با تهاجم به حکومت «اولین جمهوری ارمنستان» زیر پا گذاشت.

۲۲ Treaty of Versailles

پیمان ورسای قراردادی است که در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ در کاخ ورسای واقع در حومه‌ی پاریس به امضای دولت‌های پیروز در جنگ جهانی اول (انگلیس، روسیه، فرانسه و آمریکا) و متحدین شکست خورده (آلمان، عثمانی، ایتالیا، اتریش-مجارستان) رسید و رسماً به نخستین جنگ جهانی خاتمه داد.

بنابراین خیلی مسخره است اگر در یک جنگ امپریالیستی بگوییم این امپریالیست گناه کار و دیگری بی تقصیر است؛ یا این که یکی از آن‌ها متجاوز و دیگری مدافع است. چنین صحبت‌هایی برای گمراه کردن کارگران است. واقعیت این است که تمام قدرت‌های امپریالیستی در وهله‌ی اول به مردمان ضعیف حمله‌ور شده و در زمین‌های آنان مستعمره‌هایشان را برپا کردند. همه‌ی آن‌ها فکر غارت جهان و اعمال سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی کشور خویش بر تمام جهان را در سر می‌پروراندند.

وقتی چنین جنگی آغاز شد، ضرورتاً به یک جنگ جهانی منتهی می‌گردد. تقریباً تمام جهان قطعه‌قطعه شده و میان «قدرت‌های بزرگ» تقسیم گردیده بود، و تمام «قدرت‌ها» از طریق نظام اقتصاد جهانی با یکدیگر در ارتباط بودند. بنابراین جای تعجب نیست که جنگی که در گرفت تقریباً به تمام جهان گسترش یافت.

بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، روسیه، آلمان، اتریش-مجارستان، صربستان، بلغارستان، رومانی، مونتنگرو، ژاپن، ایالات متحده آمریکا، چین و ده‌ها دولت کوچک دیگر به این گرداب خونین کشیده شدند. جمعیت کل جهان تقریباً یک میلیارد و نیم است و تمام این جمعیت به طور مستقیم یا غیرمستقیم از سختی‌ها و بدبختی‌های جنگی که مشتی از سرمایه‌داران جنایت‌کار به آن‌ها تحمیل کرده بودند، رنج بردند. جهان تاکنون ارتش‌هایی چنین عظیم و سلاح‌هایی چنین مخوف و خانمان‌سوز را به خود ندیده بود. جهان تاکنون چنین توده‌ی مقاومت‌ناپذیری از سرمایه را مشاهده نکرده بود. بریتانیا و فرانسه نه تنها فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها را مجبور به تهنی کردن جیب‌هایشان نمودند، بل که جیب صدها میلیون برده‌ی مستعمراتی سیاه‌پوست و زردپوست را نیز خالی کردند. این دزدان متمدن از این نه‌راسیدند که برای مقاصد خود از آدم‌خوارها هم استفاده کنند. تمام این اعمال با زیباترین شعارها توجیه و انجام می‌شد.

پیش‌الگوهای جنگ ۱۹۱۴ در جنگ‌های مستعمراتی بود. حمله تجاوزکارانه قدرت‌های «متمدن» به چین، جنگ اسپانیا و آمریکا، جنگ روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۴ (جنگ بر سر کره، پورت آر تور، منچوری و غیره)، جنگ ایتالیا و ترکیه در سال ۱۹۱۲ (بر سر تریپولی، که یک مستعمره‌ی آفریقایی بود)، جنگ بوئرها در آغاز قرن بیستم که در آن انگلستان «دمکراتیک» با شیوه‌ای وحشیانه دو جمهوری آفریقایی جنوبی را متلاشی کرد. این‌ها همه **جنگ‌های مستعمراتی** ای بودند که می‌توانستند آتش جنگ جهان‌سوز عظیمی را شعله‌ور سازند.

چیزی نمانده بود که تقسیم کشورها در آفریقا به جنگی میان بریتانیا و فرانسه (منازعه‌ی فاشودا^{۲۳}) و یا میان آلمان و فرانسه (بر سر مراکش) تبدیل گردد. در زمان تقسیم آسیای مرکزی، خطر جنگ میان روسیه تزاری و بریتانیا بسیار نزدیک شده بود.

در همان آغاز جنگ جهانی، تضاد منافع بریتانیا با آلمان بر سر تسلط بر آفریقا، آسیای کوچک، و شبه جزیره بالکان بالا گرفت. جریان بدین منوال بود که فرانسه که می‌خواست آلزاس-لورن^{۲۴} را از چنگ آلمان بیرون آورد، و روسیه که در شبه جزیره بالکان قصد به جیب زدن گالیسیا را داشت، با بریتانیا متحد شدند. امپریالیسم غارت‌گر آلمان متحد اصلی خود را در اتریش-مجارستان یافت. امپریالیسم آمریکا از آنجایی که در انتظار تضعیف متقابل کشورهای اروپایی بود، چندی بعد وارد معرکه شد.

افزون بر نظامی‌گری، دیپلماسی پنهانی یکی از منفورترین روش‌هایی است که در مبارزه میان قدرت‌های امپریالیستی به کار گرفته می‌شود. در این شیوه به قراردادهای و توطئه‌های پنهانی دست می‌زنند، بدون این که از قتل و انفجار بهراسند. هدف‌های اصلی جنگ امپریالیستی را در واقع می‌توان در این قراردادها که از یک سو میان بریتانیا، فرانسه و روسیه و از سوی دیگر میان آلمان، اتریش-مجارستان، ترکیه و بلغارستان منعقد گردیده بود، دید. کاملاً روشن است که ترور ولیعهد اتریش پیش از جنگ با اطلاع جاسوسان متفقین انجام گرفت. ولی دیپلماسی آلمان نیز اعتراضی به آن نداشت. برای نمونه روهرباخ^{۲۵}، امپریالیست آلمانی، نوشت: «ما باید خوشبخت باشیم از این که توطئه‌ی عظیم دشمنان آلمان در اثر ترور ولیعهد اتریش، فرانس فردیناند، قبل از موعد مقرر بر ملا شد. اگر این حادثه دو سال دیرتر اتفاق می‌افتاد، برای ما جنگ بسیار مشکل‌تر می‌شد.» محرکان جنگ در آلمان حتا حاضر بودند شاهزاده‌ی کشور خود را فدا کنند، تنها به خاطر این که بتوانند جنگ را آغاز نمایند. هیچ یک از مأموران مخفی بریتانیایی، فرانسوی، یا روسی، از ترور آن شاهزاده جان نوردند.

23 Fashoda

24 Alsace-Lorraine

25 Paul Rohrbach

۳۰- سرمایه‌داری دولتی و طبقات

ویژگی‌های جنگ امپریالیستی از همه‌ی جنگ‌های پیشین متمایز بود. نه تنها در ابعاد برخوردها و اثرات ویرانگرش، بل که از این جهت که در هر کدام از کشورهایی که به طور فعال در جنگ امپریالیستی درگیر بودند، تمامی زیست اقتصادی باید در خدمت هدف‌های جنگ قرار می‌گرفت. پیش‌تر بورژوازی تنها در صورت دارا بودن امکانات مالی می‌توانست جنگ به راه بیندازد. در حالی که جنگ جهانی آن چنان وسیع و طرف‌های جنگ چنان کشورهای توسعه‌یافته‌ای بودند، که پول به تنهایی نمی‌توانست جوابگوی خواست‌های این جنگ باشد. این جنگ ایجاب می‌کرد که کارخانه‌های فولادسازی یکی دیوانه‌وارتر از دیگری توپ و تفنگ بسازند، ذغال فقط برای رفع نیازهای جنگ تولید شود، و فلزات، پارچه، چرم و غیره، همه چیز فقط در خدمت جنگ قرار گیرد. بنابراین بدیهی است که تنها آن تراس‌های سرمایه‌داری دولتی‌ای می‌توانستند امید به پیروزی داشته باشند که تولید و ترابری در کشورشان به شکل بهتری برای پشتیبانی از جنگ سازمان‌دهی شده باشد.

دستیابی به چنین هدفی چگونه ممکن می‌بود؟ تنها از راه تمرکز تولید می‌شد به چنین هدفی دست یافت. لازم بود همه چیز چنان سازماندهی شود که تولید به طور خدشه‌ناپذیر ادامه یابد، خوب سازمان یافته باشد، تحت رهبری مستقیم سران ارتش و مقرراتش قرار گیرد و تمام دستورهای آنان را موبه‌مو اجرا نماید.

چگونه بورژوازی توانست این کار را انجام دهد؟ موضوع بسیار ساده بود. برای دستیابی به چنان هدفی، بورژوازی باید تولید خصوصی و سندیکاها و تراس‌های با مالکیت خصوصی را در خدمت دولت غارت‌گر سرمایه‌داری قرار می‌داد. در خلال جنگ عملاً این برنامه اجرا شد. صنایع «بسیج» و «میلیتاریزه» شدند، بدین معنی که تحت رهبری دولت و مقام‌های نظامی قرار گرفتند. برخی خواهند پرسید «اما چگونه؟ با این کار که بورژوازی در آمد خود را از دست می‌دهد. این کار که به معنی ملی کردن صنایع است! اگر همه چیز در اختیار دولت قرار گیرد، چه چیز عاید بورژوازی می‌شود، و چگونه بورژوازی به چنین معامله‌ای تن در می‌دهد؟» ولی در واقعیت، بورژوازی به این معامله تن در داد. اما این نکته‌ی چندان قابل توجهی نیست، چرا که سندیکاها و تراس‌های خصوصی به دولت کارگران داده نشدند، بل که به دولت

امپریالیستی، به دولتی که متعلق به خودشان بود داده شد. بنابراین بورژوازی چه ترسی می‌توانست داشته باشد؟ سرمایه‌داران به سادگی گنج خود را از یک جیب درآوردند و به جیب دیگرشان ریختند؛ از این گنج چیزی کاسته نشد.

هرگز نباید ویژگی طبقاتی دولت را فراموش کنیم. نباید دولت را همچون «نیروی سوم» بپنداریم که بالاتر و فرای طبقات جای گرفته است؛ دولت از سر تا پا یک سازمان طبقاتی است. دولت در دیکتاتوری کارگران یک سازمان طبقه‌ی کارگر است. در حکومت بورژوازی، درست مانند یک تراست یا سندیکا، یک سازمان اقتصادی است.

پس می‌بینیم که بورژوازی سندیکاهای خصوصی را به دولت خویش (نه به دولت پرولتاریایی، بل که به دولت سرمایه‌داری غارت‌گرش) واگذار کرد؛ در نتیجه با چنین تغییری هیچ چیز از دست نمی‌داد. آیا برای کارخانه‌دار فرضی‌ای چون شولتس یا اشمیت فرقی می‌کند که سودش را از حسابداری سندیکا و یا از یک بانک دولتی دریافت کند؟ بورژوازی نه تنها ضرری نکرد، بل که چیزی هم عایدش شد. عایدش شد، برای این که در این تمرکز صنایع، ماشین‌جنگی بهتر کار می‌کرد و امید به پیروزی در این جنگ غارت‌گرانه بیشتر می‌شد.

تعجب آور نیست که در تمام کشورهای سرمایه‌داری‌ای که در جنگ شرکت داشتند، به جای سرمایه‌داری سندیکاهای خصوصی، سرمایه‌داری دولتی^{۱۶} توسعه یافت. برای نمونه، علت این که آلمان توانسته بود موفقیت‌هایی به دست آورد و تا آن درجه در مقابل هجوم نیروهای دشمن که قوی‌تر بودند مقاومت کند، این بود که بورژوازی به خوبی از عهده‌ی سازمان‌دهی سرمایه‌داری دولتی برآمده بود.

گذار به سرمایه‌داری دولتی به شیوه‌های گوناگونی صورت گرفت. در بیشتر موارد، انحصارهای دولتی در تولید و مبادله برقرار شد. بدین معنی که تولید و مبادله به طور کامل در دستان دولت بورژوازی قرار گرفت. گاهی این گذار نه یک‌باره، بل که به تدریج انجام شد. بدین صورت که دولت بخشی از سهام سندیکاها و تراست‌ها را می‌خرید.

چنین مؤسسه‌ای نیمه‌دولتی و نیمه‌خصوصی بود، ولی دولت بورژوازی سیاست خود را در آن پیش می‌برد. در ضمن برای مؤسساتی که در دست سرمایه‌داران خصوصی بودند، مقررات دولتی تعیین می‌گردید. بر این پایه مثلاً مؤسسات خصوصی موظف بودند مواد خام مورد نیازشان را از

شرکت‌های معینی بخرند و این شرکت‌ها مجاز بودند، تنها به مقدار مشخص و به قیمتی معین به آن‌ها جنس بفروشدند. دولت شیوه‌های کاری را تعیین می‌کرد، مشخص می‌کرد چه موادی باید به کار گرفته شود، و این مواد را جیره‌بندی می‌نمود. از این راه به جای سرمایه‌داری خصوصی، سرمایه‌داری دولتی به وجود آمد.

تشکیلات پراکنده‌ی بورژوازی تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری دولتی جای خود را به سازمان واحدی، یعنی سازمان دولت داد. تا پیش از جنگ در کشورهای سرمایه‌داری سازمان دولتی بورژوازی وجود داشت و در کنارش سندیکاها، تراست‌ها، اتحادیه‌های سرمایه‌داری، تشکیلات زمین‌داران بزرگ، احزاب سیاسی بورژوازی، اتحادیه‌های روزنامه‌نگاران، جامعه‌شناسان، هنرمندان بورژوایی، اتحادیه کلیساها و روحانیان، سازمان‌های پیشاهنگی پسران^{۲۷} و سپاه کادتها (سازمان‌های جوانان گارد سفید)، دفترهای کارآگاهی خصوصی، و غیره به وجود آمدند. در سرمایه‌داری دولتی تمام این سازمان‌های پراکنده با دولت جوش خورده و به شعبه‌هایی از آن تبدیل شدند، و هماهنگ با نقشه‌های دولت پیش می‌رفتند و فرمانبردار دستورهای «سرفرماندهی» بودند. در معدن‌ها و کارخانه‌ها، فرمان‌های فرماندهی ستاد ارتش اجرا می‌گردید. روزنامه‌ها هرچه ستاد ارتش می‌خواست می‌نوشتند. در کلیساها هر آن چه برای غارت گران در ستاد ارتش سودمند بود موعظه می‌شد. تمام تصویرها، کتاب‌ها و شعرهایشان به دستور ستاد ارتش تولید می‌شد. آن‌ها ماشین‌آلات، تسلیحات، و گاز سمی و دیگر چیزها را برای رفع نیازهای ستاد ارتش اختراع می‌کردند. بدین ترتیب تمام زندگی میلیتاریزه شد، تا بورژوازی بتواند منافع خود را در این معامله‌ی کثیف تأمین کند.

سرمایه‌داری دولتی نشانه‌ای از افزایش چشمگیر قدرت بورژوازی بزرگ است. به همان نسبت که در دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر با همکاری هرچه هماهنگ‌تر شوراها، اتحادیه‌ها، حزب کمونیست و غیره، طبقه‌ی کارگر قوی‌تر می‌شود، دیکتاتوری بورژوازی نیز زمانی که سازمان‌های بورژوایی با هم کار می‌کنند، نیرومندتر می‌گردد. سرمایه‌داری دولتی با تمرکز بخشیدن به سازمان‌هایش و تبدیل آن‌ها به یک سازمان واحد، قدرت عظیمی به سرمایه می‌بخشد. دیکتاتوری بورژوازی در سرمایه‌داری دولتی به اوج قدرت خود می‌رسد.

سرمایه‌داری دولتی در دوران جنگ در تمام کشورهای سرمایه‌داری شکوفا شد. در روسیه تزاری هم این روند شروع شده بود (به شکل کمیته‌های صنایع جنگ، و انحصارها و غیره). ولی پس از انقلاب مارس ۱۹۱۷، بورژوازی روس که احساس خطر می‌کرد، به این نتیجه رسید که همراه با قدرت دولتی، تولید صنعتی هر چه کمتری باید به دست پرولتاریا بیافتد. به این دلیل، پس از انقلاب مارس، نه تنها از سازمان‌دهی بیشتر تولید جلوگیری کرد، بل که در صنایع به کارشکنی پرداخت.

می‌بینیم که سرمایه‌داری دولتی نه تنها استثمار را از بین نمی‌برد، بل که برعکس قدرت بورژوازی را به مراتب بیشتر می‌کند. با این حال، شایدمان‌ها^{۲۸} در آلمان و دیگر سوسیالیست‌های سازش کار می‌گویند که این کار اجباری، [همان] سوسیالیسم است. آن‌ها می‌گویند به محض این که همه چیز در دستان دولت قرار گیرد، سوسیالیسم سر بر خواهد آورد. آن‌ها نمی‌بینند که ما در اینجا با یک دولت پرولتری سر و کار نداریم، چرا که دولت در دست کسانی است که بدخواهان و دشمنان خونی پرولتاریا هستند.

سرمایه‌داری دولتی با اتحاد و سازمان‌دهی بورژوازی، بر قدرت سرمایه‌داری افزوده، و در همان حال طبقه‌ی کارگر را به شدت ضعیف‌تر می‌کند. تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری دولتی، کارگران به بردگان سفید دولت سرمایه‌دار تبدیل شدند. حق اعتصاب از آن‌ها سلب شد؛ آن‌ها بسیج و میلیتاریزه شدند؛ هر که علیه جنگ صدایش را بالا برد بلافاصله تحت عنوان خیانت به وطن محکوم شد. در بسیاری از کشورها حتا آزادی جابجایی را از آن‌ها گرفتند و تعویض محل کار از یک کارخانه به کارخانه‌ی دیگر را ممنوع کردند. کارگران مزدی «آزاد» به سرف (رعیت) تبدیل شدند؛ آن‌ها محکوم به تلف شدن در میدان‌های جنگ بودند؛ نه برای آرمان خودشان، بل که برای آرمان دشمنانشان. آن‌ها محکوم بودند تا سرحد مرگ کار کنند؛ ولی نه به نفع خودشان، رفقایشان، یا فرزندانشان، بل که به نفع آن‌هایی که او را شکنجه می‌دادند.^{۲۹}

28 Scheidemannites

۲۹ باید متوجه بود که این ناسیونالیسم اقتصادی و حرکت به سمت گونه‌ای وضعیت که نویسندگان نامش را «سرمایه‌داری دولتی» گذاشته‌اند، متأثر از دوران افول هژمونی امپریالیسم بریتانیا و شرایط جنگ جهانی اول بود و در زمانه‌ی ما نیز، یعنی دوران افول هژمونی امپریالیسم آمریکا و حرکت جوامع کاپیتالیستی به سمت جنگ‌های جهان‌گستر، دوباره در سرخط دستور کارهای این جوامع قرار خواهد گرفت.

۳۱- فروپاشی سرمایه‌داری، و طبقه‌ی کارگر

بدین ترتیب جنگ در ابتدا موجب تمرکز و سازمان‌دهی اقتصاد سرمایه‌داری گردید. آن چه که هنوز سندیکاها، بانک‌ها، تراست‌ها، و شرکت‌های مرکب نتوانسته بودند انجام دهند، سرمایه‌داری دولتی به سرعت به پایان رساند. شبکه‌ای از همه‌ی ارگان‌هایی که تولید و توزیع را تنظیم می‌کردند به وجود آورد. بنابراین، بیش از پیش، زمینه را برای در دست گرفتن تولید بزرگ-مقیاس و متمرکز از طرف پرولتاریا آماده ساخت.

ولی جنگی که تمام سختی‌ها و فشارش متوجه طبقه‌ی کارگر بود، ناگزیر به قیام توده‌های پرولتاریا منجر شد. ویژگی اصلی این جنگ آن بود که به میزان بی‌سابقه‌ای با کشتار و خون‌ریزی همراه بود. سپاهیان زیادی با گام‌های بزرگ پیش‌روی کردند. بسیاری از پرولتاریا در میدان‌های جنگ کشته شدند. گزارش‌ها نشان می‌دهد که تا مارس ۱۹۱۷ تعداد کشته‌ها، زخمی‌ها و ناپدیدشدگان جنگ بالغ بر بیست و پنج میلیون نفر بود؛ تا اول ژانویه ۱۹۱۸ تعداد کشته شدگان تقریباً به هشت میلیون رسیده بود. برای شمارش دقیق از دست‌رفته‌گان باید میلیون‌ها بیمار را نیز به این عدد افزود. مثلاً تنها بیماری سفلیس که در زمان جنگ به میزان وحشتناکی شیوع پیدا کرده بود، گریبان‌گیر تقریباً تمام انسان‌های روی زمین گردید. بعد از چندی مردم از نظر جسمانی ناتوان شدند. بدیهی است که بخش عمده‌ی تلفات متوجه کارگران و دهقانان گردید.

کار به جایی کشیده بود که در کشورهای شرکت‌کننده در جنگ، شهرها و روستاهای کوچکی به وجود آمدند که تمام ساکنان آن‌ها را علیل‌ها و آسیب‌دیدگان جنگ تشکیل می‌دادند. انسان‌هایی با صورت‌های زخم‌خورده، که نقاب به صورت می‌زدند، و همچون نشانه‌هایی زنده از سرخوشی تمدن بورژوایی در غم و اندوه روزگار می‌گذارند.

اما پرولتاریا تنها در صحنه‌ی نبردهای وحشیانه قتل‌عام نشد. بر شانه‌های بازماندگان، وزنه‌های سنگین و غیرقابل‌تصور نهادند. جنگ هزینه‌های دیوانه‌واری به بار آورده بود. در حالی که کارخانه‌داران سودهای کلانی از منافع جنگ به جیب می‌زدند، برای تأمین هزینه‌های هنگفت جنگ مالیات‌های عظیمی بر کارگران تحمیل می‌کردند.

در کنفرانس صلح پاییز سال ۱۹۱۹، وزیر دارایی فرانسه اعلام کرد که هزینه‌های جنگ در مجموع برای تمام کشورهای شرکت کننده بالغ بر یک تریلیون فرانک بوده است. این اعداد برای هر کسی قابل فهم نیستند. بعضی‌ها حتا آن‌ها را تا به حال نشنیده‌اند. در قدیم فاصله‌ی بین ستارگان را با چنین اعدادی بیان می‌کردند. اکنون از آن‌ها برای بیان هزینه‌های سلاخی جنایت کارانه استفاده می‌کنند. یک تریلیون یعنی میلیون در میلیون. سرانجام تدبیر جنگی سرمایه‌داران چنین چیزی بوده است. بر پایه‌ی برآوردهای دیگر، هزینه‌های جنگ به شرح زیر بود:

میلیون پوند	
۹'۱۰۰	هزینه‌ی نخستین سال جنگ
۱۳'۶۵۰	سال دوم
۲۰'۴۷۰	سال سوم
۱۵'۳۵۰	نیمه‌ی نخست سال چهارم (پنج ماهه‌ی پایانی سال ۱۹۱۷)
۵۳'۵۷۰	جمع کل

از آن زمان تاکنون هزینه‌های جنگ به مراتب بیشتر شده است. بنابراین جای تعجب نیست که اکنون کشورهای سرمایه‌داری به اخذ مالیات‌های بیشتری از طبقه‌ی کارگر مبادرت می‌ورزند: یا از طریق مالیات‌های مستقیم؛ یا مالیات بر اقلام مصرفی؛ یا از طریق افزایش قیمت کالاها با انگیزه‌های وطن پرستانه، تا بورژوازی هم سهمی در این هزینه‌ها داشته باشد. قیمت‌ها روزبه‌روز بالاتر رفتند. در حالی که کارخانه‌داران، به ویژه آن‌هایی که کالاهای مورد نیاز جنگ را تولید می‌کردند، سود هنگفتی به جیب می‌زدند.

کارخانه‌داران روس سود سهام خود را دو برابر کردند. در بعضی از شرکت‌ها سودی که به سهام‌داران پرداخت می‌شد، شگفت‌آور بود. این هم بعضی از ارقام: شرکت برادران میروسیف^{۳۰} ۴۰ درصد سود سهام پرداخت؛ شرکت سهامی دانشفسکی^{۳۱} ۳۰ درصد؛ کارخانه‌ی تنباکوی کالفا^{۳۲} ۳۰ درصد؛ و غیره. در آلمان، در سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴، درآمد خالص در

30 Mirosyeff Brothers

31 Dansheffsky

32 Kalfa

چهار شاخه‌ی صنعت، شامل صنایع شیمیایی، ذوب آهن، مواد منفجره، و صنایع خودروسازی، ۱۳۳ میلیون و در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶، ۲۵۹ میلیون بود، یعنی در فاصله یک سال دو برابر شد. در ایالات متحده آمریکا، سود «تراست فولاد» در نیمه‌ی نخست سال ۱۹۱۶، سه برابر بیشتر از سود نیمه‌ی نخست سال ۱۹۱۵ بود. سود آن‌ها از ۹۸ میلیون دلار در سال ۱۹۱۵ به ۴۷۸ میلیون دلار در سال ۱۹۱۷ رسید. حتا بسیاری از شرکت‌ها ۲۰۰ درصد سود سهام پرداختند. می‌توان نمونه‌های بیشتری آورد. سود بانک‌ها نیز افزایش چشمگیری داشت. در زمان جنگ، سرمایه‌داران کوچک از بین رفتند، در حالی که نهنگ‌های بزرگ به میزان شگفت‌انگیزی بر ثروت خود افزودند. همان‌طور که پرولتاریا زیر یوغ مالیات و گرانی قرار گرفت.

در زمان جنگ، اقلام تولید شده‌ی اصلی نارنجک و دینامیت، توپ و تانک، هواپیما، گاز سمی، باروت و غیره بود. در ایالات متحده‌ی آمریکا شهرهای جدیدی مثل قارچ گرداگرد کارخانه‌های باروت‌سازی رویدند. صاحبان کارخانه‌های جدید باروت‌سازی چنان مشتاق رسیدن به سود بودند که با عجله و بی‌احتیاطی در ساخت کارخانه‌ها باعث شدند بارها و بارها انفجارهایی رخ دهد. مسلم است که سازندگان تسلیحات سود عظیمی به جیب می‌زدند، و از این رو کسب و کارشان به طرز حیرت‌آوری رونق گرفت. ولی زندگی مردم عادی روزبه‌روز دشوارتر شد. زیرا میزان تولید محصولات که برای خوراک، پوشاک و غیره واقعاً مورد نیاز بودند، به تدریج کاهش می‌یافت. درست است که با باروت و گلوله می‌توان شلیک کرد و از بین برد، ولی نمی‌توان خوراک و پوشاک مردم را [با این‌ها] تأمین نمود. ولی تمام نیروی کشورهای شرکت‌کننده در جنگ برای تولید باروت و تجهیزات دیگر مصرف می‌شد. تولید واقعی و مورد نیاز بیش از پیش از بین می‌رفت. نیروهای کار به ارتش گسیل می‌شدند و تمام تولید صنعتی در خدمت جنگ قرار گرفت. کالاهای مورد نیاز روزبه‌روز کمیاب‌تر شد، تا جایی که قحطی و گرانی بسیار زیادی به وجود آمد. فقدان نان، ذغال، تمام اجناس سودمند، و بیش از همه قحطی و فرسودگی جهانی، پیامدهای جنگ جنایت‌کارانه‌ی امپریالیستی بودند. به چند نمونه از کشورهای مختلف توجه کنید:

در فرانسه تولید کشاورزی در سال‌های آغازین جنگ به شرح زیر کاهش یافت:

کوینتال ^{۳۳}		سال
۱۹۱۶	۱۹۱۴	غلات
۱۵'۸۰'۵۰۰	۴۲'۲۷۲'۶۰۰	محصولات ریشه‌ای
۱۵'۸۶۰'۰۰۰	۴۶'۶۸۹'۰۰۰	گیاهان دارای مصرف صنعتی
۲۰'۴۴۸'۰۰۰	۵۹'۴۲۹'۰۰۰	

در بریتانیا از ذخیره‌ی آهن به شرح زیر کاسته شد:

۲۴۱'۰۰۰	پایان سال ۱۹۱۲
۱۳۸'۰۰۰	پایان سال ۱۹۱۳
۱۰۳'۰۰۰	پایان سال ۱۹۱۴
۱۱۳'۰۰۰	پایان سال ۱۹۱۵
۳'۰۰۰	پایان سال ۱۹۱۶
۶۰۰	پایان سال ۱۹۱۷

به عبارت دیگر، تمام ذخیره‌ی آهن در پایان سال ۱۹۱۷ به پایان رسید.

در آلمان، تولید چدن به شرح زیر بود:

۱۹'۳۰۰'۰۰۰ تن	۱۹۱۳
۱۳'۳۰۰'۰۰۰ تن	۱۹۱۶
۱۳'۱۰۰'۰۰۰ تن	۱۹۱۷
۱۲'۰۰۰'۰۰۰ تن	۱۹۱۸

به خاطر کمبود ذغال‌سنگ، تمام اقتصاد جهان با شرایط وخیمی مواجه گردید. در اروپای مرکزی و غربی، تولید کننده‌ی اصلی ذغال سنگ بریتانیا بود. در همان بریتانیا، در اواسط سال ۱۹۱۸، تولید ذغال‌سنگ ۱۳ درصد کاهش یافت. در سال ۱۹۱۷ حیاتی‌ترین صنایع تقریباً بدون ذغال‌سنگ مانده بودند: کارخانه‌های برق فقط یک ششم و کارخانه‌های نساجی یک یازدهم ذغال مورد نیازشان را دریافت می‌کردند. هم‌زمان با کنفرانس «صلح» ورسای، تقریباً تمام کشورها دچار بحران شدید کمبود ذغال‌سنگ شده بودند. بسیاری از کارخانه‌ها بسته شدند و خدمات راه‌آهن کاهش یافت. پیامد این وضع، هرج‌ومرج گسترده در صنعت و ترابری بود.

Quintal ۳۳

(یا به آلمانی Zentner) یکای وزن برابر با ۱۰۰ کیلوگرم

در روسیه نیز وضع به همین منوال بود. در سال ۱۹۱۷، به خاطر جنگ، وضع استخراج ذغال سنگ بسیار وخیم بود. تنها صنایع ناحیه‌ی مسکو ماهیانه ۱۲ میلیون پود^{۳۴} ذغال سنگ احتیاج داشتند و دولت کرنسکی، اگرچه قول داده بود که شش میلیون پود ذغال (نیمی از مقدار مورد نیاز) تهیه کند، ولی در عمل مقداری که تهیه کرد به شرح زیر بود:

۱'۸۰۰'۰۰۰ پود	ژانویه ۱۹۱۷
۱'۳۰۰'۰۰۰ پود	فوریه ۱۹۱۷
۸۰۰'۰۰۰ پود	مارس ۱۹۱۷

جای تعجب نیست که نه تنها صنایع روسیه «توسعه‌ی چشمگیری» نیافتند، بل که تقریباً نابود شدند. در روسیه نیز مانند دیگر کشورهای جهان فروپاشی سرمایه‌داری داشت آغاز می‌شد. در سال ۱۹۱۷، تحت رهبری کرنسکی، تعداد کارخانه‌های بسته شده به ابعاد زیر رسید:

تعداد کارگران	تعداد شرکت‌ها	ماه
۶'۶۴۶	۷۴	مارس
۲'۸۱۶	۵۵	آوریل
۸'۷۰۱	۱۰۸	می
۳۸'۴۵۵	۱۲۵	ژوئن
۴۷'۷۵۴	۲۰۶	جولای

فروپاشی صنایع با گام‌های عظیمی به پیش می‌رفت. برای به دست آوردن تصویری از میزان رشد گرانی که در اثر کمبود کالا و تورم ارزی به وجود آمده بود، کافی است نگاهی به بریتانیا بیاندازیم، کشوری که کمتر از دیگر کشورها از جنگ آسیب دیده بود.

قیمت متوسط پنج قلم از مهم‌ترین خوراکی‌ها (چای، شکر، کره، نان، گوشت) به شرح زیر بود:

چای و شکر	نان، گوشت، کره	
۵۰۰	۳۰۰	میانگین قیمت‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۱
۵۷۹	۳۵۰	پایان جولای ۱۹۱۴
۷۸۶	۴۱۳	پایان ژانویه ۱۹۱۵
۹۴۶	۴۶۵	پایان ژانویه ۱۹۱۶
۱۳۱۰	۵۶۱	پایان ژانویه ۱۹۱۷
۱۲۲۱	۶۸۱	پایان ژانویه ۱۹۱۸
۱۲۴۷	۷۷۷	پایان می ۱۹۱۸

در طول جنگ، قیمت‌ها در بریتانیا به میزان بیش از دو برابر افزایش یافتند، در حالی که مزد کار در همان زمان فقط ۱۸ درصد بیشتر شد. بنابراین قیمت کالاها شش برابر سریع‌تر از مزد کار افزایش یافت. در کشورهای دیگر، وضعیت بسیار بدتر بود. به ویژه در روسیه، که در اثر جنگ ویران شده و از صدقه‌سر سرمایه‌داران به گدایی زهواردررفته تبدیل شده بود. در ایالات متحده آمریکا که حتا کمتر از بریتانیا از جنگ آسیب دیده بود، بین سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۸، قیمت پانزده کالای اساسی تا ۱۶۰ درصد افزایش یافته بودند، در حالی که مزد کار فقط ۸۰ درصد بیشتر شده بود.

سرانجام صنایع جنگی نیز به علت کمبود ذغال‌سنگ، فولاد و سایر مواد مهم از هم پاشیده شدند. تمام کشورهای جهان، به جز آمریکا، دچار فقر همگانی گردیدند. گرسنگی، سرما، و خرابی تقریباً تمام جهان را فرا گرفت. این سختی‌ها به ویژه متوجه طبقه‌ی کارگر شد. گو این که کارگران کوشیدند به جنگ اعتراض کنند، ولی جنگ با تمام قدرت دولت‌های غارت‌گر بورژوازی علیه‌شان هجوم آورد. طبقه‌ی کارگر در تمام کشورها - چه جمهوری و چه سلطنتی - مورد تعقیب بی‌سابقه‌ای قرار گرفت. نه تنها حق اعتصاب از کارگران سلب شد، بل که کوچک‌ترین عمل معترضانه آن‌ها بی‌رحمانه سرکوب گردید. سلطه‌ی سرمایه‌داری این گونه به جنگ داخلی طبقاتی انجامید.

قطعنامه مصوب انترناسیونال سوم درباره‌ی ترور سفید تصویر تکان‌دهنده‌ای از اختناق کارگران در دوره‌ی جنگ به دست می‌دهد. می‌گوید: «در همان آغاز جنگ، طبقات حاکم در جبهه‌های جنگ بیش از ده میلیون نفر را کشتند و ناقص کردند و در داخل کشورشان نیز

رژیم‌های دیکتاتوری خون‌باری ایجاد کردند. دولت روسیه‌ی تزاری کارگران را به دار آویخت و تیرباران کرد، برنامه‌ی ضدیهودیان را سازمان داد، و هر اعتراضی را سرکوب کرد. دولت اتریش قیام کارگران و دهقانان اوکراین و بوهم^{۳۵} را سرکوب کرد. بورژوازی بریتانیا برخی از بهترین نمایندگان مردم ایرلند را قتل عام نمود. امپریالیسم آلمان در داخل کشورش محیط رعب و وحشت ایجاد کرد و ملوانان شورشی^۱ اولین قربانیان خشونت و وحشیانه‌ی آنان بودند. در فرانسه، سربازان روس را که نمی‌خواستند از منافع بانک‌داران فرانسوی دفاع کنند، اعدام کردند. در آمریکا، بورژوازی انترناسیونالیست‌ها را سلاخی کرد و صدها نفر از بهترین پروتورها را به بیست سال زندان محکوم نمود، و کارگران اعتصاب‌کننده را به گلوله بست.

سیستم سرمایه‌داری داشت در هم می‌شکست. هرج و مرج تولید منجر به جنگ شده بود و این جنگ، تضاد طبقاتی را به میزان بی‌سابقه‌ای تشدید نمود. بنابراین جنگ منجر به انقلاب شد. سرمایه‌داری از دو جنبه‌ی بنیادین شروع به از هم پاشیدن کرد. (رجوع شود به بند ۱۳) دوران فروپاشی سیستم سرمایه‌داری آغاز گردیده بود. بگذارید این فروپاشی را قدری دقیق‌تر بررسی کنیم.

جامعه‌ی سرمایه‌داری در تمام بخش‌ها بر مبنای یک مدل ساخته شده بود. یک کارخانه همانند یک اداره‌ی دولتی یا یک هنگ سلطنتی، سازمان یافته بود. در بالا ثروتمندان فرمان می‌دادند. در پایین فقرا، کارگران و کارمندان فرمان می‌بردند. در بین آن‌ها مهندسان، افسران و کارمندان عالی‌رتبه قرار داشتند. آشکار است که جامعه‌ی سرمایه‌داری تا زمانی می‌تواند به زندگی‌اش ادامه دهد که سرباز صفر (کسی از میان کارگران) از دستورهای افسر (کسی از میان نجیب‌زادگان، اشراف زمین‌دار، یا بورژواهای ثروتمندتر) اطاعت کند؛ همین‌طور تا زمانی که در اداره‌های دولتی، کارمند دون‌پایه از دستورهای رئیس‌ان ثروتمندش اطاعت کند؛ و همین‌طور تا زمانی که در کارخانه‌ها، کارگران به اطاعت از مدیرانی با دستمزدهای بالا یا کارخانه‌دارانی که با ارزش افزوده [حاصل از کار کارگران] زندگی می‌کنند، ادامه دهند. ولی به محض این که توده‌های کارگر

Bohemia ۳۵

سرزمینی تاریخی در اروپای مرکزی است که امروزه در بخش غربی جمهوری چک جای گرفته است. این سرزمین به صورت یک پادشاهی در قلمرو امپراتوری روم اداره می‌شد و بعدها به امپراتوری هابسبورگ اتریش ضمیمه شد. از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹ میلادی و دوباره از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۲، این سرزمین بخشی از خاک کشور چکسلواکی محسوب می‌شد و از ۱۹۹۳ به بعد بیشتر خاک کشور چک را این سرزمین تشکیل می‌دهد.

درک کنند که به مهره‌ی شطرنجی در دست دشمنان خود تبدیل شده‌اند، تار و پودی که سرباز صفر را به افسر، و کارگر را به صاحب کارخانه‌دار پیوند می‌دهد، پاره خواهد شد. کارگران از اجرای دستورهای کارخانه‌دار سر باز می‌زنند؛ سربازان صفر از دستورهای افسرانشان اطاعت نمی‌کنند؛ کارمندان به اطاعت از رئیسان خود تن در نمی‌دهند. در اینجا است که نظم کهن، که با کمک آن ثروتمندان به فقیران حکومت می‌کردند و بورژوازی با دستان کارگران [برای سرکوب خود کارگران] تازیانه می‌ساخت، از بین می‌رود. این مرحله ناگزیر تا زمانی ادامه خواهد داشت که طبقه‌ی جدید، یعنی پرولتاریا، بورژوازی را تحت سلطه‌ی خود درآورده و تا زمان ایجاد نظم نوین، بورژوازی را به خدمت کارگران وادار کند.

در چنین شرایطی، که نظم کهن از بین رفته و نظم نوین هنوز به وجود نیامده، هیچ راه دیگری به جز پیروزی کامل پرولتاریا در جنگ داخلی وجود ندارد.

۳۲- جنگ داخلی

جنگ داخلی مبارزه‌ی بسیار شدید طبقاتی است، و زمانی رخ می‌دهد که جنگ طبقاتی به انقلاب منتهی شده باشد. جنگ جهانی امپریالیستی میان دو گروه از دولت‌های بورژوازی بر سر تقسیم جدید جهان، با کمک بردگان سرمایه انجام گرفت. ولی این جنگ چنان سختی‌هایی برای کارگران به بار آورد که ناگزیر مبارزه‌ی طبقاتی را به جنگ داخلی میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان تبدیل نمود؛ جنگ داخلی‌ای که مارکس آن را تنها جنگ عادلانه نامید.

کاملاً طبیعی است که سرمایه‌داری به جنگ داخلی منجر شود، و جنگ امپریالیستی بین دولت‌های بورژوایی به جنگ طبقاتی منتهی شود. حزب ما در آغاز جنگ در سال ۱۹۱۴، زمانی که کسی حتا به فکر انقلاب هم نبود، این مطلب را پیش‌گویی کرد. کاملاً واضح بود که از یک سو فشار غیرقابل تحمل ناشی از جنگ بر طبقه‌ی کارگر، خشم پرولتاریا را برخواهد انگیخت و از سوی دیگر بورژوازی به علت تضاد شدید منافع میان گروه‌های غارت‌گر مختلف قادر نخواهد بود صلح پایدار را تضمین کند.

اکنون پیش‌گویی ما به طور کامل تأیید شده است. پس از سال‌های وحشتناک خون‌ریزی، قساوت و توحش، جنگ داخلی علیه استثمارکنندگان آغاز شد. جنگ داخلی با انقلاب‌های

مارس و نوامبر ۱۹۱۷ روسیه آغاز شد؛ با انقلاب‌های فنلاند، مجارستان، اتریش، و آلمان ادامه یافت؛ و پس از آن انقلاب در کشورهای دیگر نیز آغاز گردید. ولی بورژوازی آشکارا قادر به ایجاد صلح پایدار نیست. متفقین در نوامبر ۱۹۱۸ بر آلمان پیروز شدند. بعد از ماه‌ها قرارداد صلحی میان غارت‌گران منعقد شد، ولی معلوم نیست که توافق‌نهایی کی حاصل می‌شود. همه می‌دانند که صلح و رسای پایدار نخواهد بود. از هم اکنون دعوا میان اسلاوهای جنوب و ایتالیایی‌ها، میان لهستانی‌ها و چک‌اسلواکیایی‌ها، لهستانی‌ها و لیتوانیایی‌ها، و میان لتونیایی‌ها و آلمانی‌ها در گرفته است. افزون بر این، تمام دولت‌های بورژوازی برای حمله به جمهوری پیروزمند کارگران شوروی متحد شده‌اند. بنابراین جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی‌ای ختم می‌شود، که از درونش ناگزیر پیروزی پرولتاریا بیرون خواهد آمد.

جنگ داخلی نتیجه‌ی هوس‌های یک حزب نیست^{۳۶}؛ فرارسیدنش نیز تصادفی نبوده است. این جنگ مبین انقلاب است، و انقلاب کاملاً گریزناپذیر بود، چرا که جنگ غارت‌گرانه‌ی امپریالیستی چشم توده‌های وسیع کارگری را باز کرده بود.

تصور رخ دادن انقلاب بدون جنگ داخلی، مانند این است که معتقد باشیم انقلاب می‌تواند به نحو مسالمت‌آمیز صورت بگیرد. آن‌هایی که چنین فکر می‌کنند (مانند منشویک‌ها که علیه جوانب منفی جنگ داخلی هياهو راه می‌اندازند) از مارکس به سوی سوسیالیست‌های ماقبل تاریخ، که فکر می‌کردند می‌توان کارخانه‌داران را از طریق بحث قانع کرد، روی می‌گردانند. مانند کسی که معتقد باشد می‌توان با ناز کردن بیری را بر آن داشت که دست از بره بکشد و به خوردن علف اکتفا کند. مارکس یکی از پشتیبانان جنگ داخلی بود، یعنی به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی باور داشت. مارکس، در اشاره به کمون پاریس (قیام کارگران پاریسی در سال ۱۸۷۱) می‌نویسد که کموناردها به اندازه‌ی کافی مصمم نبودند. در اعلامیه‌ی انترناسیونال اول که مارکس نویسنده آن است (کتاب جنگ داخلی در فرانسه)، با لحن سرزنش‌آمیزی می‌نویسد: «حتی استوارها و سرپاسبان‌ها، به‌جای آن‌که خلع سلاح شده، چنان که سزاوارشان بود بازداشت شوند، روز روشن با استفاده از دروازه‌های باز پاریس راهی مکان امن و رسای گردیدند.» «مردان نظم» (نامی که به ضدانقلابی‌ها داده بودند) نیز به‌هم چنین.

نه تنها کسی دستی به روی شان بلند نکرد، بل که پررویی شان آن قدر بود که دور هم جمع شدند و چند محل از استحکامات مرکز پاریس را به تصرف خود در آوردند... کمیته‌ی مرکزی [گارد ملی]، از بس از تن در دادن به جنگ داخلی، که تی‌یر^{۳۷} با صدور دستور حمله شبانه‌اش در مونمارتر^{۳۸} آغازش کرده بود، می‌ترسید، این بار با ایستادن سر جای خود، به جای آن که به دنبال فراری‌ها - که آن زمان کاملاً بی‌دفاع بودند - به ورسای حمله‌ور شود و بدین سان به توطئه‌های تی‌یر و دهاتی‌های مجلس هوادارش یک بار برای همیشه خاتمه دهد، اشتباه سرنوشت‌سازی مرتکب شد. کمیته‌ی مرکزی به جای این کار دوباره به «حزب نظم» فرصت داد که روز ۲۶ مارس، که انتخابات کمون بود، از نیروهایش در سر صندوق‌های رأی‌گیری استفاده کند.» در اینجا مارکس آشکارا از نابود کردن مسلحانه‌ی ضدانقلاب در جنگ داخلی طرفداری می‌کند. انگلس نیز می‌نویسد: «آیا جز این است که کمون پاریس هر روزی را که بر سر کار بوده مدیون اعتمادی است که به اقتدار مردم مسلح مخالف بورژوازی داشته است؟ آیا ما حق نداریم کمون را برای استفاده‌ی اندک از قدرت اعمال زوری که داشت سرزنش کنیم؟» و انگلس انقلاب را چنین تعریف می‌کند: «انقلاب کنشی از سوی بخشی از جمعیت است، که خواسته‌اش را، به وسیله‌ی تفنگ، سرنیزه، و توپخانه، بر بخش دیگر تحمیل می‌کند.»

می‌بینیم که رهبران سوسیالیسم نیز دیدگاه بسیار جدی‌ای از انقلاب داشتند. برای آن‌ها روشن بود که پرولتاریا قادر به قانع کردن بورژوازی از طریق استدلال نخواهد بود و ناگزیر است اراده‌ی خود را از طریق جنگ، جنگ داخلی‌ای که به وسیله تفنگ و سرنیزه و توپ انجام می‌گیرد، به بورژوازی تحمیل کند.

جنگ داخلی، دو طبقه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری را، که منافعشان به شدت متضاد است، اسلحه به دست علیه یکدیگر برمی‌انگیزد. این واقعیت که جامعه‌ی سرمایه‌داری به دو بخش تقسیم شده

Thiers ۳۷

ماری ژوزف لوئی آدولف تی‌یر (۱۷۹۷-۱۸۷۷) او از چهره‌های کلیدی در انقلاب جولای ۱۸۳۰، که به سلطنت بورژوازی پایان داد، و انقلاب ۱۸۴۸، که به برپایی جمهوری دوم فرانسه انجامید، بود. او در سال‌های ۱۸۳۶، ۱۸۴۰، و ۱۸۴۸ پست نخست‌وزیری را در اختیار داشت. پس از شکست فرانسه در جنگ‌های فرانسه و پروس، او به عنوان رئیس اجرایی دولت جدید فرانسه برگزیده شد. زمانی که کمون پاریس در مارس ۱۸۷۱ قدرت را تسخیر کرده بود، تی‌یر به ارتش دستور داد قیام کارگران پاریسی را سرکوب کند.

است، و اساساً دست کم شامل دو جامعه‌ی جداگانه است، در دوران عادی مبهم است. چرا؟ برای این که بردگان بدون اعتراض از اربابانشان اطاعت می‌کنند. ولی در جنگ داخلی این اطاعت کورکورانه پایان می‌یابد و بخش استثمارشونده‌ی جامعه علیه استثمارکنندگان به پا می‌خیزد. بدیهی است که در این شرایط نمی‌توان به فکر همزیستی مسالمت‌آمیز طبقات بود. ارتش به گارد سفید (که از نجیب‌زادگان، بورژوازی، و اعضای ثروتمندتر طبقات بالا، و غیره تشکیل شده) و گارد سرخ (که شامل کارگران و دهقانان است) تقسیم می‌گردد. در این زمان وجود هرگونه مجلسی که در آن کارخانه‌داران و کارگران کنار هم نشسته باشند، ناممکن می‌گردد. آن‌ها چگونه می‌توانند در مجلس به طور «مسالمت‌آمیز» کنار هم بنشینند، در حالی که در خیابان‌ها به هم تیراندازی می‌کنند؟ در جنگ داخلی یک طبقه علیه طبقه‌ی دیگر قیام می‌کند. بنابراین این جنگ با پیروزی کامل یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر خاتمه می‌یابد و به هیچ وجه جای مذاکره یا سازش باقی نمی‌گذارد. تجربه‌ی جنگ داخلی در روسیه و دیگر کشورها (آلمان و مجارستان) چنین دیدگاهی را کاملاً تأیید می‌کند. اکنون یا دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند وجود داشته باشد یا دیکتاتوری بورژوازی و نظامی‌ها. دولت طبقات متوسط و احزاب آن‌ها (حزب سوسیال انقلابی، حزب منشویک و غیره) تنها پلی از یک سو به سوی دیگر است. هنگامی که در مجارستان جمهوری شوراها با کمک منشویک‌ها سرنگون شد، بلافاصله یک حکومت «ائتلافی» روی کار آمد ولی دیری نگذشت که یک دولت ارتجاعی جایش را گرفت. هر از گاهی، حزب مشروطه‌طلب سوسیال انقلابی موفق می‌شد برای مدتی اوفافا^{۳۹}، ترانس‌ولگا^{۴۰}، یا سیبری را به تصرف خویش درآورد، ولی دریا سالار کُلچاک که تکیه‌گاهش بورژوازی بزرگ و زمین‌داران بودند، در عرض بیست و چهار ساعت آن‌ها را تار و مار کرد. این به معنای برپایی دیکتاتوری زمین‌داران و بورژوازی به جای دیکتاتوری کارگران و دهقانان بود.

39 Ufa

40 Transvolgia

پیروزی قطعی بر دشمن و برپایی دیکتاتوری پرولتاریا - این است پیامدِ گریزناپذیرِ جنگِ داخلیِ جهانی.

۳۳- شکل‌های جنگ داخلی و هزینه‌هایش

دوران جنگ‌های داخلی به وسیله‌ی انقلاب روسیه که به منزله‌ی شروع بخشی از انقلاب عمومی جهانی بود، آغاز گردید. انقلاب در روسیه زودتر از دیگر کشورها شروع شد، زیرا تجزیه‌ی سرمایه‌داری در آنجا زودتر آغاز گردیده بود [و نیز پرولتاریا در حزب بلشویک سازمان‌دهی و بیان سیاسی-طبقاتی‌اش را بهتر ایجاد کرده بود]. بورژوازی و زمین‌داران روس که قصد تصرف قسطنطنیه و گالیسیا را داشتند و با متحدان انگلیسی و فرانسوی خود قتل عام خونینی را شروع کرده بودند، به علت ضعف و عدم سازمان‌دهی زودتر از پا درآمدند. ویرانی و قحطی عمومی در روسیه زودتر پدید آمد. درست به همین دلیل برای پرولتاریای روسیه به مراتب ساده‌تر بود که بر دشمنان خویش چیره شده، برای اولین بار پیروزی را به دست آورده، و دیکتاتوری خویش را مستقر سازد.

از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که انقلاب کمونیستی روسیه کامل‌ترین انقلاب در جهان است و یا این که به هر اندازه که سرمایه‌داری در کشوری کمتر رشد یافته باشد، کمونیسم در آن کشور زودتر مستقر می‌گردد. اگر چنین نظریه‌ای درست بود، می‌بایستی سوسیالیسم در ابتدا در چین، ایران، ترکیه و سایر کشورهایی که سرمایه‌داری در آن‌ها رشد نکرده و پرولتاریا تقریباً وجود ندارد، رخ دهد. با چنین نظریه‌ای تمام آموزش مارکس نادرست از آب در می‌آید.

کسی که چنین استدلال می‌کند، میان دو چیز سردرگم است: یک روی سکه آغاز انقلاب است، و روی دیگر سکه ماهیت و درجه‌ی کمال آن است. در روسیه انقلاب در اثر بی‌تجربگی و ضعف توسعه‌ی سرمایه‌داری در این کشور، زودتر آغاز شد. ولی درست همین ضعف و عقب‌افتادگی کشور ما که در آن پرولتاریا در اقلیت است، و تعداد کثیری خرده تاجر و غیره وجود دارند، سازمان‌دهی اقتصاد کمونیستی را برای ما مشکل‌تر کرده است. در بریتانیا، انقلاب دیرتر شروع خواهد شد. ولی در آنجا پرولتاریا بعد از پیروزی قادر است سریع‌تر کمونیسم را سازمان دهد، زیرا اکثریت را تشکیل می‌دهد و به کار اجتماعی خو گرفته است. تولید در

بریتانیا به میزان غیر قابل قیاسی متمرکزتر است. اگر چه انقلاب در بریتانیا دیرتر آغاز خواهد شد، ولی به همان نسبت در سطحی بالاتر و کمال یافته‌تر از روسیه خواهد بود. خیلی‌ها می‌پندارند که علت قساوت جنگ داخلی ما، خصلت «آسیایی» روسیه و عقب‌ماندگی آن است. مخالفان انقلاب در اروپای غربی عادت کرده‌اند بگویند که در روسیه «سوسیالیسم آسیایی» شکوفا گردیده است و در سرزمین‌های «متمدن» تغییر انقلابی بدون بی‌رحمی خواهد بود. همه‌ی این‌ها چرندیات است. در یک کشور توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، ناگزیر مقاومت بورژوازی به مراتب سرسختانه‌تر خواهد بود. روشنفکران (طبقات بالا، تکنیسین‌ها، مهندسان، افسران ارتش، و غیره) رابطه‌ی نزدیک‌تری با سرمایه دارند و به همین دلیل با کمونیسم دشمنی بیشتری می‌ورزند. بنابراین جنگ داخلی در این کشورها ناگزیر شدیدتر از روسیه خواهد بود. نمونه‌ی آلمان ثابت می‌کند که مبارزه در کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، شکل‌های خشن‌تری به خود می‌گیرد.

آن‌هایی که از ترور بلشویک‌ها شکایت دارند، فراموش می‌کنند که بورژوازی برای حفظ کیسه‌ی پولش از به کار بردن هیچ چیزی نمی‌هراسد. قطعنامه‌ی مصوب کنگره‌ی اول انترناسیونال سوم در این باره چنین می‌گوید: «زمانی که جنگ امپریالیستی می‌رفت تا به جنگ داخلی تغییر شکل دهد و خطر نابودی رژیم بی‌رحم طبقه‌ی حاکم (بزرگ‌ترین جنایت کارانی که تاریخ بشر به خود دیده است) برایشان آشکار شد، بی‌رحمی و وحشی‌گری آن‌ها نیز بیشتر شد... ژنرال‌های روس - مجسمه‌های زنده‌ی رژیم تزاری، کارگران را گروه‌گروه با کمک مستقیم و غیرمستقیم خائنان به سوسیالیسم تیرباران می‌کنند و هنوز هم این کشتار ادامه دارد. در زمان حکومت سوسیال‌انقلابی‌ها و منشویک‌ها در روسیه، هزاران کارگر و دهقان در زندان‌ها به سر می‌بردند. ژنرال‌ها بارها هنگی را به خاطر عدم اطاعت یک‌جا تیرباران می‌کردند. کراسنوف و دنیکین، که از پشتیبانی خیرخواهانه‌ی متفقین برخوردارند، ده‌ها هزار کارگر را به قتل رساندند، به دار آویختند، و از هر ده نفر یک نفر را تیرباران کردند. برای ایجاد ترس، گاهی تا سه روز جسد‌ها را از چوبه‌ی دار پایین نیاوردند. در اورال و ترانس‌ولگا، گروه‌های چک‌اسلواک گارد سفید دست و پای زندانیان را بریدند، آن‌ها را در رودخانه‌ی ولگا غرق، و یا زنده به گورشان کردند. در سیبری، ژنرال‌ها هزاران کمونیست را سلاخی کردند و تعداد بی‌شماری از کارگران و دهقانان را قصابی نمودند.

بورژواهای آلمانی و اتریشی خصلت آدمخوارانه‌ی خود را به اندازه کافی نشان دادند. در اوکراین، کارگران و دهقانانی را که ربوده بودند و کمونیست‌هایی را که هم‌وطنان خودشان و رفقای اتریشی و آلمانی ما بودند، به دارهای آهنی قابل حمل آویختند. آن‌ها در فنلاند، یکی از خانه‌های دمکراسی بورژوایی، به بورژواهای فنلاندی کمک کردند که به ۱۳ تا ۱۴ هزار پرولتاریا شلیک کرده و ۱۵۰۰۰ زندانی را تا سرحد مرگ شکنجه دهند. در هلسنکی، از زنان و کودکان به عنوان سپر انسانی در مقابل رگبار مسلسل استفاده کردند. پشتیبانی آن‌ها باعث شد که گاردهای سفید فنلاندی و حامیان سوئدی آن‌ها بتوانند پس از غلبه بر پرولتاریای فنلاند، جشن خون برپا کنند. در تامرفورس^{۴۱} زنان و کودکان را واداشتند پیش از سلاخی شدن، قبر خودشان را بکنند. در ویبورگ^{۴۲} هزاران زن و مرد و کودک روس را کشتند.

بورژواها و سوسیال‌دمکرات‌های آلمانی، درون جبهه‌های خودشان، خشونت واپس‌گرایانه را به حد‌اعلای خود رساندند. قیام کارگران کمونیست به خاک و خون کشیده شد؛ کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ^{۴۳} و حشیانه به قتل رسیدند؛ کارگران اسپارتاکیست قتل‌عام شدند. پرچمی که بورژوازی در لوای آن حرکت می‌کند، پرچم ترور سفید، ترور دسته‌جمعی، و ترور فردی است.

همین تصویر را می‌توان در سایر کشورها نیز مشاهده کرد. در سوییس دمکراتیک، همه چیز برای تنبیه کارگرانی که جرأت پامال کردن قانون‌های سرمایه‌داری را داشته باشند، آماده است. در آمریکا زندان، قانون [سلاخی کردن] لینچ^{۴۴}، و صندلی برقی به منزله‌ی نمادهای دمکراسی و

۴۱ Tammerfors

(به فنلاندی: تامپره) شهری در کشور فنلاند

۴۲ Viborg

شهری در روسیه

۴۳ Rosa Luxemburg

رزا لوکزامبورگ (۱۸۷۰-۱۹۱۹) رهبر کمونیست آلمانی که به همراه کارل لیبکنشت از بنیان‌گذاران فراکسیون اسپارتاکیست‌ها در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان و بعدها حزب کمونیست آلمان بودند. او چند روز پس از لیبکنشت و به دست شبه‌نظامیان راست‌گرای آلمانی به قتل رسید.

۴۴ Lynch Law

لینچ کردن یا قانون لینچ، به زجرکش کردن کسی به دست جمعی از افراد گفته می‌شود. لینچ کردن افراد، به ویژه سیاه‌پوستان، از اواخر سده‌ی ۱۸ تا سال‌های ۱۹۶۰ میلادی در ایالات متحده آمریکا رواج داشت.

آزادی برگزیده شده‌اند. در مجارستان و بریتانیا، در چکسلواکی و لهستان، همه جا وضع به همین منوال است. بورژوازیِ جلاد از هیچ جنایتی سر باز نمی‌زند. برای تثبیت حکومت خویش جینگوئیسم^{۴۵} را تبلیغ و تشویق می‌کند، و برنامه‌ی نفرت‌انگیز ضدیهودی را سازمان می‌دهد، حتا بدتر از برنامه‌هایی که پیش‌تر پلیس تزاری روسیه سازمان می‌داد ... قتل نمایندگان صلیب سرخ روسیه توسط واپس‌گرایان و اوباش «سوسیالیست» لهستانی، تنها قطره‌ای است از دریای جنایت‌ها و وحشی‌گری‌هایی که آدم‌خواریِ بورژوازیِ در حال زوال، هنوز و هر روز مرتکب می‌شود.

به همان نسبت که جنگ داخلی گسترده‌تر می‌شود، شکل‌های نوینی به خود می‌گیرد. هنگامی که در تمام کشورها پرولتاریا استثمار می‌شود، این نبرد را به انقلابی علیه اقتدار دولتی بورژوازی هدایت می‌کند. زمانی که پرولتاریا در این یا آن کشور پیروز شده است و اقتدار دولتی را در دست گرفته است چه خواهد شد؟ آن‌گاه پرولتاریا تمام نیروی دولتی، ارتش پرولتری و مجموعه دستگاه قدرت را در اختیار دارد و علیه بورژوازی کشور خویش که سرگرم توطئه‌چینی و قیام‌سازی علیه پرولتاریا است، مبارزه خواهد کرد. در عین حال به عنوان یک کشور علیه دیگر کشورهای بورژوازی به مبارزه خواهد پرداخت. بنابراین در اینجا جنگ داخلی شکل نوینی پیدا می‌کند و به یک جنگ طبقاتی واقعی که در آن یک کشور پرولتری علیه یک بورژوایی مبارزه می‌کند، تبدیل می‌گردد. کارگران فقط علیه بورژوازی کشور خویش مبارزه نمی‌کنند، بل که دولت کارگری، جنگی واقعی علیه کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی را دنبال می‌کند. هدف این جنگ، غارت مال دیگران نخواهد بود بل که به خاطر پیروزی کمونیسم و به خاطر استقرار دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر است.

واقعا هم همین‌طور شد. بعد از انقلاب اکتبر روسیه، کشور شوراهای از هر سو مورد حمله و تهاجم مجموعه کشورهای سرمایه‌داری آلمان و فرانسه، آمریکا و ژاپن قرار گرفت. هرچه بیشتر انقلاب روسیه سرمشق کارگران سایر کشورها می‌شد، به همان نسبت سرمایه‌داری

بین‌المللی اتحاد خود را علیه انقلاب مستحکم‌تر ساخت و کوشید اتحادی از غارت‌گران علیه پرولتاریا سازمان دهد. چنین کوششی بنابر دعوت ویلسون مکار، رهبر سرمایه‌داری آمریکایی، در به اصطلاح کنفرانس صلح و رسای صورت گرفت. اتحادیه غارت‌گرانه‌ای که به وجود آوردند را «جامعه‌ی ملل^{۴۶}» نام نهادند تا وانمود کنند «اتحادیه‌ی مردمان» است. ولی این اتحادیه در واقع اتحادیه‌ی ملل نیست، بل که اتحادیه‌ی سرمایه‌داران کشورهای مختلف و دولت‌های آن‌هاست.

این اتحادیه کوششی برای ایجاد یک تراست وحشتناک، با هدف محاصره و استثمار تمام جهان و سرکوب بی‌رحمانه طبقه‌ی کارگر و انقلاب‌های کارگری در سراسر جهان است. هر حرفی در این زمینه که گویا این سازمان برای خدمت به صلح تشکیل گردیده است، چیزی جز داستان‌سرایی احمقانه نیست. در حقیقت هدفی دوگانه دارد: استثمار بی‌رحمانه‌ی پرولتاریا در سراسر جهان و استثمار تمام مستعمره‌ها و بردگان‌شان؛ سرکوب جوانه‌های انقلاب جهانی. در جامعه‌ی ملل، آمریکا که به طور سرسام‌آوری ثروتمند شده است، ساز اول را می‌نوازد. اکنون تمام دولت‌های بورژوازی اروپا به آمریکا مقروض هستند. از آن گذشته، آمریکا به این دلیل که مواد خام، سوخت، و گندم در اختیار دارد، بسیار قدرتمند است. از این رو هدف آمریکا این است که سایر غارت‌گران را به خود وابسته نماید. در «جامعه‌ی ملل» رهبری آمریکا تضمین شده است.

از همه جالب‌تر این است که چگونه ایالات متحده آمریکا سیاست غارت‌گرانه‌ی خود را پشت کلمات دلپذیر و بشردوستانه پنهان می‌کند. آمریکا تحت شعار «نجات بشریت»، «نجات مردمان به بردگی کشیده شده» و غیره وارد معرکه‌ی جنگ غارت‌گرانه شد. به نفع آمریکا بود که اروپا تجزیه شود و به یک دوجین کشورهای ظاهراً مستقل، ولی در حقیقت وابسته به آمریکا تقسیم شود. به چهره‌ی این منافع غارت‌گرانه، نقاب «حق تعیین سرنوشت ملل» زده شد. ژاندارمری سرمایه‌داری، گارد سفید، و پلیس سفید که بنا بر نقشه‌ی ویلسون همه جا وظیفه‌ی

جامعه‌ی ملل، سازمانی میان‌دولتی بود که در دهم ژانویه ۱۹۲۰ در پی کنفرانس صلح پاریس که رسماً به جنگ جهانی اول پایان داد، تأسیس شد. با این که وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور آمریکا، از مبتکران بنیان‌گذاری جامعه‌ی ملل بود، به دلیل مخالفت سنا و سیاست انزواطلبی آمریکا، این کشور هیچ‌گاه به این سازمان نپیوست. طی دهه‌ی ۳۰ میلادی این سازمان رو به فروپاشی گذاشت و با آغاز جنگ جهانی دوم عملاً از میان رفت.

سرکوب انقلاب را به عهده داشت، ایجاد شد تا کسانی را که در نظم عمومی اختلال می‌کردند مجازات کند. در سال ۱۹۱۹، به یک باره تمام امپریالیست‌ها صلح طلب نامیده شدند و با فریادهای گوش‌خراشی اعلام داشتند که امپریالیست‌های واقعی و دشمنان صلح، بلشویک‌ها هستند. طرح‌های نابودی انقلاب، در پشت نقاب صلح‌طلبی و دمکراسی پنهان گردید.

جامعه‌ی ملل تا به حال نشان داده است که واقعا نقش ژاندارم و جلاد بین‌المللی را ایفا می‌کند. افسران اجرایی آن‌ها، جمهوری‌شوراها در مجارستان و باواریا را سرنگون کردند. آن‌ها همواره در صدد سرکوب پرولتاریای روس هستند: ارتش‌های بریتانیایی، آمریکایی، ژاپنی، فرانسوی و غیره در شمال و جنوب و شرق و غرب روسیه همراه با جلادان داخلی علیه پرولتاریا به فعالیت پرداختند. جامعه‌ی ملل حتا به اعزام برده‌های سیاه علیه کارگران روسی و مجارستانی (در آدسا و بوداپست) اقدام کرد. در فرومایگی و پستی جامعه‌ی ملل همین بس که از غارت‌گران دستکش‌به‌دست و «متمدن» اتحادیه‌ی جنایتکاران که در راس‌اش ژنرال یودنیش^{۴۷}، رهبر به اصطلاح دولت شمال غربی روسیه قرار داشت، پشتیبانی می‌کردند. جامعه‌ی ملل فنلاند، لهستان و دیگر کشورها را علیه شوروی تحریک می‌کند؛ با کمک کنسول‌های قدرت‌های خارجی، توطئه می‌کند؛ جاسوسانش پل‌ها را منفجر می‌کنند؛ به سوی کمونیست‌ها بمب می‌اندازند؛ و اقداماتی نظیر آن. هیچ خیانتی وجود ندارد که جامعه‌ی ملل از انجام آن ابا داشته باشد.

هر اندازه حمله‌ی پرولتاریا شدیدتر می‌شود، به همان اندازه اتحاد سرمایه‌داران مستحکم‌تر می‌گردد. کارل مارکس و فردریش انگلس در مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۷ نوشتند: «شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ^{۴۸} و گیزو^{۴۹}، رادیکال‌های فرانسه و پلیس آلمان.» از آن زمان سال‌های فراوانی می‌گذرد. شبح کمونیسم گوشت و استخوان به خود گرفته است و نه تنها - اروپای کهن، بل که تمام دنیای سرمایه‌داری علیه آن جبهه‌بندی کرده‌اند. با وجود این، جامعه‌ی ملل قادر نخواهد بود به دو هدف خود، یعنی سازمان‌دهی تمام اقتصاد جهان در یک تراست و خاموش کردن شعله‌های انقلاب جهانی دست یابد. در میان خود

47 Yudenich

48 Metternich

49 Guizot

قدرت‌های بزرگ اتحاد کاملی وجود ندارد. آمریکا و ژاپن با هم دشمنی می‌ورزند و هر دو تسلیحات خود را توسعه می‌دهند. مسخره است اگر فکر کنیم که آلمان شکست خورده می‌تواند نسبت به غارت‌گران فداکار، یعنی متفقین احساس دوستی داشته باشد. بنابراین در اینجا هم ترکی بند نخورده باقی می‌ماند. دولت‌های کوچک در جنگ علیه یکدیگر به سر می‌برند، ولی مهم‌تر از آن این که در مستعمره‌ها (هندوستان، مصر، ایرلند و غیره) قیام و جنگ شروع شده است. کشورهای دربند علیه استثمارگران متمدن اروپایی خود قیام می‌کنند. جنبش‌های کشورهای مستعمره به جنگ داخلی و طبقاتی‌ای که پرولتاریا علیه امپریالیسم و بورژوازی رهبری می‌کند، می‌پیوندند و از این طریق سلطه‌ی امپریالیسم جهانی را تضعیف و نابود می‌کنند. بنابراین سیستم امپریالیستی از یک سو در زیر فشار جنبش پرولتاریا، جنگ‌های جمهوری‌های پرولتری و جنبش‌ها و جنگ‌های ملت‌های دربند و از سوی دیگر در نتیجه‌ی تضادها و اختلافات قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، تلاشی می‌گردد. «صلح ابدی» به هرج و مرج کامل، و خفقان پرولتاریای جهانی به جنگ داخلی سرسختانه تبدیل می‌گردد. در این جنگ داخلی نیروی پرولتاریا افزایش می‌یابد و نیروی بورژوازی تضعیف می‌شود. این مبارزه بدون تردید به پیروزی پرولتاریا منجر می‌شود.

ولی پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا را به هیچ وجه نمی‌توان بدون تلفات به دست آورد. جنگ داخلی، مانند هر جنگ دیگری با از دست رفتن افراد و ارزش‌های مادی همراه است. هر انقلابی با چنین ابعادی همراه است. بنابراین در اوایل جنگ داخلی، ویرانی‌ای که در اثر جنگ امپریالیستی به وجود آمده است، در اینجا و آنجا شدیدتر خواهد شد. زیرا بهترین کارگران باید به جای کار و سازمان‌دهی تولید، تفنگ به دست به جبهه‌ی جنگ بروند تا در برابر زمین‌داران و ژنرال‌ها از منافع خود دفاع کنند. طبیعی است در این جریان، زندگی تولیدی آسیب می‌بیند. اما این امر برای هر انقلابی گریزناپذیر است. در انقلاب بورژوایی فرانسه، در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳، که در آن بورژوازی زمین‌داران فرانسوی را سرنگون ساخت، جنگ داخلی خرابی‌های زیادی در پی داشت. ولی بعد از سرکوب زمین‌داران و آریستوکرات‌ها، فرانسه به سرعت شروع به رشد نمود.

قابل درک است که در انقلاب عظیمی همچون انقلاب جهانی پرولتاریا، که در آن نظام اجتماعی استثماری‌ای، که ساختمانش قرن‌ها به طول انجامیده فرومی‌پاشد، ضرورتاً تلفات

انقلاب بیش از پیش زیاد خواهد بود. امروز جنگ داخلی در مقیاس بین‌المللی انجام می‌گیرد. بخشی از آن به صورت جنگ میان دولت بورژوازی و دولت پرولتری پدیدار می‌شود. کشورهای پرولتری، که از خود در برابر غارت‌گران امپریالیستی دفاع می‌کنند، به یک جنگ طبقاتی دست زده‌اند. این جنگ، جنگی مقدس است. این جنگ با قربانی شدن همراه است و هر چه بیشتر گسترش یابد، تعداد قربانیان و گستره‌ی ویرانی و هرج و مرج بیشتر خواهد بود. ولی تلفات یک انقلاب به هیچ وجه نمی‌تواند دلیلی علیه خود انقلاب باشند. نظام سرمایه‌داری، با چند قرن رشد و توسعه، در اوج شکوفایی‌اش به جنگ امپریالیستی دهشتناکی رسید که رندهای خون به راه انداخت. کدام جنگ داخلی را می‌توان با این تخریب و نابودی وحشیانه‌ی ثروت‌های بشر مقایسه کرد؟ روشن است که بشر باید یک بار برای همیشه به سرمایه‌داری پایان دهد. به همین خاطر ارزش دارد که جنگ‌های داخلی را تحمل کرده و راه را برای کمونیسم که تمام زخم‌ها را درمان کرده و رشد نیروهای مولد جامعه‌ی بشری را به سرعت توسعه می‌دهد، بکشاییم.

۳۴- آشفتگی ۵۰ یا کمونیسم

به همان دلیل که جنگ امپریالیستی به جنگ جهانی تبدیل می‌شود، انقلاب نیز به انقلابی جهانی گسترش خواهد یافت. تقریباً تمام کشورهای مهم که با هم در ارتباط قرار دارند و اجزای اقتصاد جهانی هستند، در جنگ درگیر بودند و از طریق این جنگ به درکی مشترک با یکدیگر رسیده‌اند. در تمام کشورها جنگ ویرانی هولناکی به وجود آورد، و قحطی و به بردگی کشیده شدن پرولتاریا را در پی داشت. جنگ، از هم گسیختگی و زوال تدریجی سرمایه‌داری را نوید داد، و سرانجام به شورش علیه نظم در ارتش، در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها منتهی شد. با همین قاطعیت و سرسختی است که این روند به انقلاب کمونیستی پرولتاریا منتهی خواهد شد.

هنگامی که چنین روندی آغاز شود، دیگر نمی‌توان از تجزیه‌ی سرمایه‌داری و رشد انقلاب کمونیستی جلوگیری کرد. هر کوششی برای سوق دادن جامعه‌ی بشری به سوی سرمایه‌داری

کهن از اساس محکوم به شکست است. آگاهی طبقاتی توده‌های پرولتاریا تا آنجا گسترش یافته که آن‌ها دیگر نه می‌توانند و نه می‌خواهند برای سرمایه کار کنند. آن‌ها از کشتن یکدیگر برای منافع سرمایه و سیاست استعماری و غیره می‌پرهیزند. دیگر امکان ندارد بتوان ارتش ویلهلم دوم^{۵۱} را در آلمان امروز دوباره زنده کرد. همان طور که دیگر ناممکن است بتوان نظم امپریالیستی را در ارتش دوباره برقرار کرد، هم‌چنان که ناممکن است سربازان پرولتری را به اطاعت از ژنرال‌های یونکری واداشت، و هم‌چنان که ناممکن است بتوان نظم کار سرمایه‌داری را دوباره مستقر ساخت و کارگران را واداشت برای سرمایه‌داران و دهقانان برای زمین‌داران کار کنند. تنها پرولتاریا می‌تواند ارتش نوین را به وجود آورد و تنها طبقه‌ی کارگر است که قادر است نظم نوین کار را مستقر سازد.

اکنون تنها و تنها دو راه پیش روی ماست. یا تجزیه‌ی کامل، معجون جهنمی^{۵۲}، توحش و بی‌نظمی بیشتر، آشفته‌گی مطلق، و یا کمونیسیم. شکست تمام کوشش‌هایی که برای استقرار دوباره‌ی سرمایه‌داری در کشوری که توده‌هایش یک بار سرنوشت خود را در دست داشته‌اند انجام شد، این امر را تأیید می‌کند. نه بورژوازی فنلاند و مجارستان، نه گلچاک و دنیکن و سکرپادسکی^{۵۳} در موقعیتی نبودند که زیست اقتصادی را بازیابی کنند. آن‌ها حتا نتوانستند نظم خونخوارانه‌ی خود را دوباره مستقر سازند.

تنها راه نجات بشر کمونیسیم است و از آن جا که کمونیسیم تنها به وسیله‌ی پرولتاریا می‌تواند جامه‌ی عمل به خود ببوشد، بنابراین پرولتاریا امروز ناجی واقعی بشر از شر سرمایه‌داری، استثمار وحشیانه، سیاست استعماری، جنگ‌های همیشگی، قحطی، فروافتادن به وحشی‌گری و درنده‌خویی و همه‌ی آن چیزهایی است که سرمایه‌ی مالی و امپریالیسم به دنبال خود آورده‌اند. این است اهمیت تاریخی بزرگ پرولتاریا. چه بسا که پرولتاریا در این یا آن نبرد و یا حتا در بعضی از کشورها با شکست روبرو شود، ولی پیروزی‌اش به همان نسبت که بورژوازی محکوم به زوال است، گریزناپذیر است.

Wilhelm II ۵۱

ویلهلم دوم (۱۸۵۹-۱۹۴۱) آخرین قیصر آلمان و پادشاه پروس از ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸

52 Hellbroth

53 Skoropadsky

از آن چه در بالا آمد به روشنی می‌توان نتیجه‌گیری کرد که تمام گروه‌ها، طبقات، و احزابی که در فکر یا تصور استقرار دوباره‌ی سرمایه‌داری هستند و می‌پندارند که هنوز دوران پیروزی سوسیالیسم فرانسیده، در واقع آگاهانه یا ناآگاهانه، چه بخواهند چه نخواهند، نقشی ضدانقلابی و واپس‌گرایانه ایفا می‌کنند. تمام احزاب سوسیالیست سازش‌کار متعلق به این دسته‌اند. در فصل بعدی به این موضوع بازخواهیم گشت.

کتاب‌شناسی:

- «نظام اقتصادی امپریالیسم»، کامنف
- «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری»، لنین
- «اقتصاد جهانی و امپریالیسم»، بخارین
- «سندیکاها و تراست‌ها در روسیه»، سیپروویچ
- «میلیتاریسم»، آنتونف
- «امپریالیسم چیست»، پاولوویچ
- «راه آهن‌های عظیم»، پاولوویچ
- «میلیتاریسم و مارینسم»، پاولوویچ
- «نتیجه‌های جنگ جهانی»، پاولوویچ
- «سرمایه‌ی مالی»، هیلفردینگ
- «راه به سوی قدرت»، کائوتسکی
- «امپریالیسم بریتانیا»، کرژنتسف
- «آهن و ذغال، مبارزه برای آلزاس-لورن»، لُزفسکی
- «اتریش و جنگ جهانی»، زینوویف
- «فرانسه در زمان جنگ»، پُکرفسکی
- «بریتانیا در زمان جنگ»، هراسکُف
- «سرزمین پیروز»، م. لوریه (لارین)
- «پیامدهای جنگ»، م. لوریه (لارین)
- «اتحاد مثلث و تفاهم مثلث»، زینوویف
- «فروپاشی سرمایه‌داری و ساختار کمونیسم»، لُمف
- «ساختمان سوسیالیسم»، اُزینسکی
- «پاشنه‌ی آهنین»، جک لندن

فصل پنج: انترناسیونال دوم و سوم

۳۵- انترناسیونالیسم جنبش کارگران به مثابه شرط پیروزی انقلاب کمونیستی

انقلاب کمونیستی فقط به مثابه یک انقلاب جهانی می‌تواند پیروزمند باشد. برای نمونه، اگر طبقه‌ی کارگر در یک کشور قدرت را به دست گیرد، و پرولتاریا در کشورهای دیگر، نه از روی ترس، بل که از سرِ تقصیر، تسلیم سرمایه باقی مانده باشد، در آن صورت بالاخره دولت‌های غارت‌گر دولت کارگران را در کشور نخست در هم می‌شکنند. طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ تمام قدرت‌ها می‌کوشیدند روسیه‌ی شوروی را نابود کنند. در ۱۹۱۹ مجارستان شوروی را درهم شکستند. اما آن‌ها قادر به درهم‌شکستن روسیه‌ی شوروی نبودند، زیرا شرایط داخلی قدرت‌های بزرگ آن چنان بود که می‌ترسیدند تحت فشار کارگران خودشان، که خواستار بیرون آمدن ارتش‌های متجاوز از روسیه بودند، سرنگون شوند. **حیات و هستی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور، در صورتی که از حمایت کارگران در کشورهای دیگر برخوردار نباشد، همواره مورد تهدید است.** به علاوه، سازمان زیست اقتصادی در چنین کشوری با دشواری‌های فراوان روبرو می‌گردد. چنین کشوری اصلا و یا تقریباً چیزی از خارج دریافت نمی‌کند؛ از همه طرف محاصره شده است. اما اگر پیروزی کمونیسم، در گروی پیروزی انقلاب جهانی و حمایت متقابل کارگران از یکدیگر باشد، پس شرط ضروری پیروزی، همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر است. همان طور که کارگران در یک کشور فقط هنگامی

می‌توانند در مبارزه پیروز شوند که کارگران کارخانه‌های مختلف از یکدیگر پشتیبانی نمایند، سازمان متحدی به وجود آورند، و علیه کارخانه‌داران مبارزه‌ی مشترکی را به پیش برند، در مورد کارگرانی که در کشورهای بورژوازی مختلف زندگی می‌کنند نیز وضع به همین منوال است. آن‌ها فقط وقتی به پیروزی دست می‌یابند که شانه به شانه‌ی یکدیگر به پیش بروند، وقتی که با خودشان جنگ و جدال نکنند، وقتی که پرولتاریای همه‌ی سرزمین‌ها متحد شوند، وقتی که آن‌ها خود را همچون طبقه‌ی واحدی احساس کنند که منافع مشترکی دارند. فقط اطمینان کامل به یکدیگر، اتحاد برادرانه، و عمل متحد انقلابی علیه سرمایه‌داری جهانی ضامن پیروزی طبقه‌ی کارگر است. جنبش کمونیستی کارگری فقط به عنوان جنبش کمونیستی بین‌المللی می‌تواند پیروز گردد.

ضرورت مبارزه‌ی بین‌المللی پرولتاریا مدت‌هاست که تشخیص داده شده است. در دهه‌ی چهل قرن گذشته [قرن نوزدهم میلادی]، در آستانه‌ی انقلاب ۱۸۴۸، یک سازمان مخفی بین‌المللی به نام اتحادیه کمونیست‌ها وجود داشت. مارکس و انگلس رهبرانش بودند. در کنفرانس لندن، اتحادیه آن‌ها را موظف کرد که مانیفستی به نام اتحادیه بنویسند. مانیفست حزب کمونیست بدین ترتیب نوشته شد و در آن مبارزان بزرگ پرولتاریا برای نخستین بار آموزش کمونیستی را عرضه کردند.

در ۱۸۶۴، تحت رهبری مارکس «اتحادیه‌ی بین‌الملل کارگران»، که امروزه بیشتر با نام انترناسیونال اول شناخته می‌شود، ایجاد گردید. در انترناسیونال اول، بسیاری از رهبران جنبش کارگری کشورهای مختلف گرد هم آمده بودند، اما هم‌بستگی وجود نداشت. افزون بر این، این اتحادیه هنوز متکی به توده‌های عظیم کارگری نبود و بیشتر به اتحادیه‌ای بین‌المللی از مبلغان انقلابی شباهت داشت. در ۱۸۷۱ اعضای انترناسیونال در خیزش کارگران پاریس شرکت جستند (کمون پاریس). به دنبال آن، تعقیب گروه‌های بین‌الملل در همه جا آغاز گردید. این انترناسیونال که در اثر اختلافات بین طرفداران مارکس و باکونین^۱ آنارشئیست از درون ضعیف شده بود، سرانجام در سال ۱۸۷۴ فروپاشید. پس از انحلال بین‌الملل اول، رشد احزاب

سوسیال‌دمکرات در کشورهای مختلف آغاز شد. با افزایش سرعت گسترش صنعت، رشد این احزاب نیز سریع‌تر می‌شد. لزوم حمایت و پشتیبانی متقابل چنان ملموس گردید که در سال ۱۸۸۹ کنگره‌ی بین‌المللی سوسیالیستی فراخوان داده شد که نمایندگان احزاب سوسیالیست کشورهای مختلف در آن شرکت کردند. انترناسیونال دوم پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. انترناسیونال دوم تا سال ۱۹۱۴، زمانی که جنگ جهانی حکم به مرگش داد، پابرجا بود. درباره‌ی دلایل شکستش در بخش بعدی بحث خواهد شد.

مارکس در مانیفست کمونیست رهنمود «پرولترهای سراسر جهان، متحد شوید!» را اعلام کرد. مارکس با این سطرها مانیفست را پایان می‌دهد: «کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه‌ی نظام اجتماعی موجود، از راه قهر، وصول به هدف‌هایشان میسر است. بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیر برای از دست دادن ندارد. ولی جهانی را به دست خواهند آورد. پرولترهای سراسر جهان، متحد شوید!» همبستگی بین‌المللی پرولتاریا به هیچ وجه یک بازیچه یا حرف قشنگ نیست، بل که یک ضرورت حیاتی است و بدون آن جنبش طبقه‌ی کارگر محکوم به شکست است.

۳۶- فروپاشی انترناسیونال دوم و علل آن

هنگامی که کشتار بزرگ جهانی در اوت ۱۹۱۴ آغاز شد، احزاب سوسیال‌دمکرات تمام کشورها (به جز روسیه، صربستان و کمی بعدتر ایتالیا) به جای اعلام جنگ علیه جنگ و به جای رهنمون کردن کارگران به انقلاب، به هواداری از حکومت‌های خود پرداختند و با این موضع‌گیری حامی خون‌ریزی‌ها شدند.

در یک روز و هم‌زمان، نمایندگان سوسیالیست در فرانسه و آلمان به لایحه‌ی اعتبار جنگ حکومت‌هایشان رأی مثبت دادند. احزاب سوسیالیست به جای قیام عمومی علیه بورژوازی جنایتکار، هر یک جداگانه زیر پرچم حکومت بورژوایی خودشان خزیدند. جنگ امپریالیستی از پشتیبانی مستقیم احزاب سوسیال‌دمکرات برخوردار شد. احزابی که رهبرانش به سوسیالیسم پشت کردند و به آن خیانت نمودند. انترناسیونال دوم پایان ننگینی یافت.

جالب اینجاست که مطبوعات سوسیالیستی و احزاب سوسیالیستی و رهبرانشان تا فاصله‌ی کوتاهی قبل از خیانتشان، حتا مخالف جنگ بودند. مثلا گوستاو هروه^۲، خائن به سوسیالیسم فرانسه، در روزنامه‌اش به نام «جنگ اجتماعی»^۳ که سپس در آغاز جنگ آن را «پیروزی» نام نهاد، چنین نوشت: «ما باید به خاطر نجات حیثیتمان، به اعتبار تزار ضربه بزنیم. چه مسرتی است، مردن به خاطر چنین امر افتخار آمیزی.» سه روز قبل از شروع جنگ، حزب سوسیالیست فرانسه مانیفستی علیه جنگ صادر نمود و سندیکالیست‌های فرانسوی در مجله خود نوشتند «کارگران، اگر ترسو نیستید اعتراض کنید.» سوسیال‌دمکرات‌های آلمانی چندین میتینگ علیه جنگ برپا کردند. خاطره‌ی قطعنامه‌ی مصوب کنگره‌ی بین‌المللی بازل در نزد تمام این‌ها هنوز تازه بود، قطعنامه‌ای که در آن تصریح شده بود که در صورت وقوع جنگ، باید تمام ابزار ممکن به کار برده شود تا «مردم به انقلاب برانگیخته شوند و زوال سرمایه‌داری تسریع گردد.» با این حال چند روز بعد، همان احزاب و همان رهبران درباره‌ی «لزوم دفاع از سرزمین پدری» (یعنی دفاع از دولت غارت‌گر بورژوازی خودشان) قلم‌فرسایی کردند. در اتریش، «آربایتر تسایونگ»^۴ (روزنامه کارگر) نوشت که باید از «انسانیت آلمانی» دفاع کرد.

برای درک زوال ننگ‌آمیز بین‌الملل دوم باید توسعه‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر پیش از جنگ را بررسی کنیم. پیش از این درگیری، سرمایه‌داری کشورهای اروپایی و ایالات متحده بیشتر توسعه‌شان را مدیون چپاول بی‌حساب و کتاب مستعمره‌ها بودند. اینجا بود که جنبه‌ی نفرت‌انگیز و خونین سرمایه‌داری به طور کامل نمایان شد. با استثمار ظالمانه، غارت، تقلب و زور، شیرهای جان‌ملت‌های مستعمره کشیده شده، و به سود نهنگ‌های سرمایه‌ی مالی اروپا و آمریکا تبدیل شد. به هر اندازه که جایگاه یک تراست سرمایه‌داری دولتی در بازار جهانی قوی‌تر بود، به همان نسبت سود کلان‌تری از طریق استثمار مستعمره‌ها به چنگ می‌آورد. تراست مزبور از بابت این سود اضافی می‌توانست به بردگان مزدور و اندکی بیشتر از کارمزد معمولی پرداخت کند. البته نه به تمام کارگران، بل که تنها به آن‌هایی که به اصطلاح کارگر ماهر هستند. بنابراین، این اقشار طبقه‌ی کارگر، به نفع سرمایه تطمیع می‌شدند. آن‌ها بر این بودند: که «اگر صنایع ما در مستعمره‌های آفریقایی دارای بازار فروش باشند، برای خود آن‌ها بهتر است. با

2 Gustave Herve

3 La Guerre Sociale

4 Arbeiter Zeitung

توسعه‌ی صنایع، سود صاحبان صنایع افزایش می‌یابد و از این رهگذر چندرغازی هم نصیب کارگران می‌گردد.» بنابراین سرمایه، با زرخیزدِ بخشی از کارگرانِ مزدور که مجذوبِ سهمی از چپاولِ استعماری هستند، بردگانِ مزدورش را به دولت خود وابسته می‌کند.

بنیان‌گذاران کمونیسم علمی پیش‌تر به این پدیده اشاره کرده بودند. برای نمونه انگلس، در نامه‌ای به کائوتسکی به سال ۱۸۸۲، می‌نویسد: «از من می‌پرسی کارگران بریتانیایی درباره‌ی سیاست استعماری چگونه فکر می‌کنند؟ درست همان‌طور که درباره‌ی سیاست به‌طور کلی می‌اندیشند. اینجا هنوز یک حزب کارگری وجود ندارد؛ فقط محافظه‌کاران هستند و رادیکال‌های لیبرال. در عین حال، کارگران از مزیت‌هایی که انحصار بریتانیا در بازار جهانی و مستعمره‌هایش به بریتانیایی‌ها می‌بخشد مشتاقانه بهره می‌برند.» شکل ویژه‌ای از بندگی در این خاک شکوفا شده است؛ دل‌بستگی کارگران به بورژوازی کشورشان، و گرنش در پیشگاه آنان. در ۱۸۸۹ انگلس نوشت: «اینجا، در انگلیس، زنده‌ترین پدیدهٔ حرمت و ارجمندی بورژوازی [نزد کارگران] است که تا مغز استخوان کارگران رسوخ کرده است... ریشه‌های این احترام مادرزادی به بالادست‌ها و بلندپایه‌گان آن‌قدر عمیق است که آقای بورژوا به سادگی می‌تواند کارگران را به دام بیندازد. من به راستی باور دارم که محبوبیتِ جان برنز^۵ نزد کاردینال مَنینگ^۶ و اشراف بسیار بیشتر از محبوبیتش نزد طبقه‌ی [اجتماعی] خود اوست.»

توده‌های کارگر نه عادتشان بود و نه در حقیقت امکانش را داشتند که مبارزه‌ای را در مقیاس بین‌المللی پیش ببرند. فعالیت سازمان‌های آن‌ها در بیشتر موارد متوجه بورژوازی خودشان بود. این «بورژوازیِ خودی» هم به خوبی درک کرده بود که برای سیاست استعماری‌اش، بخشی از طبقه‌ی کارگر و به ویژه قشر کارگران ماهر را به سوی خود جلب نماید. رهبران سازمان‌های کارگری، بوروکراسی کارگری، و نمایندگان پارلمانی کارگران نیز، که کم و بیش جای گرم و نرمی داشتند و به یک فعالیت «مسالمت‌آمیز»، «آرام»، و «قانونی» عادت کرده بودند، به دام بورژوازی افتادند.

John Burns ۵

جان لیوت برنز (۱۸۵۸-۱۹۴۳) سندیکالیست و سیاست‌مدار انگلیسی؛ او در ابتدا سوسیالیست بود، ولی سپس به حزب لیبرال پیوست. در سال ۱۸۹۲ به نمایندگی مجلس و در سال ۱۹۰۵ به مقام وزارت در دولت وقت انگلیس رسید.

Henry Edward Cardinal Manning ۶

هنری ادوارد کاردینال مَنینگ (۱۸۰۸-۱۸۹۰) اسقف اعظم کلیسای کاتولیک انگلیس از ۱۸۶۵ تا زمان مرگ.

پیش تر گفتیم که جنبه‌ی خونین سرمایه‌داری به ویژه به طرز فاحشی در کشورهای مستعمره قابل رؤیت بود. در اروپا و آمریکا صنایع خیلی سریع رشد پیدا کرد و مبارزه طبقه‌ی کارگر کم و بیش شکل مسالمت‌آمیز به خود گرفت. از سال ۱۸۷۱ به بعد، در هیچ کشوری به جز روسیه، و از سال ۱۸۴۸ به بعد، در بیشتر کشورها هیچ انقلاب بزرگی رخ نداده بود. همه به این ایده خو گرفته بودند که سرمایه‌داری از این پس نیز هم‌چنان مسالمت‌آمیز توسعه خواهد یافت و اگر هم سخن از جنگ‌های آینده می‌رفت، کسی در واقع به آن باور نداشت. ولی در بین بخشی از کارگران و رهبران، این افکار به تدریج جای بیشتری باز می‌کرد که طبقه‌ی کارگر به سیاست استعماری علاقمند است و باید با برای دستیابی به این «بهروزی ملی مشترک»، با بورژوازی خودی همراه شود. در نتیجه، شمار زیادی از طبقه‌ی متوسط فرودست‌تر هم به احزاب سوسیال‌دمکراسی روی آوردند. برای نمونه، در آلمان، در میان اعضای گروه پارلمانی سوسیال‌دمکرات‌ها، تعداد نسبتاً زیادی مأمور مالیات و صندوق‌داران رستوران‌های کارگری حضور داشتند. در ۱۸۹۲، از ۸۵ عضو پارلمانی سوسیالیست ۴ نفر چنین شغل‌هایی داشتند؛ در ۱۹۰۵، ۶ نفر از ۸۱ عضو؛ در ۱۹۱۲، ۱۲ نفر از ۱۱۰ عضو.

عجیب نیست که در لحظه‌های بحرانی، سرسپردگی به دولت غارت‌گر امپریالیستی بر همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر چیره شد.

بنابراین می‌بینیم که دلیل عمده‌ی فروپاشی بین‌الملل دوم در این بود که سیاست استعماری و جایگاه انحصاری تراست‌های سرمایه‌داری دولتی بزرگ، کارگران - و به ویژه «اقشار بالاتر» طبقه‌ی کارگر - را به دولت امپریالیستی بورژوازی زنجیر کرده بود.

در تاریخ جنبش کارگری در گذشته نیز دیده شده است که کارگران با استعمارگران خود همراه شده‌اند. مثلاً زمانی که هنوز کارگر با ارباب خود سر یک میز می‌نشست، کارگاه اربابش را چنان می‌دید که انگار مال خودش است، و اربابش را نه به چشم دشمن، بل که به چشم «صاحب‌کار» می‌دید. فقط به مرور زمان بود که کارگران کارخانه‌های مختلف شروع کردند به متحد شدن علیه تمام اربابان. هنگامی که کشورهای بزرگ به «تراست‌های سرمایه‌داری دولتی» تبدیل شدند، کارگران در مقابل آن‌ها همان سرسپردگی را ابراز داشتند که پیش‌تر در برابر اربابان منفرد نشان می‌دادند.

تنها جنگ بود که به آن‌ها آموخت که نباید طرف دولت بورژوازی خودشان را بگیرند، بل که باید به طور مشترک این دولت‌های بورژوازی را سرنگون ساخت و در جهت برپایی دیکتاتوری پرولتاریا گام برداشت.

۳۷- شعار «دفاع ملی» و «پاسیفیسم»

رهبران احزاب سوسیالیست و انترناسیونال دوم خیانتشان به آرمان کارگران و مبارزه‌ی مشترک طبقه‌ی کارگر را این طور توجیه می‌کردند که ضروری بود که از وطن دفاع کنیم. پیش‌تر دیدیم که در یک جنگ امپریالیستی هیچ یک از قدرت‌های بزرگ در موضع دفاع از خود نیستند، بل که همگی متجاوزاند. شعار «دفاع از سرزمین پدری» (دفاع از دولت بورژوازی) فریبی بود که این رهبران سردادند تا خیانتشان را روپوشی نمایند.

در اینجا بایستی پرسشی را دقیق‌تر بررسی کنیم.

نخست این که، معنی وطن چیست؟ معنای واقعی این کلمه چیست؟ آیا منظور انسان‌هایی که به یک زبان صحبت می‌کنند؛ یا منظور همان «ملت» است؟ به هیچ وجه. برای نمونه روسیه‌ی تزاری را در نظر بگیریم. زمانی که بورژوازی روسیه فریاد دفاع از وطن سر داد، به هیچ وجه به سرزمینی فکر نمی‌کرد که در آن یک ملت، مثلاً روس‌های سفید، زندگی می‌کردند. منظورشان ملیت‌های مختلفی بود که در روسیه ساکن بودند. پس منظور بورژوازی، در واقع، چه بود؟ چیزی نبود جز قدرت دولت بورژوازی و زمین‌داران روسیه. کارگر روسی فراخوانده شده بود که از این قدرت دولت بورژوازی دفاع کند (در حقیقت نه دفاع، بل که مرزهای این دولت را تا قسطنطنیه و کراکف^۷ گسترش دهد). زمانی که بورژوازی آلمان فریاد و فغان دفاع از وطن سر داده بود، منظورش دفاع از چه چیزی بود؟ باز هم منظور دفاع از قدرت بورژوازی آلمان برای توسعه‌ی مرزهای دولت غارت‌گر ویلهلم دوم بود.

از این رو باید برای ما روشن شود که آیا تحت حاکمیت سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر اصلاً سرزمین پدری‌ای دارد یا نه. مارکس در مانیفست کمونیست به این پرسش پاسخ داد: «کارگران، هیچ کشوری ندارند.» چرا؟ پاسخ بسیار ساده است. زیرا کارگران تحت حاکمیت سرمایه‌داری

صاحب هیچ قدرتی نیستند، زیرا در سرمایه‌داری تمام قدرت در دست بورژوازی است، زیرا در نظام سرمایه‌داری دولت وسیله‌ای است برای پست نگه‌داشتن و تحت فشار قرار دادن طبقه‌ی کارگر. وظیفه کارگران منهدم ساختن دولت بورژوازی است و نه دفاع از آن. پرولتاریا زمانی کشور خواهد داشت که قدرت دولت را به دست گرفته و صاحب سرزمین شده باشد. تنها در این صورت پرولتاریا موظف به دفاع از وطن خویش است؛ زیرا فقط آن هنگام است که پرولتاریا از قدرت خود و آرمان خود دفاع می‌کند و نه از قدرت و سیاست راهزنانه‌ی دشمنان و استثمارگران.

بورژوازی تمام این چیزها را به بهترین وجه می‌فهمد. این‌ها شاهدهایی بر این مدعا هستند. هنگامی که پرولتاریای روسیه قدرت را به دست گرفت، بورژوازی روسیه با تمام توان مبارزه علیه روسیه را آغاز کرد و به این خاطر با هر کس، با آلمانی‌ها، ژاپنی‌ها، آمریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها و هر کس و ناکسی متحد شد. چرا؟ چون با از دست دادن قدرت در روسیه، قدرت دزدی و غارت‌گری و استثمار را از دست داده بود. با این حال، سرمایه‌داری برای نابود ساختن روسیه پرولتاریایی، یعنی قدرت شوراهای، در هر لحظه آماده است. در مجارستان نیز وضع به همین منوال بود. تا وقتی که قدرت در دست بورژوازی بود، همه را به دفاع از مجارستان فرا می‌خواند. اما سپس بلافاصله با رومانیایی‌ها، چکسلواکی‌ها، اتریشی‌ها و آنتانت^۸ متحد گردید تا پرولتاریای مجارستان را نابود کند. این بدان معنی است که بورژوازی به بهترین وجه می‌داند که جریان از چه قرار است. بورژوازی تحت عنوان وطن، تمام مردم را به دفاع از قدرت بورژوایی‌اش فرا می‌خواند و هر کس را که به این دعوت گردن نهد، به جرم خیانت بزرگ گردن می‌زند. ولی از سوی دیگر، برای نابودی سرزمین پدری پرولتاریایی از هیچ عملی فروگذار نیست.

پرولتاریا باید از بورژوازی همین نکته را بیاموزد: باید وطن بورژوایی را نابود کرده و برای دفاع از آن و کشورگشایی‌اش هیچ کاری نکند؛ ولی پرولتاریا باید از سرزمین پدری خودش با تمام قوا و تا آخرین قطره خون دفاع کند.

۸ Entente

تفاهم یا (Entente Cordiale تفاهم قلبی)، مجموعه‌ای از پیمان‌های دوستی بین فرانسه و بریتانیا بود که در ۸ آوریل ۱۹۰۴ امضا شد و شرایط را برای تفاهم مثلث فراهم کرد. امضای این قرارداد نتیجه سیاست‌های وزیر خارجه فرانسه تئوفیل دلکسه بود که باور داشت اتحاد فرانسه با بریتانیا می‌تواند امنیت این کشور را با توازن قوا در برابر آلمان و سیستم اتحاد مثلث تأمین کند.

در اینجا مخالفان ما می‌توانند این‌گونه ایراد بگیرند: بنابراین شما اذعان دارید که سیاست استعماری و امپریالیسم در توسعه‌ی صنعتی قدرت‌های بزرگ سهمی ادا کرده و از این طریق لقمه نانی هم از سفره ارباب نصیب طبقه‌ی کارگر شده؟ [اگر این‌طور باشد] پس آدم نباید از ارباب خودش دفاع کند و او را در جنگ با رقیبانش یاری دهد؟

اما این به هیچ وجه صحیح نیست. ما دو کارخانه‌دار به نام‌های شولتس و پتروف را فرض می‌کنیم. این‌ها در بازار به سر و کله هم می‌زنند. شولتس به کارگزارانش می‌گوید: «دوستان! از من با تمام قوا دفاع کنید، به کارخانه پتروف، به خود او، به کارگزارانش و غیره تا حد امکان خسارت وارد آورید. آن وقت کارخانه من حسابی راه خواهد افتاد، من پتروف را از پای در خواهم آورد، معاملات من رونق خواهد گرفت و به شما هم از این سود اضافه دستمزد خواهم داد.» درست همین حرف‌ها را پتروف نیز به کارگزارانش می‌زند. حالا فرض کنیم که شولتس پیروز شده باشد. آن وقت در آغاز کار شاید دستمزدها هم اضافه شود، اما بعدا همه چیز را دوباره پس خواهد گرفت. حالا اگر کارگران کارخانه شولتس اعتصاب کنند و به کارگران پتروف مراجعه نمایند و از آن‌ها کمک بخواهند، در پاسخ خواهند گفت: «حالا دیگر از ما چه می‌خواهید؟ شما سر ما کلاه گذاشتید و حالا آمده‌اید و از ما کمک می‌خواهید. بروید پی کارتان.» دیگر غیرممکن خواهد بود که بتوان یک اعتصاب همگانی ترتیب داد. وقتی کارگران متحد نباشند، سرمایه‌داری نیرومند خواهد بود. حالا که رقیبانش را زمین زده است، علیه کارگرانی که قدرتش از هم پاشیده شده برمی‌خیزد. اگر چه کارگران شولتس برای مدت کوتاهی، از طریق اضافه دستمزد، حقوق بیشتری دریافت کردند، ولی بعدا تمام امتیازات خود را از دست دادند. در مبارزه‌ی بین‌المللی هم وضع به همین ترتیب است. دولت بورژوازی از یک دسته ارباب تشکیل شده است. حال اگر این دسته به قیمت نابودی دسته‌ی دیگر فربه شود، می‌تواند کارگران را نیز با رشوه بخرد. درهم شکستن بین‌الملل دوم و خیانت رهبران جنبش کارگری به سوسیالیسم فقط به این علت امکان یافت که رهبران خواهان ازدیاد و دفاع از لقمه نانی بودند که از سفره اربابان نصیبشان شده بود. اما در جریان جنگ، هنگامی که کارگران در اثر این خیانت از هم پاشیده شدند، زیر فشار سهمگین و همه‌جانبه‌ی سرمایه قرار گرفتند.

کارگران متوجه نادرستی محاسبه خود شده و پی بردند که رهبران احزاب سوسیالیستی آن‌ها را در ازای سکه‌ای فروخته‌اند. بازایش سوسیالیسم با این شناخت

آغاز می‌گردد. به سادگی می‌توان فهمید که نخستین اعتراض‌ها، از میان کارگران کم‌مزد و غیرماهر برخاست. «اشرافیت کارگری»^۹ (برای نمونه، کارگران چاپ) و رهبران قدیمی، مدت‌ها به بازی خیانت کارانه‌شان ادامه دادند.

همراه با شعار دفاع از سرزمین پدری (بورژوایی)، بورژوازی حربه‌ی دیگری نیز برای گمراه کردن و تحمیق توده‌های کارگری داشت. ما آن را پاسیفیسم^{۱۰} می‌خوانیم. پاسیفیسم دیدگاهی است که طبق آن گویا در همین چارچوب نظام سرمایه‌داری، بدون هرگونه انقلاب و بدون هیچ‌گونه قیام کارگری، حکومت صلح جهانی برپا خواهد شد. [پاسیفیست‌ها می‌گویند] فقط کافی است که دادگاه‌های داوری برای حل اختلافات بین قدرت‌ها برپا شود، دیپلماسی پنهانی از بین برود، خلع سلاح (در آغاز به طور محدود) عملی گردد. با انجام این‌ها و چند کار شبیه به این، همه چیز بر وفق مراد خواهد شد.

خطای اساسی پاسیفیسم در این است که تصور می‌کند بورژوازی به تمام این چیزها، از قبیل خلع سلاح و غیره گردن می‌نهد. این کاملاً ابلهانه است که در دوران امپریالیسم و جنگ داخلی درباره‌ی خلع سلاح موعظه شود. با وجود آرزوی پاسیفیست‌ها، بورژوازی خود را به خوبی مسلح می‌کند. حال اگر پرولتاریا خلع سلاح شود و یا مسلح نشود، به بهای نابودی خودش تمام خواهد شد. درست در اینجا است که شعارهای پاسیفیستی برای پرولتاریا نقشی گمراه‌کننده دارد. **هدف پاسیفیست‌ها این است که طبقه‌ی کارگر را از مبارزه‌ی مسلحانه برای استقرار کمونیسم باز دارند.**

بهترین نمونه‌ی ویژگی شیادانه‌ی پاسیفیسم را در سیاست ویلسون و چهارده نکته‌اش می‌توان دید که می‌خواهد زیر سرپوش اهداف بی‌غرضانه و به نام جامعه‌ی ملل، غارت جهانی و جنگ داخلی علیه پرولتاریا را عملی سازد. نمونه‌های زیر نشان می‌دهند که پاسیفیست‌ها تا چه حد می‌توانند پست فطرت باشند. تفت^{۱۱}، رئیس جمهور سابق ایالات متحده، یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌ی پاسیفیست‌های آمریکا و هم‌زمان یک امپریالیستِ هار بود. فورده، کارخانه‌دار مشهور

9 Aristocracy of labour

Pacifism ۱۰

صلح‌طلبی، آشتی‌جویی

Taft ۱۱

ویلیام هاوارد تفت (۱۸۵۷-۱۹۳۰) بیست و هفتمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا در سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۰۹

آمریکایی، هیئت‌هایی به سراسر اروپا فرستاد تا دیدگاه‌های پاسیفیستی‌اش را جار بزنند؛ در حالی که هم‌زمان داشت میلیون‌ها دلار سودهای حاصل از کارخانه‌هایش را که در خدمت جنگ بودند، به جیب می‌زد. فراید^{۱۲}، در کتابچه‌اش «جنبش صلح» (جلد دوم، صفحه ۱۴۹)، جنگ مشترک امپریالیست‌ها علیه چین در سال ۱۹۰۰ را اثبات «برادری ملت‌ها» قلمداد می‌کند. او می‌نویسد: «گسیل نیرو به چین، سند دیگری بر روند رو به افزایش ایده‌ی صلح در روابط خارجی است. یک اتحادیه‌ی بین‌المللی از ارتش‌ها نمودار شد... ارتش‌ها، همچون نیروی صلح‌طلب، تحت فرمان یک سرفرماندهی^{۱۳} اروپایی به حرکت درآمدند. از نظر ما، دوست‌داران صلح، این یک سرفرماندهی جهانی است» (او این‌ها را درباره‌ی کنت والدرزه^{۱۴} می‌نوشت، که توسط ویلهلم دوم به سمت سرفرماندهی ارتش منصوب شده بود) «تنها پیش‌قراول سیاست‌مدارهای جهان که در جایگاهی است که می‌تواند ایده‌آل‌های ما در خصوص روش‌های مسالمت‌آمیز را برآورده کند.» غارت علنی و جهانی چین به عنوان «برادری ملت‌ها» نشان داده می‌شود. با چنین اراجیفی، جامعه‌ی سرمایه‌داران غارت‌گر را با روکشی از جامعه‌ی ملل قالب می‌کنند.

۳۸- سوسیال‌شوونیست‌ها

شعارهای دروغینی که بورژوازی از بام تا شام به کمک روزنامه‌هایش به خورد توده‌های مردم می‌داد، ورد زبان خائنان به سوسیالیسم نیز شد.

احزاب سوسیالیستی کهن تقریباً در تمام کشورها به سه شاخه منشعب شدند:

- ۱- خائنین پروپا قرص و بی‌شرم، یعنی سوسیال‌شوونیست‌ها
 - ۲- خیانت‌کاران متزلزل و پنهانی، که شاخه‌ی معروف به «مرکز» را تشکیل می‌دادند
 - ۳- کسانی که به سوسیالیسم وفادار ماندند.
- بعدها، از اعضای همین دسته‌ی سوم احزاب کمونیستی تشکیل شدند.

12 Fried

13 Generalissimo

Count Waldersee ۱۴

آلفرد فن والدرزه، ارتشبد آلمانی که به مدت چند سال رئیس ستاد مشترک ارتش آلمان بود.

تقریباً در همه‌ی کشورها، رهبران احزاب قدیمی سوسیالیست ثابت کردند که سوسیال‌شوونیست هستند. آن‌ها زیر پرچم سوسیالیسم، نفرت به انسان‌ها، پشتیبانی از دولت غارت‌گر بورژوازی و شعار دروغین دفاع از وطن را موعظه می‌کردند. در آلمان، شایدمان، نسکه، ابرت^{۱۵}، داوید، هاینه^{۱۶} و دیگران؛ در انگلیس، هندرسن^{۱۷}؛ در آمریکا، راسل^{۱۸}، گامپرس^{۱۹}؛ در فرانسه، رنودل^{۲۰}، آلبرت توماس، گسد^{۲۱}، ژوهو^{۲۲}؛ در روسیه، پلخانف، پترسوف^{۲۳}، سوسیال‌انقلابی‌های دست راستی (برشکو-برشکوفسکایا^{۲۴}، کرنسکی، چرنف^{۲۵}) و منشویک‌های دست راستی (لیبر^{۲۶}، رُسانف^{۲۷})؛ در اتریش، رنر^{۲۸}، زایتس^{۲۹}، ویکتور آدلر^{۳۰}؛ در مجارستان، گارامی^{۳۱}، بوخینگر^{۳۲} و دیگران.

بعضی از آن‌ها آشکارا برای سیاست غارت‌گرانه، کشورگشایی، جبران خسارت‌های جنگ، و غارت مستعمره‌ها تبلیغ می‌کردند. معمولاً به آن‌ها سوسیال‌امپریالیست گفته می‌شد. آن‌ها در تمام مدت جنگ، نه تنها از طریق توافق با اعتبارات جنگی، بل که همچنین به وسیله‌ی تبلیغات، از جنگ پشتیبانی می‌کردند. مانیفست پلخانف در روسیه، توسط هوستف^{۳۳}، وزیر کشور تزاری،

15 Ebert

16 Heine

17 Henderson

18 Russel

19 Gompers

20 Renaudel

21 Guesde

22 Jouhaux

23 Potressof

24 Breshko-Breshkoffskaya

25 Chernoff

26 Liber

27 Rosanoff

28 Renner

29 Seitz

30 Victor Adler

31 Garami

32 Buchinger

33 Hvostoff

چاپ و توزیع گردید. ژنرال کرنلیف^{۳۴}، پلخانف را در کابینه‌اش به وزارت منصوب کرد. کرنسکی (سوسیال‌انقلابی) و تررتلی^{۳۵} (منشویک) قراردادهای مخفیانه‌ی تزار را از مردم پنهان داشتند؛ در ماه ژوئن دست به تعقیب کارگران پتروگراد زدند؛ سوسیال‌انقلابی‌ها و منشویک‌های راست در کابینه‌ی دولت کلچاک شرکت کردند؛ رؤسای هم یکی از جاسوس‌های یودنیچ بود. در یک کلام، همانند تمام بورژوازی، آن‌ها نیز پشتیبان غارت‌گری سرزمین پدری بورژوازی و نابودی میهن شورایی پرولتری بودند. سوسیال‌شونیست‌های فرانسه، گسد و آلبرت توماس، هم وارد دولت غارت‌گران شدند؛ آنان از تمام نقشه‌های ددمنشانه‌ی متفقین حمایت کردند. آن‌ها موافق خفه کردن انقلاب روسیه و گسیل لشکر علیه کارگران روسی بودند. سوسیال‌شونیست‌های آلمان نیز در همان دوران سلطنت ویلهلم دوم به وزارت رسیدند (شایدمان)؛ آن‌ها در حالی از ویلهلم پشتیبانی کردند که او انقلاب فنلاند را در نطفه خفه کرد، و اوکراین و روسیه بزرگ را چپاول نمود. اعضای حزب سوسیال‌دمکرات (برای نمونه، وینیک^{۳۶} در ریگا) جنگ‌هایی را علیه کارگران روس و لیتوانیایی رهبری کردند؛ سپس، سوسیال‌شونیست‌های آلمان، روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت را به قتل رساندند و قیام‌های کمونیستی را در شهرهای برلین، لایپزیک، هامبورگ، مونیخ و غیره وحشیانه غرق در خون کردند. سوسیال‌شونیست‌های مجارستان تا زمانی که حکومت سلطنتی در قدرت بود از آن حمایت و بعدتر به جمهوری شوراها خیانت کردند. در یک کلام، سوسیال‌شونیست‌ها در همه‌ی کشورها، خود را به عنوان جلادان واقعی طبقه‌ی کارگر نشان دادند.

زمانی که پلخانف هنوز یک انقلابی بود در روزنامه‌ی روسی «ایسکرا» که در خارج (در سویس) منتشر می‌شد، خاطر نشان کرد که قرن بیستم بدون تردید عصر تحقق سوسیالیسم خواهد بود، که مقرر شده تا [این قرن] شاهد انکشاف سوسیالیسم باشد، که به احتمال بسیار زیاد شکافی عظیم صفوف سوسیالیست‌ها را دو شقه خواهد کرد، و مبارزه‌ای سخت بین این دو دسته در خواهد گرفت. پلخانف گفت که، درست مانند روزهای انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۳) که رادیکال‌ترین حزب انقلابی فرانسه (که با نام مونتانیار [کوه‌نشین]^{۳۷} شناخته می‌شد)، علیه

34 Korniloff

35 Tseretelli

36 Winnig

میان‌روهایی که بعدها به حزب ضدانقلابی (معروف به ژیروندن^{۳۸}) تبدیل شدند، یک جنگ داخلی آغاز کرد، در قرن بیستم کسانی که زمانی هم‌مسلك بوده‌اند، به دو بخش متخاصم تقسیم خواهند شد، چرا که بخشی از آنان به صفوف بورژوازی خواهند پیوست. این پیش‌بینی پلخانف کاملاً متحقق شد. ولی وقتی که این‌ها را می‌نوشت، پیش‌بینی نمی‌کرد که خود او نیز در میان خیانت‌کاران خواهد بود.

به این ترتیب، سوسیال‌شوونیست‌ها (که گاهی بهشان اپورتونیست گفته می‌شود) به دشمنان طبقاتی آشکار پرولتاریا تبدیل شدند. آن‌ها در انقلاب بزرگ جهانی در ردیف سفیدها علیه سرخ‌ها خواهند جنگید و پا به پای صنف نظامیان، بورژوازی بزرگ و زمین‌داران گام خواهند زد. کاملاً روشن است که ما باید علیه بورژوازی و علیه این گماشتگان و پیشکارانش مبارزه‌ای بی‌پروا به راه اندازیم.

خاکستر انترناسیونال دوم، که اعضای این احزاب در تلاش‌اند تا احیایش کنند، در حقیقت چیزی نیست جز شعبه‌ای از جامعه‌ی ملل. اکنون، انترناسیونال دوم سلاحی است در دست بورژوازی در جنگ علیه پرولتاریا.

۳۹- مرکز

گروه دیگری از احزابی که زمانی سوسیالیست بودند، احزاب به اصطلاح «مرکز» هستند. این نام به این جهت به آنان داده شده که بین کمونیست‌ها از یک سو و سوسیال‌شوونیست‌ها از سوی دیگر نوسان می‌کنند. در روسیه، منشویک‌های دست چپی به رهبری مارتف^{۳۹}؛ در آلمان، «مستقل‌ها» (حزب سوسیال‌دمکرات مستقل) به رهبری کائوتسکی^{۴۰} و هاسه^{۴۱}؛ در فرانسه، گروه

38 Girondins

39 Martoff

Kautsky ۴۰

کارل یوهان کائوتسکی (۱۸۵۴-۱۹۳۸) نظریه‌پرداز مارکسیست آلمانی و از اولین رهبران حزب سوسیال‌دمکرات آلمان

Haase ۴۱

هوگو هاسه (۱۸۶۳-۱۹۱۹) از رهبران حزب سوسیال‌دمکرات آلمان

به رهبری ژان لانگه^{۴۲}؛ در آمریکا، حزب سوسیالیست آمریکا، به رهبری هیلکوئیت^{۴۳}؛ در بریتانیا، بخشی از حزب سوسیالیست بریتانیا، و حزب مستقل کار؛ و غیره جزئی از همین معجون هستند.

در آغاز جنگ، میانه‌روها به همراه خائنان به سوسیالیسم، هوادار دفاع از وطن و مخالف انقلاب بودند. کائوتسکی نوشت که «تعرض دشمن» وحشتناک‌ترین چیز در جهان است، و مبارزه‌ی طبقاتی باید تا بعد از جنگ به تعویق بیفتد. به باور کائوتسکی، تا زمانی که جنگ در جریان است، انترناسیونال هیچ کاری بر عهده ندارد. بعد از برقراری صلح، کائوتسکی بار دیگر نوشت که اکنون همه چیز ویران شده و دیگر به هیچ وجه نمی‌توان به سوسیالیسم اندیشید. بنابراین در خلال جنگ نباید مبارزه‌ی طبقاتی کرد، چون به جایی نمی‌رسد، و می‌بایست تا بعد از پایان جنگ منتظر بمانیم؛ در زمان صلح هم اندیشیدن به مبارزه‌ی طبقاتی بیهوده است، چرا که جنگ رمق همه را کشیده است. روشن است که تئوری کائوتسکی موعظه‌ی ناتوانی مطلق است که پرولتاریا را در باتلاق فرو می‌برد. بدتر از همه این بود که کائوتسکی در همان زمان انقلاب شروع به تحریک جنون‌آمیزی علیه بلشویک‌ها نمود. کائوتسکی که آموزش‌های مارکس را به فراموشی سپرده بود، علیه دیکتاتوری پرولتاریا، علیه ترور [و قهر انقلابی] و غیره اقدام به صف‌آرایی و مقابله نمود. غافل از این که او با این کارش فقط به ترور سفید بورژوازی کمک می‌کند. امیدهای او از همان نوع امیدهای پاسیفیست‌های معمولی است؛ او دادگاه‌های داوری بین‌المللی و چیزهایی از این دست می‌خواهد. بنابراین او شبیه هر پاسیفیست بورژوازی دیگری است.

البته جایگاه کائوتسکی در بال راست «مرکز» است. ما او را به عنوان نمونه برگزیدیم زیرا نظریه‌اش یک مورد نمونه‌وار از دیدگاه مرکز‌گرایی [یا سانتریسم] است.

ویژگی اصلی سیاست مرکز‌گرایی در این است که مثل آونگی درمانده بین بورژوازی و پرولتاریا به پس و پیش حرکت کند. روی پاهایش سکندری بخورد، چون آرزو می‌کند، آشتی‌ناپذیر را آشتی دهد، و بالاخره در لحظه‌های بحرانی به پرولتاریا خیانت کند. در جریان انقلاب نوامبر روسیه، مرکز‌گراهای روس (مارتف و شرکا) از عملیات قهرآمیز بلشویک‌ها

شکوه می‌کردند؛ آن‌ها در نظر داشتند همه را «آشتی» دهند و به همین خاطر به گاردهای سفید یاری رسانده و انرژی پرولتاریا را در مبارزه تضعیف کردند. حزب منشویک حتی آن اعضای حزبی را که با نظامیان هم‌قسم شده و برایشان جاسوسی می‌کردند، از حزب اخراج نکرد. در روزهایی که پرولتاریا در شرایط دشواری به سر می‌برد، این مرکز‌گراها به نام [هواداری از برپایی] مجمع مؤسسان و علیه دیکتاتوری پرولتاریا، اعتصابی به راه انداختند. در خلال حمله‌ی کلچاک، بعضی از این منشویک‌ها (مانند پلسکوف^{۴۴}) در همراهی کامل با توطئه‌گران بورژوایی، شعار «جنگ داخلی را متوقف کنید» سردادند. در آلمان، در جریان قیام‌های کارگری در برلین، «مستقل‌ها» نقش خائنه‌ای بازی کردند؛ بدین ترتیب که در حالی که مبارزه در جریان بود، سیاست «آشتی» را در پیش گرفتند و بدین وسیله به شکست کمک کردند. در میان مستقل‌ها، تعداد زیادی طرفدار همکاری با افراد شایدمان هستند. ولی مهم‌تر از همه این است که آن‌ها برای قیام توده‌ای علیه بورژوازی تبلیغ نمی‌کنند، بل که پرولتاریا را با امیدهای پسیفستی خموده و خمار می‌کنند. در فرانسه و بریتانیا، مرکز‌گراها ضدانقلاب را «محکوم می‌کنند»؛ در حرف علیه سرکوب انقلاب «اعتراض می‌کنند»، ولی برای عمل توده‌ای، ناتوانی محض نشان می‌دهند.

در حال حاضر گروه مرکز‌گرا، درست به همان نسبت سوسیال‌شوونیست‌ها زیان‌بخش است. مرکز‌گراها، یا «میریدان کائوتسکی»، درست همانند سوسیال‌شوونیست‌ها می‌کوشند به لاشه‌ی انترناسیونال دوم جان ببخشند و با کمونیست‌ها «آشتی» کنند. واضح است که بدون قطع رابطه‌ی نهایی و بدون مبارزه با آن‌ها، پیروزی بر ضدانقلاب ناممکن است.

کوشش‌های زیادی شد تا انترناسیونال دوم را تحت عنوان پشتیبانی‌های خیرخواهانه‌ی جامعه‌ی ملل غارت‌گر، احیا کنند. چرا که در حال حاضر سوسیال‌شوونیست‌ها در واقع آخرین پشتیبانان زهواردررفته‌ی نظام سرمایه‌داری هستند. جنگ امپریالیستی از آن‌جا توانسته پنج سال تمام ادامه پیدا کند که احزاب سوسیالیستی پیمان وفاداری با طبقه‌ی خود را شکستند. احزاب سوسیالیستی سابق به بزرگ‌ترین مانع در راه مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای سرنگونی سرمایه تبدیل شدند. در خلال جنگ، هر یک از این احزاب خائن به سوسیالیسم، درست هر آن چه را که بورژوازی می‌گفت تکرار می‌کردند. بعد از قرارداد صلح ورسای، هنگامی که «جامعه‌ی ملل» تشکیل

گردید، باقیمانده‌ی انترناسیونال دوم، یعنی هم سوسیال‌شوونیست‌ها و هم مرکز، با همان شعارهایی که جامعه‌ی ملل سرهم کرده بود، توافق کردند. جامعه‌ی ملل - و نیز انترناسیونال دوم - بلشویک‌ها را به ترور، به نقض دمکراسی، و به «امپریالیسم سرخ» متهم کرد. این‌ها به جای این که قاطعانه علیه امپریالیسم مبارزه کنند، از شعارهای امپریالیست‌ها پشتیبانی می‌کنند. درست همان‌طور که احزاب مختلف خائن به سوسیالیسم از مدیران اجرایی بورژوازی پشتیبانی کردند، انترناسیونال دوم نیز از جامعه‌ی ملل پشتیبانی می‌کند.

۴۰- انترناسیونال سوم

سوسیال‌شوونیست‌ها و مرکز‌گراها در حین جنگ، دفاع از وطن (بورژوازی)، یعنی دفاع از سازمان دولت دشمنان پرولتاریا، را شعار خود قرار دادند. نتیجه‌ی منطقی [چنین سیاستی]، به وجود آمدن شعار «برج آرامش»^{۴۵} بود، یعنی تسلیم کامل در برابر سلطه‌ی دولت بورژوازی. موضوع کاملاً روشن است. وقتی پلخائف یا شایدمان می‌گویند ضروری است که از وطن تزاری یا قیصری «دفاع کنیم»، باید هم اصرار داشته باشند که کارگران به طور مطلق هیچ کاری نکنند که در کار دفاع از دولت غارت‌گر اخلال کند. بنابراین، هیچ اعتصابی نباید برپا شود، و هیچ از حرفی از قیام علیه بورژوازی نباید در میان باشد. سوسیالیست‌های خیانت‌کار اعلام کردند که پیش از هر چیز باید با دشمن خارجی دست و پنجه نرم کنیم، بعد از آن یک فکری خواهیم کرد. برای نمونه، پلخائف در مانیفستش اعلام کرد اکنون که روسیه در خطر است، نباید اعتصابی برپا شود. به این ترتیب کارگران تمام کشورها به عقد بورژوازی در آمدند. اما از همان آغاز جنگ، گروه‌هایی از سوسیالیست‌های صادق درک کرده بودند که «دفاع از وطن» و «برج آرامش» به دست‌وپای پرولتاریا غل و زنجیر خواهد زد و این‌گونه شعارها خیانت به پرولتاریا خواهد بود. حزب بلشویک در همان سال ۱۹۱۴ اعلام کرد که جنگ آشتی‌ناپذیر علیه بورژوازی، یعنی انقلاب، امر ضروری است، نه «برج آرامش» با بورژوازی جنایت‌کار. نخستین وظیفه‌ی پرولتاریا در هر کشوری این است که بورژوازی خودش را سرنگون کند. در آلمان،

Party Truce ۴۵

به آلمانی Burgfriedenspolitik، به معنای سیاست برج آرامش، سیاستی بود که برخی احزاب سوسیال‌دمکرات در جریان جنگ جهانی اول در پیش گرفتند.

گروهی از رفقا به رهبری کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ شکل گرفت. این گروه، که نام «انترناسیونال» بر خود نهاد، همبستگی بین‌المللی پرولتاریا را مهم‌ترین وظیفه اعلام کرد. بلافاصله پس از این جریان، کارل لیکنشت آشکارا با شعار جنگ داخلی پا به عرصه گذاشت و طبقه‌ی کارگر را به مبارزه‌ی مسلحانه علیه بورژوازی دعوت کرد. به این ترتیب، حزب بلشویک آلمان، گروه «اسپارتاکیست»، پدید آمد. در سایر کشورها نیز در بین احزاب کهن انشعاب به وجود آمد. در سوئد، بلشویک‌هایی بودند که «حزب چپ سوسیالیستی» را شکل دادند. در نروژ، «چپ‌ها» کنترل تمام حزب را به دست گرفتند. سوسیالیست‌های ایتالیایی در خلال جنگ موضع قاطعانه‌ای پیدا کردند. در یک کلام، به تدریج احزابی به وجود آمدند که مدافع انقلاب بودند. طی دو کنفرانس در زیمروالد^{۴۶} و کینتال^{۴۷}، بنیان‌های انترناسیونال سوم گذاشته شد. اما به زودی روشن شد که افراد مشکوکی از «مرکز» به درون جنبش خزیده‌اند، و در واقع فقط مزاحمت ایجاد می‌کنند. از میان اتحادیه‌ی بین‌المللی زیمروالد، گروهی به نام «چپ زیمروالد» شکل گرفت که تحت رهبری رفیق لنین قرار داشت. این گروه، روی عملکرد قاطعانه ایستادگی کرد و به انتقاد شدید از مرکز‌گرای زیمروالد، که توسط کائوتسکی هدایت می‌شدند، پرداخت.

بعد از انقلاب نوامبر و استقرار قدرت شوراهای روسیه، این کشور به پایگاه اصلی جنبش بین‌المللی مبدل گشت. برای این که حزب در خارج هم از خائنان به سوسیالیسم تشخیص داده شود، به همان نام مشهور و رزم‌جویانه‌ی خود برگشت و حزب کمونیست نامیده شد. تحت تأثیر انقلاب روسیه، احزاب کمونیستی کشورهای دیگر نیز تشکیل گردیدند. گروه اسپارتاکوس تغییر نام داد و حزب کمونیست آلمان نامیده شد. در مجارستان، حزب کمونیست به رهبری بلا کون^{۴۸}، که زمانی یک زندانی جنگی در روسیه بود، تشکیل شد. در اتریش، چکسلواکی، فنلاند، و سپس در فرانسه احزاب کمونیستی تشکیل گردیدند. در ایالات متحده، گروه مرکز، چپ‌ها را از حزب اخراج کرد، و اخراج‌شدگان از حزب به هم پیوستند و «حزب کمونیست» را بنا نهادند. در بریتانیا، مذاکراتی برای تشکیل یک حزب کمونیست متحد در پاییز

46 Zimmerwald

47 Kienthal

Béla Kun ۴۸

بلا کون (۱۸۸۶-۱۹۳۸) کمونیست انقلابی و رهبر جمهوری شورایی مجارستان در سال ۱۹۱۹

۱۹۱۹ آغاز شد. در مجموع، پس از انشعاب مرکز و چپ، شکل‌گیری و توسعه‌ی فعال احزاب کارگری انقلابی حقیقی در همه جا آغاز شد. توسعه‌ی این احزاب، به تشکیل یک انترناسیونال جدید، یعنی انترناسیونال کمونیستی انجامید. در مارس ۱۹۱۹ در کرملین در مسکو، اولین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی برگزار شد که در آن انترناسیونال سوم، یا کمونیستی، رسماً تأسیس گردید. در این کنگره، نمایندگان احزاب کمونیست روسیه، آلمان، اتریش، مجارستان، سوئد، نروژ، فنلاند، رفقای کمونیست از فرانسه، آمریکا، بریتانیا، و غیره شرکت داشتند.

کنگره پلنفرم پیشنهادی از جانب رفقای آلمانی و روسی را یکپارچه تأیید نمود. ادامه‌ی کنگره نشان داد که پرولتاریا پاهایش را محکم و مصمم زیر پرچم دیکتاتوری پرولتاریا، قدرت شوراهای و کمونیسم قرار داده است.

بعد از اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که در رأس آن کارل مارکس قرار داشت، یک بار دیگر انترناسیونال سوم نام انترناسیونال کمونیستی را بر خود نهاد. انترناسیونال کمونیستی با هر یک از کارهای خود ثابت می‌کند که در مسیر مارکس قدم بر می‌دارد، یعنی در راه انقلابی گام می‌زند که به سرنگونی قهرآمیز نظام سرمایه‌داری می‌انجامد. عجیب نیست اگر تمام عناصر زنده، صادق، و انقلابی موجود در میان پرولتاریای بین‌المللی به انترناسیونال نوین می‌پیوندند. انترناسیونالی که تمام نیروهای پیش‌آهنگ کارگری را متحد می‌سازد.

انترناسیونال کمونیستی حتا با نامش نیز نشان می‌دهد که هیچ وجه اشتراکی با خائنان به سوسیالیسم ندارد. مارکس و انگلس نیز نام «سوسیال‌دمکرات» را برآورده‌ی یک حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر نمی‌دانستند. «دمکرات» دلالت بر کسی دارد که از شکل مشخصی از فرمان‌روایی هواداری می‌کند. اما هم‌چنان که دیدیم، در جامعه‌ی آینده به هیچ وجه دولتی وجود نخواهد داشت. ولی در مرحله‌ی گذار (از سوسیالیسم به کمونیسم) باید دیکتاتوری کارگران حاکم باشد. خائنان به طبقه‌ی کارگر پا از حد جمهوری بورژوازی فراتر نخواهند گذاشت. اما ما می‌خواهیم به پیشواز کمونیسم برویم.

فریدریش انگلس در پیش‌گفتار چاپ ۱۸۸۸ «مانیفست کمونیست» نوشت که در سال ۱۸۴۷، زمانی که مانیفست نوشته شد، عنوان سوسیالیست نشانگر «کسانی بیرون از جنبش طبقه‌ی کارگر [بود]، که به پشتیبانی و حمایت طبقات تحصیل کرده چشم داشتند؛ در حالی که در

۱۸۴۷، کمونیسم جنبش طبقه‌ی کارگر بود. امروز نیز شاهد چنان چیزی هستیم. کمونیست‌ها فقط به کارگران تکیه می‌کنند، در حالی که سوسیال‌دمکرات‌ها به اشرافیتِ کارگری، روشنفکران، مغازه‌داران کوچک، و به طور کلی خرده‌بورژوازی متکی هستند.

بنابراین، انترناسیونال کمونیستی به آموزش مارکس تحقیق می‌بخشد. چرا که خود را از وجود شاخه‌های هرزی آزاد می‌کند که در مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری در زمان صلح، خونس را می‌مکیدند. آن چیزی را که، هفتاد سال پیش، آموزگار بزرگ کمونیسم بیان کرد، امروز تحت رهبری انترناسیونال کمونیستی تحقیق می‌یابد.^{۴۹}

کتاب‌شناسی:

- «سوسیالیسم و جنگ»، لنین و زینوویف
- «علیه جریان»، لنین و زینوویف
- «جنگ و بحران سوسیالیسم»، زینوویف
- «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، لنین
- «امپریالیسم»، گرتتر
- «مانیفست‌های زیمر‌والد و بولتن‌های کمیته‌ی زیمر‌والد»، مجله‌ی «انترناسیونال کمونیستی»

^{۴۹} خواننده می‌تواند برای مواجه شدن با ارائه‌ی تفصیلی مباحث این فصل به کتاب درخشان «پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر»، نوشته‌ی جلال سامانی مراجعه کند. نسخه‌ی الکترونیک کتاب در فضای مجازی موجود است.

تنها راه نجات بشر کمونیسم است و از آن جا که کمونیسم تنها به وسیله‌ی پرولتاریا می‌تواند جامه‌ی عمل به خود بپوشد، بنابراین پرولتاریا امروز ناجی واقعی بشر از شر سرمایه‌داری، استثمار وحشیانه، سیاست استعماری، جنگ‌های همیشگی، قحطی، فروافتادن به وحشی‌گری و درنده‌خویی و همه‌ی آن چیزهایی است که سرمایه‌ی مالی و امپریالیسم به دنبال خود آورده‌اند. این است اهمیت تاریخی بزرگ پرولتاریا. چه بسا که پرولتاریا در این یا آن نبرد و یا حتی در بعضی از کشورها با شکست روبرو شود، ولی پیروزی‌اش به همان نسبت که بورژوازی محکوم به زوال است، گریزناپذیر است.